

حزب توده ایران

گذار از رویزیونیسم به سوسیال دمکراسی، با
تجدید نظر در اصول عام مارکسیسم-لنینیسم و
خیانت به سوسیالیسم و اتخاذ سیاست سازش
طبقاتی

نقدی بر برنامه مصوب ششمین کنگره حزب توده ایران

۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۶ مطابق ۲۰ مه ۲۰۱۷

حزب کار ایران (توفان)

"افسانه سرمایه‌داری در شوروی" و یا واقعیت تحول رویزیونیستی

"در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلا دو جریان در سوسیال دموکراسی بین‌المللی معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین آنها گاهی برافروخته و با شعله پرفروغی مشتعل می‌گردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر "قطعنامه‌ها"ی وزین "در باره متارکه" نهفته می‌شود. چگونگی جریان "نوین" را که به مارکسیسم "کهنه و دگماتیک" با نظر "تنقید" می‌نگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آنرا نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد. برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلائل و نظریات "نوین" که دارای توافقی به قدر کافی موزون می‌باشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روز افزون و پرولتاریا شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم "هدف نهائی" نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است؛ تباین اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه دقیقا دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره می‌شود، تطبیق ناپذیر است - رد شده است و قس علیهذا.

(لنین چهار جلدی فارسی جلد اول قسمت اول مقاله "چه باید کرد؟" صفحات

۲۴۵ تا ۲۴۶)

فهرست

۵.....	پیشگفتار
۶.....	نقش حزب توده ایران در ایجاد تشتت فکری
۸.....	حزب پرولتری و دولت دیکتاتوری پرولتاریا
۱۰.....	لزوم دیکتاتوری پرولتاریا در کشور سوسیالیستی
۱۷.....	سرنوشت دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی رویزیونیستی و "دولت تمام خلق"
۲۱.....	برخورد رویزیونیستی به ماهیت دولت، شوراها، اتحادیه‌ها و پایان نقش حزب طبقه کارگر
۲۷.....	"حزب تمام خلق" یک تئوری رویزیونیستی خروشچفی
۳۰.....	"حزب همه خلق شوروی"
۳۳.....	عدم امکان ادامه مبارزه طبقاتی در شوروی بدون رهبری حزب طبقه کارگر
۳۸.....	چگونگی ارزیابی از استالین
۴۳.....	درک از دموکراسی و محدودیت آن
۴۹.....	"شوراها" داروی معجزه آسای رویزیونیستها به استناد اثر لنین "دولت و انقلاب"
۵۰.....	تفاوت درک "دولت و انقلاب" از شورا با درک رویزیونیستها
۵۶.....	"دولت و انقلاب" لنین و "شوراها"
۶۱.....	گذار مسالمت آمیز
۶۷.....	همزیستی مسالمت آمیز
۶۸.....	اصل سیاست خارجی
۷۰.....	مسابقه مسالمت آمیز
۷۲.....	واقعیت "مسابقه مسالمت آمیز" و خروشچف
۸۸.....	کودتای گورباچف یا کودتای خروشچف
۸۱.....	تغییر اساسنامه حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی
۸۴.....	اتفاق ساده یا قاعده عمومی مبتنی بر اساسنامه جدید حزب رویزیونیستی شوروی
۸۸.....	امپریالیسم روسیه و سوسیال امپریالیسم چین و سردرگمی حزب رویزیونیستی توده ایران
۸۹.....	روسیه امپریالیسم، سرمایه داری و یا مستعمره؟
۱۰۳.....	ابتلای به رویزیونیسم و آشفته‌گوئی اپورتونیستی حزب توده ایران
۱۰۵.....	حزب توده ایران و حمایت از تجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق
۱۱۸.....	جهان بینی حزب توده ایران

آموزش مارکسیستی حقیقت	۱۲۰
لنینیسم و رویزیونیسم	۱۲۲
چگونگی تعیین مرحله انقلاب	۱۲۶
تئوری سازی برای توجیه انصراف از انقلاب سوسیالیستی	۱۲۹
حزب توده ایران و مرحله انقلاب ایران در گذشته	۱۳۲
حزب توده ایران و مرحله انقلاب ایران در حال و تئوری رشد نیروهای مولده، مطلق کردن عامل اقتصادی و نفی نقش انسانها مهمترین عنصر نیروهای مولده	۱۳۹
خواستهای حزب توده ایران و برخورد به حاکمیت سیاسی	۱۴۵
مغلطه‌گری در مقولات ملی و دموکراتیک	۱۵۶
مضمون دوران ما	۱۵۸
تکیه بر اقتصاد و نفی سیاست، ابزار فریبکاری رویزیونیستی	۱۶۱
سرمایه‌داری دولتی، مالکیت همگانی و نقش عنصر آگاه پرولتری به منزله حزب طبقه کارگر	۱۶۵
نقش قطعی عنصر آگاه و دیکتاتوری پرولتاریا در سازماندهی تولید در مرحله سوسیالیسم	۱۶۷
قدرت سیاسی و تغییرات بنیادی اقتصادی	۱۷۱
"آنتی دورینگ" در مورد سرمایه داری دولتی	۱۷۴
جمع‌بندی وضعیت جدید حزب توده ایران بر اساس مصوبات کنگره ششم	۱۵۸
حزب توده ایران و انشعاب	۱۸۱
حزب توده ایران	۱۸۱
سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان	۱۸۳
تئوری "سه دنیا" و رویزیونیستهای چینی	۱۸۵

پیشگفتار

برای ورود به بحث و کالبد شکافی برنامه سیاسی حزب توده ایران در عرصه ایران و جهان، لازم است که خواننده با سابقه امر آشنا شود تا بهتر بتواند مسیر تغییرات و تحولات در مواضع سیاسی این حزب را تعقیب نماید. برنامه و خط مشی کنونی حزب توده ایران، ادامه همان برنامه‌های گذشته است که به تدریج و بنا بر مصلحت زمان بیشتر ماهیت رویزیونیستی خویش را نشان می‌دهد و به جایی خواهد رسید که مارکسیسم – لنینیسم را می‌بوسد و به همراه دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه انقلابی، آنرا رسماً کنار می‌گذارد. حزب کار ایران (توفان) قصد دارد در این نقد نخست زمینه‌های تئوریک انحرافات حزب توده ایران مبتنی بر آنچه که مارکسیسم لنینیسم به ما می‌آموزد، سپس سازشکاری سیاسی و رفرمیسم آنرا به صورت مشخص در برنامه‌اش نشان دهد. بدون داشتن این محمل‌های تئوریک و آشنائی هر چند محدودی با دانش مارکسیسم لنینیسم، برای خواننده مقدور نخواهد بود ماهیت شعبده‌بازی و انحرافات رویزیونیستی حزب توده ایران را درک کند.

نقش حزب توده ایران در ایجاد تشتت فکری

حزب توده ایران برنامه‌ای تدوین کرده است که شامل دو قسمت اساسی است. بخش نخست این برنامه بررسی علل فروپاشی شوروی و جمع‌بندی از آن در مورد پذیرش "سوسیالیسم نوع جدید" و بخش دوم برنامه شامل بررسی ایران و سیاست حزب توده ایران در برخورد به رژیم جمهوری اسلامی در گذشته و حال است.

حزب کار ایران (توفان) به تک تک اظهارات حزب توده ایران و همدستی آنها با رژیم جمهوری اسلامی در خدمت مطامع شوروی نمی‌پردازد، زیرا از حوصله این بررسی خارج است و برای خوانندگان تکراری و کسل کننده خواهد بود. ما تلاش خود را محدود به این می‌کنیم که دروغها و نادرستی‌ها و دوپهلوی‌ها، کتمان حقایق گذشته و انحرافات کنونی ایدئولوژیک و سیاسی این حزب رویزیونیستی را برای کمونیستها و طبقه کارگر ایران روشن کنیم. حزب توده ایران در برنامه‌اش با تحلیل مسایل جهانی و به ویژه نقش امپریالیسم آمریکا و ناتو، توسل به خواسته‌های دموکراتیک و مطالباتی مردم ایران - که دیگر کسی نمی‌تواند منکر آنها باشد - عملاً کتابچه‌ای منتشر می‌کند که در لابلای راست و دروغ و عمومی‌گوئی‌های غیر قابل انکار، اساس مسئله گم شود. وظیفه ما در این بررسی‌ها این است که این صف‌آرایی برای ایجاد تشتت فکری را بر ملا کنیم. به این جهت باید معلوم شود که این حزب چه می‌گفته، حال چه می‌گوید و چرا در مورد نظریات گذشته خود سکوت می‌کند و آنها را به نقد نمی‌کشد و علت تغییر و "تصحیح" کردن آنها را بیان نمی‌کند و طوری جلوه می‌دهد که گوئی اتفاقی نیفتاده است. حال حزب توده ایران تئوری‌های کهنه را در قالب پوسته "نوین" جا می‌زند و طوری جلوه می‌دهد که این نظریات کنونی همه آموزه‌هایی از گذشته و مبتنی بر جمع‌بندی از آنهاست.

حزب توده ایران در تمام دوران مبارزه ضد رویزیونیستی در کنار رویزیونیستهای شوروی بود و از نظریات آنها بر ضد کمونیستها و در ایران بر ضد "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" دفاع می‌کرد. حال که شوروی فروپاشیده است انکار نظریات نادرست رویزیونیستها ممکن نیست. حزب توده ایران به جای اینکه از خود انتقاد کند و بپذیرد که در نبرد عظیم ایدئولوژیک این کمونیستهای توفانی بوده‌اند که حق داشته‌اند، در بخش نخست برنامه خود زیرجلکی نظریات درست را ولی نیمه‌کاره به نام تجارب خودش جا می‌زند و از کنار انتقاد از خود که طبیعتاً نتایج فاجعه باری برای این حزب خواهد داشت فرار می‌کند.

ما بر این نظر بودیم و هستیم و این نظریات را در اسناد کتبی غیر قابل انکار در زمان خود منتشر کرده‌ایم که خروشچف رهبر رویزیونیستها با حمله به "کیش شخصیت استالین" نخستین گام را برای نابودی سوسیالیسم برداشت. مبارزه با "کیش شخصیت استالین" دسیسه رویزیونیستها برای تغییر ماهیت حزب و دولت شوروی بود. باید نشان داد که حزب توده ایران در آن زمان چه گفته است و حالا چه می‌گوید.

ما بر آن نظر بودیم و هستیم که تئوری‌های "حزب تمام خلق" و "دولت تمام خلق" تماماً رویزیونیستی بودند و برای نابودی سوسیالیسم از جانب خروشچف در حمله به استالین ساخته و پرداخت شدند و در زمان خود در این باره اسنادی را منتشر کردیم و مورد تهاجم حزب توده ایران قرار گرفتیم. خوب است مردم بدانند که این حزب در آن زمان چه می‌گفت و ما چه می‌گفتیم و این حزب اکنون چه می‌گوید.

ما بر آن بودیم که تئوری‌های خروشچف در مورد "همزیستی مسالمت آمیز"، "گذار مسالمت آمیز" و "مسابقه مسالمت آمیز" تئوری‌های رویزیونیستی بودند و هستند و باید دید که حزب توده در آن زمان چه می‌گفت و امروز چرا چیزی نمی‌گوید.

ما بر آن بوده و هستیم که دولت دیکتاتوری پرولتاریا، دولت دموکراسی و نماینده خواست اکثریت افراد جامعه است و باید این دولت را برای سرکوب ضد انقلاب داخلی و خارجی تا دوران زوال قطعی دولت حفظ کرد. شکل این دیکتاتوری پرولتاریائی دولت شوراهاست.

باید دید حزب توده ایران در مورد مقوله دیکتاتوری پرولتاریا چه می‌گفت و امروز چرا بدون کوچکترین توضیح به اعضاء و طبقه کارگر **آنها از برنامه خود حذف** کرده است. شما در تمام برنامه و مصوبات حزب توده ایران کلمه‌ای در مورد این مقوله مهم پیدا نمی‌کنید. شما نه تنها به عبارت دیکتاتوری پرولتاریا که هسته مهم مارکسیسم-لنینیسم است و یکی از مبانی نزاع میان لنین و کائوتسکی بوده است، برخورد نمی‌کنید، برعکس در سراسر برنامه این حزب، نظراتان جلب می‌شود که حزب توده ایران به مبارزه با همه‌ی حکومت‌های دیکتاتوری می‌پردازد و مرتب به جنبه ارتجاعی این حکومتها با استفاده از مفهوم دیکتاتوری تکیه می‌کند، آنهم برای اینکه یک رنگ منفی و عوامفریبانه بورژواژی بر روی مقوله دیکتاتوری پرولتاریا بپاشد و مفاهیم طبقاتی را مخدوش کند، این حزب رویزیونیستی در همه جا فوراً دست به کار می‌شود تا تمام رژیم‌های مستبد و خودکامه را با صفت دیکتاتور مزین کند. این روش همه رویزیونیستها می‌باشد که مفاهیم طبقاتی را از مضمون اجتماعی و تجربه تمام تاریخ بشریت تهی می‌نمایند تا برای بورژوازی قابل قبول بوده به وفاداری آنها برای شرکتشان در حکومت اعتماد کند. به همین جهت نیز رویزیونیستها برای فریب طبقه کارگر تنها از دموکراسی پرولتاری و نه دیکتاتوری پرولتاری سخن می‌رانند و در عمل با روش مودیانه‌ای نفی می‌کنند که مقوله دموکراسی و دیکتاتوری به مثابه مفاهیم اجتماعی طبقاتی‌اند و تواما وجود دارند. در جائیکه برای طبقه کارگر و زحمتکشان دموکراسی هست، در همانجا برای طبقات استثمارگر تنها می‌تواند دیکتاتوری وجود داشته باشد. این تجربه و آموزش تمام تاریخ بشریت از بدو پیدایش مبارزه طبقاتی است. تمام طبقات حاکمه تا به امروز تنها دیکتاتوری طبقاتی خویش را اعمال کرده‌اند.

این روش متناقض، دامن زدن به آشفتگی فکری، تضاد در گفتار و کردار نشانه عدم صمیمیت کمونیستی و بیان روشن پذیرش رویزیونیسم است.

ما در بخش دوم بحث خود نشان می‌دهیم که حزب توده ایران با تئوری‌بافی‌های ضد مارکسیستی از انقلاب قهرآمیز پرولتاری روی بر تافته و خود را برای لم دادن در سنگر اپوزیسیون ابدی بی‌ضرر و مورد اعتماد و قبول بورژوازی، آماده کرده است. این حزب رویزیونیستی در پی شرکت در حکومت ایران و تقویت مناسبات حاکم برای همیشه است.

حزب پرولتاری و دولت دیکتاتوری پرولتاریا

پرولتاریا دیکتاتوری خویش را مانند همه دیکتاتورهای طبقاتی تاریخ، از طریق نمایندگان برگزیده طبقه خویش، متحقق می‌کند. وقتی ما از دیکتاتوری و یا حتی کسب قدرت سیاسی از جانب طبقه کارگر سخن می‌گوئیم، منظور این نیست که سالنی ساخته شده که در آن چند میلیون صندلی وجود دارد و همه کارگران با کارت شناسائی کارگری وارد سالن می‌شوند و در مورد اداره کشور تصمیم می‌گیرند(باید پرسید افرادی که کارتهای شناسائی را صادر و بررسی می‌کنند چه کسانی هستند، از کجا آمده‌اند و آنها را چه کسانی انتخاب کرده‌اند؟؟ اپورتونیستها در مقابل این پرسش منطقی بی‌پاسخ‌اند).

نمایندگان پرولتاریا همواره پیشاهنگان این طبقه هستند که در حزب طبقه کارگر بر اساس سه اصل موازین لنینی حزب گرد آمده‌اند. این حزب است که به نمایندگی سیاسی از جانب طبقه کارگر و با شرکت طبقه کارگر و توده زحمتکش که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، با رهبری سیاسی مبارزه آنها، قدرت سیاسی را به کف می‌گیرد و جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق می‌دهد. طبقه کارگر تنها می‌تواند به صورت سازمانیافته عمل کند. توده بی‌شکل و قواره، متفرق و بی‌رنگ هرگز قادر نخواهد بود آب به گلوی تشنگان بریزد. اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توسط دولت و یا کسب قدرت سیاسی توسط نیروی کارگران به رهبری حزب طبقه کارگر انجام می‌پذیرد. طبقه کارگر به حزب، به این دستگاه دموکراتیک سازمانیافته نیاز دارد تا بتواند منافع خویش را تامین کند و دیکتاتوری خویش را بر ضد طبقات سرنگون شده غیرپرولتاری از طریق این رهبری و ابزار دولتی اعمال نماید. اگر قرار باشد طبقه کارگر به اعمال دیکتاتوری دست نزند، احتیاجی به دولت نداشته باشد و.. به چه مناسبت باید اساسا به حزب خود در مبارزه و نیاز داشته باشد؟ حزبی که دارای هیچ وظیفه سیاسی اساسی نیست، بهتر است نباشد و این دقیقا خواسته رویزیونیستها بوده و هست. آنها ضد حزبی‌اند و لذا مخالف کسب قدرت سیاسی و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشند و در نتیجه هیچگاه هوادار استقرار سوسیالیسم نخواهند بود، حتی اگر با شعارهای دهان پر کن مرتب و مستمر از اعتقاداتشان به سوسیالیسم برای فریب افکار عمومی دم زنند. دشمنی رویزیونیستها دشمنی با حزب طبقه کارگر، با دولت طبقه کارگر و با دیکتاتوری طبقه کارگر آغاز می‌شود. حمله آنها به استالین تحت نام "مبارزه با کیش شخصیت" استالین دقیقا از همین زاویه صورت گرفت، زیرا استالین مظهر همین سه اصل بود. حمله به استالین حمله به حزب، حمله به دولت، حمله به دیکتاتوری پرولتاریا و حمله به سوسیالیسم بود و هست. زیرا استالین پرچم بود و هست.

ببینیم رویزیونیستهای شوروی در برنامه مصوب کنگره ۲۲ حزب در مورد دیکتاتوری پرولتاریا چه نوشته‌اند: در برنامه مصوبه کنگره بیست دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت عنوان "۳- وظایف حزب در رشته ساختمان دولتی و بسط بیش از پیش دموکراسی سوسیالیستی" می‌آید که:

"دیکتاتوری پرولتاریا که زائیده انقلاب سوسیالیستی است نقش جهانی و تاریخی بازی کرد، بدین معنی که پیروزی سوسیالیسم را در اتحاد شوروی تامین نمود. در عین حال در جریان ساختمان سوسیالیسم خود دیکتاتوری پرولتاریا نیز دستخوش تغییراتی گردید. در نتیجه محو طبقات استثمارگر وظیفه درهم شکستن مقاومت این طبقات منتفی گردید. وظایف عمده دولت سوسیالیستی یعنی وظایف سازماندهی و اقتصادی و فرهنگی- تربیتی توسعه همه جانبه‌ای یافت.

دولت سوسیالیستی به مرحله نوینی از تکامل خود گام نهاد پروسه تحول دولت به سازمان همگانی زحمتکشان جامعه سوسیالیستی آغاز گردید. دموکراسی پرولتری بیش از پیش به دموکراسی سوسیالیستی همگانی مردم تبدیل می‌شد."

این نظریات رویزیونیستی حزب رویزیونیست شوروی مورد حمایت کامل حزب توده ایران بود. این نظریات از جانب حزب توده ایران در تمام اسناد رسمی این حزب مورد تایید قرار می‌گرفت.

لزوم دیکتاتوری پرولتاریا در کشور سوسیالیستی

لنین در جلد دوم قسمت اول منتخباتش در مقاله "وظایف نوبتی حکومت شوروی" در صفحه ۵۵۴ در اهمیت دیکتاتور پرولتاریا می‌نویسد:

"از طرف دیگر ایقان به این موضوع دشوار نیست که در هر انتقالی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، دیکتاتوری به دو علت عمده و یا در دو جهت عمده ضروریست. نخست اینکه سرمایه‌داری را نمی‌توان مغلوب نمود و ریشه‌کن ساخت مگر از طریق درهم شکستن بی‌امان مقاومت استثمارگران که بلافاصله نمی‌توان آنها را از ثروتشان و از برتریهای تشکل و معلوماتشان محروم ساخت و بالتیجه طی دوران نسبتاً مدیدی ناگزیر تلاش خواهند کرد تا حکومت تهیدستان را که نسبت به آن نفرت دارند واژگون سازند. دوم آنکه هیچ انقلاب کبیر و به ویژه انقلاب سوسیالیستی، حتی اگر جنگ خارجی هم در بین نباشد، ممکن نیست بدون جنگ داخلی یعنی جنگ بین همکشوران انجام پذیرد، جنگی که ویرانی حاصله از آن از جنگ خارجی هم بیشتر است و هزارها و میلیونها موارد تزلزل و نوسان از یکسو به سوی دیگر را در بر دارد و حاکی از یک وضع بینهایت نامعین و نا متعادل و آشفته می‌باشد. .. برای اینکه بتوان از عهده همه اینها برآمد زمان و سرپنجه آهنین لازمست."

مسئله پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا و یا رد آن یکی از مسایل محوری جنبش کمونیستی است که بعد از مارکس همیشه مطرح بوده است. همه اپورتونیستهای انترناسیونال دوم، سوسیال دمکراتها، ساتنریستها و... این اصل مارکسیسم را به زیر پا می‌گذارند و بر روی آن خاک می‌پاشند تا فراموش شود. لنین این اصل اساسی را از زیر خاک بیرون کشید و با آن به نبرد با دشمنان کمونیسم رفت. ما در زیر نقل قولهای فراوانی را از آثار لنین در اثر داهیانه‌اش "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" و از اثر دیگرش "دولت و انقلاب" منتشر می‌کنیم تا خواننده ببیند که مضمون دیکتاتوری پرولتاریا چیست، چه اهدافی دارد، چرا وجودش بعد از انقلاب تا فرا رسیدن کمونیسم لازم است و چرا دیکتاتوری پرولتاریا بدون حزب و دولت حرفی پوچ خواهد بود. از این گذشته این بازگوئیها نشان می‌دهند که عمق اختلافات در کجاست و طرح آن از جانب مارکس و دفاع سرسختانه لنین از آن، ناشی از یک عبارت اتفاقی و یا ذکر گذرا و بی‌اهمیت آن نبوده، بلکه **یکی از ارکان‌های اختلاف در جنبش کمونیستی میان کمونیستها و رویزیونیستها** بوده است.

نخست به اثر "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" مراجعه کنیم و با نظریات لنین آشنا شویم:

"مسأله دیکتاتوری پرولتاریا مسئله‌ای است مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوایی، روش دمکراسی پرولتری نسبت به دمکراسی بورژوایی. بنظر می‌رسید که این مطلب مثل روز روشن باشد! ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه‌ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده بسوی قرن هجدهم روی می‌نماید و برای صدمین بار به طرزی فوق‌العاده ملال‌آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون، مطالب کهنه را درباره روش دمکراسی بورژوایی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطایی می‌جوّد و نشخوار میکند!" (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت دوم صفحات ۳۲ و ۳۳).

"دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی بچنگ آمده و پشتیبانی می‌گردد و قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت دوم صفحات ۳۸ و ۳۹).

"ولی در روسیه دستگاه بوروکراسی را بکلی درهم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته‌اند، تمام دادرسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوازی را برچیده‌اند - و مؤسسه نمایندگی بمراتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شوراهای آنان را جایگزین منصب‌داران نموده یا بعبارت دیگر شوراهای آنان را بالای سر منصب‌داران گذاشته‌اند و شوراهای آنان را انتخاب کننده دادرسان کرده‌اند. همین یک واقعیت کافی است برای اینکه حکومت شوروی یعنی شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یک میلیون بار دمکراتیک‌تر از دمکراتیک‌ترین جمهوری بورژوازی است، مورد قبول تمام طبقات ستمکش قرار گیرد" (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت دوم صفحه ۵۷).

"آیا در دوران تاریخی سرنگونی استثمارگران و تعویض دولت آنان با دولت استثمار شونده‌گان، می‌توان دمکراسی را هم برای ثروتمندان و هم برای استثمارگران محفوظ داشت؟" (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت دوم صفحه ۶۶).

"بلشویسم اندیشه "دیکتاتوری پرولتاریا" را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتداء به روسی و سپس به تمام زبانهای جهان ترجمه نمود و در نمونه حکومت شوروی نشان داد که حتی کارگران و دهقانان تهیدست در یک کشور عقب‌مانده و حتی بی‌تجربه‌ترین، بی‌معلومات‌ترین و از لحاظ تشکیلات کم‌عادت‌ترین آنان، قادر بودند یکسال تمام با وجود دشواری‌های عظیم، ضمن مبارزه با استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آن را پشتیبانی می‌کرد) حکومت زحمتکشان را حفظ نمایند و آنچنان دمکراسی بوجود آورند، که از تمام دمکراسی‌های پیشین جهان عالیتر و دامنه‌دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه دهها میلیون کارگر و دهقان را در رشته اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت دوم صفحه ۱۱۹).

ویا لنین در جای دیگر بیان می‌دارد:

"به این موضوع وقتی یقین بیشتر حاصل می‌کنیم که بینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی "لفظ" مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا "تفسیر نموده است". گوش کنید:

"متأسفانه مارکس غفلت کرد از اینکه با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را درباره این دیکتاتوری توضیح دهد..." (این گفته سراپا دروغ یکنفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل‌ترین توضیحات را داده‌اند، ولی

کائوتسکی این ملانقطی در مارکسیسم عمداً آن را نادیده می‌گیرد) ... "معنای تحت‌اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دمکراسی. ولی بدیهی است که در عین حال معنای تحت‌اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که به هیچ وجه قانونی نیست نیز می‌باشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد این است که مفهوم یک مؤسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آن است که منظور مارکس در اینجا معنی تحت‌اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است. " (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت دوم صفحات ۳۵ و ۳۶).

لنین در کتاب "دولت و انقلاب" در همین مورد مجدداً اظهار نظر می‌کند و می‌نویسد:

"دوم. دولت "نیروی خاص برای سرکوب" است. این تعریف شگرف و بینهایت ژرف انگلس در اینجا با حداکثر وضوح بیان شده است. و اما از این تعریف چنین برمی‌آید که "نیروی خاص برای سرکوب" پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیونها رنجبر بدست مشت‌توانگر باید با "نیروی خاص سرکوب" بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای "نابودی دولت بعنوان دولت" نیز در همین است. معنای "اقدام" برای به تملک درآوردن وسایل تولید بنام جامعه نیز در همین است. و بخودی خود واضح است که این چنین تعویض یک "نیروی خاص" (بورژوازی) با "نیروی خاص" (پرولتاریا) به هیچ وجه نمی‌تواند بصورت "زوال" انجام یابد. " (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۲۴۰).

"در بالا متذکر شدیم و بعداً با تفصیل بیشتری نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس درباره ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمی‌تواند از طریق "زوال" جای خود را به دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده عمومی، فقط از طریق انقلاب قهری می‌تواند انجام پذیرد. ستایشنامه انگلس درباره این انقلاب که کاملاً با بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد - (پایان کتاب "فقر فلسفه" و "مانیفست کمونیست" را بیاد آوریم که چگونه در آن با سربلندی و آشکارا ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است؛ "نقد برنامه گتا" را در سال ۱۸۷۵ بخاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آنجا مارکس اپورتونیسم این برنامه را بیرحمانه میکوبد) - این ستایشنامه به هیچ وجه "شیفتگی" و سخن آرای و یا اقدامی به منظور مناظره نیست. ضرورت تربیت سیستماتیک توده‌ها به قسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته‌ای است که شالوده تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می‌دهد. بارزترین نشانه خیانت جریانات فعلاً حکمفرمای سوسیال شووینیسم و کائوتسکیسم به آموزش مارکس و انگلس این است که خواه این جریان و خواه آن دیگری این ترویج و این تبلیغ را فراموش کرده‌اند. " (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحات ۲۴۴ و ۲۴۵).

در اینجا ما با فرمولبندی یکی از عالیترین و مهمترین اندیشه‌های مارکسیسم در مورد مسأله دولت یعنی با اندیشه "دیکتاتوری پرولتاریا" (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس بکار می‌برند) روبرو هستیم و سپس تعریف منتها درجه جالب توجهی از دولت می‌بینیم که آنهم از جمله "سخنان فراموش شده" مارکسیسم است. "دولت، یعنی پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۲۴۷).

"دولت، یعنی پرولتاریایی که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است"، - این تئوری مارکس با تمام آموزش وی درباره نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستگی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۲۵۰).

"و اما درباره خود باید بگوییم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان کرده‌اند. کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است: ۱- این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است. ۲- این که مبارزه طبقاتی الزاما به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود، ۳- این که خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی امحاء همه طبقات و جامعه‌ای بدون طبقه" ...

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت‌آوری اول فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرفترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثنایا ماهیت آموزش خود را درباره دولت بیان دارد .

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. این مطلبی که بسیار زیاد می‌گویند و می‌نویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن بطرزی که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می‌آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بوجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آن را بوجود آورده است و این آموزش بطور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات بمعنای آن است که سر و ته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملا عمیق بین یک خرده بورژوای عادی (و همچنین بورژوای بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه کارگر را از لحاظ عملی با این مسأله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیستها و رفرمیستها بلکه تمام "کائوتسکیستها" (یعنی کسانی که بین رفرمیسم و مارکسیسم در نوسانند) کوتاه‌بینان ناچیز و دمکراتهای خرده بورژوایی از آب درآمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کنند. رساله کائوتسکی موسوم به "دیکتاتوری پرولتاریا" که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدتها پس از نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت، نمونه‌ای است از تحریف خرده بورژوامآبانه مارکسیسم و رو گرداندن رذیلانه از آن در کردار در عین

قبول سالوسانه آن در گفتار(رجوع شود به رساله من تحت عنوان "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیسیم معاصر، در وجود نماینده عمده آن کارل کائوتسکی، مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری می‌شود که مارکس درباره نظریه بورژوایی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیسیم دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دایره مناسبات بورژوایی محدود می‌کند. (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده‌ای از قبول "اصولی" مبارزه طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیسیم به‌خصوص دایره قبول مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی به‌دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسیم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمی‌رساند. در واقع این دوران بطور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بینهایت شدید و شکلهای بینهایت حاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دمکراتیک بشکل نوین(برای پرولتاریا و بطور کلی برای تهیدستان) و دیکتاتوری بشکل نوین (علیه بورژوازی) باشد. و اما بعد. فقط کسی که به کُنه آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریایی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از "جامعه بدون طبقات" یعنی از کمونیسیم جدا می‌کند - ضرورت دارد. شکلهای دولتهای بورژوازی فوق‌العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است؛ این دولتها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسیم البته نمی‌تواند شکلهای سیاسی فراوان و متنوع بوجود نیآورد، ولی ماهیت آنها حتماً یک چیز خواهد بود؛ دیکتاتوری پرولتاریا" (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحات ۲۵۹ تا ۲۶۲).

"ما خیالباف نیستیم. ما در این "سودا" نیستیم که به یک نحوی دفعتاً کارها را بدون هیچگونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سودهای آنارشیستی که اساس آن پی نبردن به وظایف دیکتاتوری پرولتاریاست، از ریشه با مارکسیسم مغایرت داشته و در عمل فقط بکار آن می‌رود که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دگرگون شوند، به تعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون "سرکارگر و حسابدار" از پیش نمی‌رود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۲۷۹).

"اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودن و خواه با باکونین، درست در همان مسأله فدرالیسم است(البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیسم محصول اصولی نظریات خرده بورژوایی آنارشیسم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم که از وی ذکر شد به هیچ وجه از نظریه مرکزیت عدول نگردیده است. فقط اشخاصی که "ایمان خرافی" خرده بورژوایی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، می‌توانند نابودی ماشین بورژوایی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!" (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵).

"اگر چیزی مورد هیچگونه تردیدی نباشد، آن این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط وقتی می‌توانند به سیادت برسند که یک شکل سیاسی نظیر جمهوری دمکراتیک وجود داشته باشد. این جمهوری، چنانچه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است، حتی برای دیکتاتوری پرولتاریا نیز در حکم شکل ویژه است..."

"انگلس در اینجا با وضوح خاصی یک ایده اساسی را که در تمام تألیفات مارکس همچون خط سرخ رنگی نمودار است تکرار می‌کند و آن اینکه جمهوری دمکراتیک نزدیکترین راه نیل به دیکتاتوری پرولتاریا است. زیرا این جمهوری، در عین اینکه به هیچ وجه سیادت سرمایه و بنابراین ستمگری بر توده‌ها و نیز مبارزه طبقاتی را برطرف نمی‌سازد، بطور ناگزیر دامنه این مبارزه را چنان بسط و گسترش می‌دهد و آن را چنان آشکار و حاد می‌سازد که، چون امکان تأمین منافع اساسی توده‌های ستمکش فرا رسد، این امکان قطعاً و منحصرأ بصورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پرولتاریا بر این توده‌ها جامه عمل بخود می‌پوشد. برای همه انترناسیونال دوم - اینها نیز از جمله "سخنان فراموش شده" مارکسیسم است و این فراموشی را تاریخ حزب منشویکرها طی نخستین ششماهه انقلاب روس در سال ۱۹۱۷ با وضوح فوق‌العاده‌ای نمایان ساخت." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۳۰۷).

"ولی بر خلاف تصور پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیستهای خرده بورژوا از این دمکراسی سرمایه‌داری که ناگزیر محدود بوده و در خفا دست رد بر سینه تهیدستان می‌زند و لذا سراپا سالوسانه و کاذب است - تکامل به پیش دیگر بطور ساده، مستقیم و هموار انجام نمی‌گیرد و "دم به دم بسوی دمکراسی روزافزون تری" نمی‌رود. نه. تکامل به پیش یعنی تکامل بسوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا می‌گذرد و از طریق دیگری نمی‌تواند بگذرد، زیرا در هم شکستن مقاومت سرمایه‌داران استثمارگر از عهده هیچ کس دیگر ساخته نبوده و از هیچ راه دیگری ممکن نیست. و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل ساختن پیشاهنگ ستمکشان بصورت طبقه حاکمه برای سرکوب ستمگران، نمی‌تواند بطور ساده فقط به بسط دمکراسی منتج گردد. همراه با بسط عظیم دمکراتیسم که برای نخستین بار دمکراتیسم برای توانگران نبوده بلکه دمکراتیسم برای تهیدستان و مردم است، دیکتاتوری پرولتاریا محرومیت‌هایی از لحاظ آزادی برای ستمگران، استثمارگران و سرمایه‌داران قائل می‌شود. آنها را ما باید سرکوب نماییم تا بشر از قید بردگی مزدوری رهایی یابد، مقاومت آنها باید قهراً در هم شکسته شود، - بدیهی است هر جا سرکوبی و اعمال قهر وجود دارد در آنجا آزادی نیست، دمکراسی نیست." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱).

"پس: در جامعه سرمایه‌داری سر و کار ما با دمکراسی سر و ته زده، محقر، کاذب، دمکراسی منحصرأ برای توانگران یعنی برای اقلیت است. دیکتاتوری پرولتاریا یا دوران گذار به کمونیسم، در عین سرکوب ضروری اقلیت یعنی استثمارگران، برای نخستین بار به مردم یعنی به اکثریت دمکراسی خواهد داد. تنها کمونیسم قادر است یک دمکراسی واقعا کامل بدهد و هر قدر این دمکراسی کاملتر باشد به همان نسبت سریعتر غیرلازم شده و خود بخود رو به زوال خواهد رفت." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۳۳۲).

"کائوتسکی" علیه "برنشتین چنین نوشته است: "ما حل مسأله مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا را با آرامش خاطر می-توانیم به آینده واگذار نماییم(ص ۱۷۲ چاپ آلمانی)." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۳۵۵).

"در سوسیالیسم بین‌المللی، جریان‌هایی که از کائوتسکی دست راستی‌ترند جریان‌هایی هستند نظیر "ماهنامه سوسیالیستی" در آلمان (لژین، داوید، کولب و بسیاری دیگر و از آن جمله دو تن در اسکان‌دیناوی بنام استائونینگ و برانتینگ) ژورنیست‌ها و واندرولد در فرانسه و بلژیک، توراتی، ترهوس و نمایندگان دیگر جناح راست حزب ایتالیا، فابین‌ها و "مستقل‌ها" ("حزب مستقل کارگر" که در حقیقت همیشه وابسته به لیبرال‌ها است) در انگلستان و مانند آنها. همه این حضرات که در امور پارلمانی و پوبلیسیستی حزب نقش عظیم و چه بسا نقش قاطعی ایفا می‌نمایند، دیکتاتوری پرولتاریا را علناً نفی می‌کنند و اپورتونیسیم بی‌پرده‌ای را عملی می‌نمایند. در نظر این حضرات "دیکتاتوری" پرولتاریا با دمکراسی "متضاد است!!" اینان در ماهیت امر هیچ‌گونه فرق جدی با دمکرات‌های خرده بورژوا ندارند." (آثار منتخب لنین به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحه ۳۷۲).

سرنوشت دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی رویزیونیستی و "دولت تمام خلق"

با این اشارات به پاره‌ای آموزش‌های مدون شده و با توجه به نظریات مارکس و لنین نسبت به مقوله دیکتاتوری پرولتاریا، حال به نظرات رویزیونیستها برخورد می‌کنیم.

نخست اینکه دیکتاتوری پرولتاریا اعمال قهر و سرکوب توسط طبقه کارگر بر ضد دشمنان سوسیالیسم است. ولی این اعمال قهر از طریق دستگاه دولتی صورت می‌گیرد. دیکتاتوری پرولتاریا بدون تسخیر ماشین دولتی از طرف کارگران و تحقق این مضمون از طریق این وسیله‌ی اعمال قهر، تنها به حرف مفت بدل می‌شود. نمی‌شود هوادار دیکتاتوری پرولتاریا بود، ولی مخالف دولت پرولتری و یا کسب قدرت سیاسی از طرف پرولتاریا. دیکتاتوری پرولتاریا شکل اجرای اهداف خویش را در قالب دولت شورائی پیدا کرده است. کسی که ماهیت دولت سوسیالیستی را نفی کند، ماهیت دیکتاتوری طبقاتی و در اینجا پرولتری را نفی کرده است. در سوسیالیسم دیکتاتوری پرولتاریا و دولت لازم و ملزوم یکدیگرند. دیکتاتوری پرولتاریا مضمون و ماهیت دولت در سوسیالیسم است. شورا شکل اعمال دیکتاتوری پرولتاریاست. در برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی مصوب بیست و دومین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از غصب قدرت توسط رویزیونیستها، به تاریخ ۳۱ اکتبر سال ۱۹۶۱ در مورد دیکتاتوری پرولتاریا چنین می‌آید:

"دیکتاتوری پرولتاریا پس از پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم یا مرحله اول کمونیسم و انتقال جامعه به دوران ساختمان دامنه‌دار کمونیسم ماموریت تاریخی خود را به انجام رسانیده و از نقطه نظر وظائف مربوط به ترقی و پیشرفت داخلی ضرورت خود را در اتحاد شوروی از دست داده است. دولتی که به عنوان دولت دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمده بود در مرحله نوین و معاصر به دولت همگانی مردم، به ارگان مبین منافع و اراده تمام مردم تبدیل گردید. از آنجا که طبقه کارگر پیشروترین و متشکل‌ترین نیروی جامعه شوروی است نقش رهبری خود را در دوران ساختمان دامنه‌دار کمونیسم نیز ایفاء می‌کند. طبقه کارگر وظیفه خویش را به عنوان رهبر جامعه، با ساختمان کمونیسم، یعنی هنگامیکه طبقات از بین بروند، به سرانجام خواهد رساند. (تکیه از توفان).

حزب برآنست که دیکتاتوری طبقه کارگر قبل از آنکه دولت زوال پذیرد ضرورت خود را از دست می‌دهد. دولت به عنوان سازمان همگانی مردم تا پیروزی کامل کمونیسم به موجودیت خود ادامه خواهد داد. این دولت که مبین اراده مردم است عهده دار امر سازماندهی ایجاد بنیاد مادی و فنی کمونیسم است و باید تحول مناسبات سوسیالیستی به مناسبات کمونیستی را سازمان دهد، حقوق و آزادیهای مردم شوروی، مقررات حقوقی سوسیالیستی و مالکیت سوسیالیستی را محفوظ دارد، توده‌های مردم را با روح انضباط آگاهانه و روش کمونیستی نسبت به کار تربیت نماید، موجبات دفاع و امنیت کشور را به نحو مطمئنی فراهم سازد، دامنه همکاری برادرانه با کشورهای سوسیالیستی را بسط دهد، از صلح جهانی دفاع کند و روابط عادی را با همه کشورها حفظ نماید. (تکیه از توفان)

بسط همه جانبه و تکمیل دموکراسی سوسیالیستی، شرکت فعال همه افراد در اداره امور کشور، در رهبری امر سازمان اقتصاد و فرهنگ، بهبود کار دستگاه دولتی و تقویت نظارت مردم بر فعالیت این دستگاه - چنین است جهت عمده تکامل دولت نوع سوسیالیستی در دوران ساختمان کمونیسم. در جریان بسط بیش از پیش دموکراسی سوسیالیستی ارگانهای قدرت دولتی متدرجا به ارگانهای تبدیلی خواهند شد که اداره امور آنها توسط خود جامعه انجام می‌گیرد. اصل

لنینی مرکزیت دموکراتیک، که در آن رهبری متمرکز و حداکثر بسط دامنه ابتکار ارگانهای محلی و توسعه اختیارات جمهوریهای متحده و افزایش فعالیت خلاق توده‌ها به شیوه صحیحی با هم توأم گردیده است، پیشرفت باز هم بیشتری خواهد نمود. باید انضباط را تقویت کرد، فعالیت کلیه حلقه‌های دستگاه اداری را تحت نظارت همه روزه قرار داد، چگونگی اجرای تصمیمات و قوانین حکومت شوروی را بازرسی کرد و مسئولیت هر کارکن را در مورد عملی کردن دقیق و به موقع آنها شدت داد." (صفحات ۱۲۰ تا ۱۲۱)

آقای موسی رادمنش عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب رویزیونیستی توده ایران در مجله دنیا سال دوم - شماره ۳ پائیز سال ۱۳۴۰ در تجلیل از مصوبات رویزیونیستی "کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی" مقاله‌ای سرپا رویزیونیستی منتشر کرد که در صفحه ۷ نوشته است:

"برنامه ساختمان جامعه کمونیستی فصل جدیدی در دانش مارکسیسم لنینیسم، در باره تحولی که در گذار از سوسیالیسم به کمونیسم در ماهیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا و ماهیت حزب طبقه کارگر صورت می‌گیرد گشوده است. دولت دیکتاتوری پرولتاریا و حزب کمونیست در اتحاد شوروی به دولت و حزب همه خلق تبدیل می‌گردند. ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا با از میان رفتن طبقات استثمارگر، با شروع ساختمان جامعه کمونیستی از بین می‌رود." (همه جا تکیه از توفان).

حال ببینیم که عضو دیگری از حزب توده ایران با الهام از این نظریات رویزیونیستهای شوروی در مورد ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا چه می‌گفت. مجله دنیا سال هفتم شماره ۲ مورخ تابستان ۱۳۴۵ مطابق ۱۹۶۶ مقاله‌ای به قلم منوچهر بهزادی تحت عنوان "افسانه" احیاء سرمایه داری در شوروی" در حمایت از نظریات رویزیونیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی منتشر کرده است که در آنجا از تغییر ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا صحبت می‌شود. نویسنده به نقل قول رفقای چینی که به این تئوری‌های رویزیونیستی برخورد مارکسیستی لنینیستی داشتند پاسخ داده و آنها را مشتی اتهام و انحرافات تئوریک قلمداد می‌کند:

"رهبری حزب کمونیست چین این نظر را یکی از مظاهر رویزیونیسم می‌داند و معتقد است که عملی کردن آن، راه را برای احیاء سرمایه‌داری در اتحاد شوروی باز می‌کند، به این دلیل که اولا هر دولتی دارای ماهیت طبقاتی است و دولت همگانی مردم معنی ندارد. ثانيا دیکتاتوری پرولتاریا نه فقط در دوران گذار سرمایه داری به سوسیالیسم، بلکه تا استقرار "کمونیسم کامل" ضرور است، زیرا تا آن موقع هنوز سرشت مبارزه پرولتاریا تعیین نشده، هنوز خطر احیاء سرمایه داری وجود دارد و بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا برای اعمال قهر در برابر مقاومت و هجوم دشمن طبقاتی لازم است. ثالثا در خود اتحاد شوروی هنوز طبقات و مبارزه طبقاتی وجود دارد." (سر مقاله ژن مین ژیبائو، مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۴، ترجمه آلمانی صفحات ۳۰۱۵ و ۳۶-۴۷ نقل این نقل قول از همان مجله دنیا صفحه ۲۷ است). (تکیه از توفان).

پس حزب توده ایران به سخنان منطقی حزب کمونیست چین در آن موقع اعتقادی ندارد و آنها را اتهام و انحرافات تئوریک می‌داند. حزب توده ایران با این اعتقاد رویزیونیستی تا زمان فروپاشی شوروی از همین نظریات ضد کمونیستی و ضد پرولتاریائی دفاع می‌کرد و اعضاء حزب را بر این اساس تربیت می‌نمود. حزب توده ایران اعتقاد به ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را "دگماتیک" جا می‌زد و امروز در مورد این حقیقت روشن سکوت می‌کند و نیازی به توضیح نمی‌بیند. ظاهراً می‌شود فریاد "مرگ بر کمونیسم" سر داد و هنوز کمونیست بود!!!؟؟. حال باید پرسید: **آیا این سخنان کمونیستهای چینی صحت خویش را بعد از نیم قرن به اثبات نرسانده است؟ آیا حزب توده ایران بی‌آبرو نشده و نشان نداده است که رویزیونیست است؟**

البته منوچهر بهزادی یکی از رویزیونیستهای حزب توده ایران با استناد نابجا و بدفهمی و تحریف نظریات لنین با اشاره به مقاله "ابتکار عظیم" نوشته رفیق لنین، تلاش بی‌حاصلی می‌کند تا ثابت نماید دیکتاتوری پرولتاریا تنها به مفهوم قهر و سرکوب نبوده و وظیفه سازمان دادن تولید، اقتصاد و فرهنگ جامعه سوسیالیستی را نیز به عهده دارد. تو گوئی مقاومت بورژوازی سرنگون شده در روند سازمان دادن تولید، اقتصاد و فرهنگ جامعه سوسیالیستی پایان می‌پذیرد و در این مرحله و در این عرصه‌ها بورژوازی "بر سر عقل" می‌آید و دیگر نیازی به قهر نیست. بهزادی تلاش دارد ترزهای رویزیونیستها، مبنی بر اینکه نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد را، ثابت کند. روشن است که این درک رویزیونیستی از مبارزه طبقاتی است که از درون آن خروشچف، برژنف، گورباچف و یلتسین بیرون آمدند و ربطی به لنین و استالین ندارد. برعکس رفیق استالین همواره بر این نظر بود که با رشد سوسیالیسم تضادهای طبقاتی تشدید می‌شود و بورژوازی با چنگ و دندان از تتمه نفوذ و توانائی‌های خویش برای نابودی سوسیالیسم و بازگشت به قدرت سیاسی از دست داده استفاده می‌کند. آنچه در مقابل ماست پیروزی نظریات رفیق استالین است که از آن باید برای آینده پند گرفت و نه نظریات رویزیونیستها و پیروان حزب توده‌ای آنها.

رضا رادمنش رویزیونیست مورد اعتماد شوروی‌ها در پیروی از تئوریسین‌های رویزیونیست شوروی و در حمایت از آنها و برضد جریان مارکسیستی-لنینیستی درون حزب توده ایران، در مجله دنیا شماره ۳ سال دوم مورخ پائیز ۱۳۴۰ مطابق ۱۹۶۱ در تجلیل از نظریات رویزیونیستهای شوروی، در مقاله "کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی" در تأیید این نظر که با پیشرفت سوسیالیسم مبارزه طبقاتی زوال یافته و به جای حزب طبقه کارگر و دولت طبقاتی پرولتری به "حزب تمام خلق" و "دولت تمام خلق" نیاز است و سخنان پیشین کهنه شده است در هم‌نوائی با خروشچف دلچک به رفیق استالین حمله کرد و نوشت:

"در چنین شرایطی بود که استالین حکم نادرست زیرین را که مبنای توجیه تئوریک یک سلسله بی‌قانونی‌ها قرار گرفت بیان داشت:

"هرچه قدر پیشرفت کنیم و هرچه قدر موفقیت به دست آوریم، خشم بقایای طبقات بهره‌کش که شکست خورده‌اند به همان اندازه بیشتر شدت می‌یابد و به اشکال مبارزه حادث‌تر متوسل می‌گردند و بیشتر به دولت شوروی زیان وارد می‌سازند"

رضا رادمنش زنده نماند تا نتایج تئوری‌های رویزیونیستی را که منجر به فروپاشی شوروی شد به چشم خویش ببیند.

برخورد رویزیونیستی به ماهیت دولت، شوراها، اتحادیه‌ها و پایان نقش حزب طبقه کارگر

ببینید رویزیونیستهای شوروی در برنامه مصوب کنگره ۲۲ حزب در مورد دولت و شورا چه نوشته‌اند. نخست در مورد شوراها در همان سند بالا در برنامه مصوبه کنگره بیست دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت عنوان زیر می‌آید:

"۱- شوراها و تکامل اصول دموکراتیک کشورداری در جریان ساختمان کمونیستی نقش شوراها، یعنی سازمانهایی که همه خلق را در برگرفته و مظهر وحدت خلقند، بالاتر خواهد رفت. شوراها که خصوصیات سازمان دولتی و اجتماعی را در خود جمع دارند بیش از پیش نقش سازمانهای اجتماعی را ایفاء می‌کنند که توده‌های مردم در فعالیت آنها شرکت وسیع و مستقیم دارند. حزب تکمیل شکل‌های نمایندگی مردم و بسط اصول دموکراتیک سیستم انتخاباتی شوروی را ضروری می‌داند..." (صفحه ۱۲۱ چاپ فارسی).

و در مورد دولت در همان سند بالا تحت عنوان زیر می‌آید:

"۲- بالا رفتن بیش از پیش نقش سازمانهای اجتماعی.

دولت و کمونیسم

....

"تکامل دولت نوع سوسیالیستی موجب تحول تدریجی آن به اداره مستقل جامعه کمونیستی از طرف خود مردم خواهد گردید که در آن شوراها، اتحادیه‌ها، کئوپراتیوها و سایر سازمانهای توده‌ای زحمتکشان جمع خواهند شد این جریان در حکم توسعه بیش از پیش دموکراسی تامین کننده شرکت فعال کلیه اعضاء جامعه در ادراه امور اجتماعی است." (صفحه ۱۳۰).

نشریه پراودا مورخ ۴ دسامبر ۱۹۶۲ نوشت: "وظیفه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از ساختمان سوسیالیسم و ایجاد شرایطی برای گذار به کمونیسم. پس از آن، آنطور که تجربه دولت مانشان داد، دیکتاتوری پرولتاریا از ضرورت می‌افتد. دولت دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل می‌شود به دولت همه خلق".

برژنف رویزیونیست روس در نشریه پراودا مورخ ۶ نوامبر ۱۹۶۴ توضیح داد:

"دولت همه خلقی ما که عبارتست از تکامل طبیعی دولت دیکتاتوری پرولتاریا، مبین اراده و منافع همه خلق شوروی و مدافع آن است."

در تمام این شعبده بازی ها با عاریه گرفتن از مقولات "توده"، "شورا"، "اتحادیه"، "زحمتکشان"، "سازمانهای اجتماعی"، "از طرف خود مردم"، انکار دیکتاتوری پرولتاریا، جایگزینی "همه"، "همگانی"، "توده‌ای" و... به جای طبقاتی، در پی آن هستند که وظیفه حزب را از آن گرفته، بی نیازی جامعه از حزب را به همه نشان داده و "توده‌ها را حاکم بر سرنوشت خویش" جلوه دهند که گویا بهترین نوع دموکراسی و شرکت مردم در سرنوشت خویش بوده و دموکراسی سوسیالیستی است. طبیعتا در این تحلیل‌های دهان پرکن بوئی از مبارزه طبقاتی که گویا ضرورتش از میان رفته است، در بین نیست. رهبری "توده‌ها"، "شوراها" و یا "سازمانهای مردمی" باید جای رهبری حزب را بگیرند. طبیعتا این درک رویزیونیستی با مارکسیسم لنینیسم قرابتی ندارد.

رویزیونیستها برای اعمال نظریات رویزیونیستی خویش با نفی ضرورت حزب، آن عامل اساسی را که وظیفه هدایت و رهبری کشور و دولت را در دست دارد، از وی می‌گیرند و جای حزب را با جای شوراها عوض می‌کنند. ولی شوراها ابزار اعمال قدرت دولتی هستند و نه رهبری سیاسی و ایدئولوژیک جامعه. در کشور سوسیالیستی، حزب است که وظیفه رهبری جامعه و دولت را برعهده دارد و نه دولت شورائی، که حتی وظیفه دستگیری کمونیستها و ممنوعیت حزب کمونیست را به عهده بگیرد. رویزیونیستها دولت را زیر پرده "شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان" و یا توده‌های بی-شکل و قواره مردم بر ضد حزب و نفی حزب، برضد ستاد فرماندهی پرولتاریا در جنگ طبقاتی و عملا نفی عامل ایدئولوژی، یعنی مارکسیسم لنینیسم برمی‌انگیزند. آنها دولت را در مقابل حزب قرار می‌دهند. دولتی که سازمان امنیت و ارتش دارد و با پلیس خویش می‌تواند با کودتا کمونیستها را قلع و قمع کند.

لنین هرگز با اینگونه شوراها موافق نبود. رهبران جنبش کمونیستی هرگز دنباله رو جریانهای خودبخودی جنبش طبقه کارگر و یا فضای مسموم عمومی نبودند. آنها واقف بودند که در شرایط تسلط طبقاتی بورژوازی همیشه این خطر وجود دارد، تا زمانی که "قلم در دست دشمن است" مبارزه طبقه کارگر و زحمتکشان و توده‌های مردم با شستشوی مغزی به بیراهه رود. رهبران کمونیست هرگز به هیچ جنبش توده‌ای چک سفید نمی‌دادند و به همین جهت در روند مبارزه انقلاب اکتبر با دادن شعار "همه قدرت به دست شوراها" تا زمانیکه این شوراها در زیر سلطه و نفوذ منشویکها بودند موافقت نکردند. شوراها تنها زمانی انقلابی هستند که تحت رهبری سیاست انقلابی و کمونیستی قرار گیرند. وگرنه صرف حضور توده‌ها هرگز ضمانتی برای ماهیت مترقی آنها نیست. این است که کمونیستها هرگز با این شعارهای ضد کمونیستی که کارگران به حزب نیاز ندارند و خودشان خود را آزاد می‌کنند که ساخته و پرداخته اندیشمندان بورژوازی است موافق نبوده‌اند. رویزیونیستها برای نفی حزب، پرچم شوراهای غیر طبقاتی را بلند کرده‌اند و حتی تا به امروز نیز شما شاهدید که برخی سازمانهای سیاسی اپوزیسیون ایرانی که خودشان را "کمونیست" جا می‌زنند شورا را در مقابل حزب قرار می‌دهند که به کلی دو مقوله متفاوت‌اند. البته آنها نیز مانند رویزیونیستها از این شعبده بازی با خبرند، ولی هدف آنها فریب مردم و ایجاد تفرقه در جنبش کمونیستی است.

رویزیونیستها و همه دشمنان مارکسیسم لنینیسم تلاش دارند تا "شورا" را در مقابل حزب قرار داده و "دموکراسی شورائی" را بدیل "دیکتاتوری پرولتاریا" معرفی کنند. استالین در اثر خود "درباره اصول لنینیسم" نشریه شماره ۸ سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان در صفحه ۲۵-۲۶ در مورد شورا و قدرت شوروی و ربط آن به دیکتاتوری پرولتاریا می‌آورد:

"۳- قدرت شوروی به‌مثابه شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا- پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا به‌این معنی است که بورژوازی سرکوب شود، ماشین دولتی بورژوائی درهم شکند، دموکراسی پرولتری برجای دموکراسی بورژوائی بنشیند. این مطلب روشن است. ولی چه سازمان‌هایی است که می‌توان این کار عظیم را به‌کمک آنها انجام داد؟ بدون تردید آن شکل‌های سازمانی کهنه‌ی پرولتاریا که بر زمینه پارلماناریسم بورژوائی نشو و نما یافته برای چنین کاری کافی نیست. پس کدام است آن شکل‌های نوین سازمانی پرولتاریا که می‌تواند نقش گورکن ماشین دولتی بورژوائی را بازی کند، نه فقط می‌تواند این ماشین را درهم شکند و نه فقط می‌تواند دموکراسی پرولتری را به‌جای دموکراسی بورژوائی بنشاند بلکه قادر است که پایه قدرت دولتی پرولتری قرارگیرد؟ این شکل نوین سازمانی پرولتاریا شوراهاست."

استالین در اثر جاودانی دیگرش "در باره مسایل لنینیسم در بخش - حزب و طبقه کارگر در سیستم دیکتاتوری پرولتاریا" به صراحت می‌نویسد:

"شورها مظهر بلافصل دیکتاتوری پرولتاریا" (تکیه از توفان)

هستند و به این ترتیب نقاب چهره رویزیونیستها را که می‌خواهند از "شورها" بدیلی "دموکراتیک" در برابر "دیکتاتوری" پرولتاریا بسازند پائین می‌کشد. شورها شکل دیکتاتوری پرولتاریا در قالب دولت هستند، دولتی که توسط حزب طبقه کارگر هدایت می‌شود.

حال ببینیم که توفانها چه می‌گفتند و سیر تحولات تاریخ کدام نظریات را مورد تأیید قرار داده است. سازمان "مارکسیستی-لنینیستی توفان" در جزوه "سوسیال امپریالیسم" نشریه شماره ۱۷ مورخ فروردین ۱۳۵۰ معادل مارس ۱۹۷۱ در این زمینه نوشت:

"رویزیونیستهای شوروی مفهوم مارکسیستی-لنینیستی دولت را که ماشین فشار طبقه یا طبقات فرمانرواست بکلی بدور افکندند و افسانه‌های بورژوائی را در مورد دولت بدون طبقات و دولت مافوق طبقات دوباره به پیش کشیدند. تمجید آیزنهاور و تجلیل کندی، جدا کردن آنها از محافل جنگ طلب امپریالیستی، تفکیک وزارت خارجه آمریکا از وزارت جنگ آن کشور و غیره و غیره همه از درک بورژوائی دولت و عدم توجه به پیوندهای طبقاتی سرچشمه می‌گیرد. رویزیونیستهای شوروی با اتکاء به همین درک بورژوائی از دولت به نفی آشکار دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی دست زدند. آنها مدعی شدند که سوسیالیسم در شوروی ساخته شده و بنابراین احتیاجی به دیکتاتوری پرولتاریا نیست و دولتی که وجود دارد دولت تمام خلق است.

... ولی هر آشنا به الفبای مارکسیسم می‌داند که دولت همه خلق نمی‌تواند وجود داشته باشد، مفهوم دولت با مفهوم "همه خلق" نمی‌تواند در یکجا جمع شود. لنین می‌گفت: "دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا در آن زمان و در حدودی پدید می‌آید که تضادهای طبقاتی در آنجا، در آن زمان و در آن حدود بطور ابرکتیف دیگر نمی‌توانند آشتی پذیر باشند. و بالعکس وجود دولت ثابت می‌کند که تضادهای طبقاتی آشتی-ناپذیراند... دولت فقط در جایی وجود دارد که تضادها و مبارزه طبقاتی موجود است. (لنین منتخبات فارسی جلد ۲ قسمت ۱ ص ۲۲۵).

و آنگاه که مبارزه طبقاتی بر اثر وصول به مرحله دوم سوسیالیسم یعنی کمونیسم از میان برخیزد، دولت نیز خود بخود رو به اضمحلال می‌رود و از میان برمی‌خیزد. دیکتاتوری پرولتاریا آخرین شکل دولت است که به جامعه بی طبقات منتهی می‌گردد. ادعای رویزیونیستهای شوروی کمترین مشابهتی با مارکسیسم-لنینیسم ندارد و هدفش تخریب دیکتاتوری پرولتاریا و احیاء دیکتاتوری بورژوازی به نام دولت تمام خلق است. اینکه بورژوازی دولت خود را به نام دولت تمام خلق و دیکتاتوری خود را به نام دموکراسی ناب جا بزند امر تازه‌ای نیست، نیرنگ همیشگی بورژوازی است و بورژواهای نوحاسته‌ی شوروی، ادعای ابتکاری در این زمینه نمی‌توانند داشته باشند." (صفحات ۲۰ و ۲۱).

این سخنان مارکسیست لنینیستهای توفان مربوط به سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) و ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) است. رویزیونیستها در آن دوران بر نابودی شوروی سوسیالیستی با حمایت از تزه‌های رویزیونیستی خروشچف-برژنف پافشاری می‌کردند و توفانی-ها را که از جنبش کمونیستی ایران تجلیل کرده و در پی احیاء حزب طبقه کارگر ایران بودند به "دگماتیک"، "ماجراجوئی" و "شوروی ستیزی" منتسب می‌نمودند.

حزب توده ایران در تمام دورانی که رویزیونیسم بر حزب کمونیست شوروی استالینی غلبه کرد و از یک کشور سوسیالیستی شوروی سوسیال امپریالیستی ساخت، دنباله‌روی این حزب بود و تا روز آخر نیز از مطامع شوروی‌ها در سراسر جهان و ایران حمایت نمود. حتی زمانی که گورباچف در ۱۹۸۵ بر سر کار آمد نیز مدافع گورباچف شد و تئوری-های ضد کمونیستی "شفافیت و بازسازی" [پرسترویکا (اصلاحات اقتصادی) و گلاسنوست (فضای باز سیاسی)] را پذیرفت و تبلیغ کرد و تنها بعد از گورباچف، زمانیکه "رفیق" یلتسین عضو کمیته مرکزی حزب رویزیونیست شوروی به ممنوعیت فعالیت کمونیستها دست زد و به حزب توده و احزاب برادرشان حالی کرد که ما دیگر کمونیست نبوده ضد کمونیست هستیم، امکان ادامه تجاهل برای حزب توده وجود نداشت و دیگر راهی برای حزب توده ایران باقی نماند تا برای تسکین کادرها و اعضای خویش به دنبال و جمع‌آوری اسناد و شواهد پراکنده به‌گردد و در عین فرار از برخورد به گذشته رویزیونیستی خویش، توجیهات "کمونیستی" برای اتخاذ مواضع جدید خویش و دنباله‌روی از زیگائف رویزیونیست و ناسیونالیست عظمت طلب روسی دست بزند.

حزب توده ایران در صفحات ۲۷-۲۹ "بحث اولیه، پیرامون علل و عوامل فروپاشی اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیسم-سند مصوب چهارمین کنگره حزب توده ایران" مورخ بهمن ۱۳۷۶ یعنی ۲۹ سال بعد، بدون اینکه به نبرد عظیم ایدئولوژیک که در این زمینه میان احزاب کمونیستی چین و آلبانی از یک طرف و حزب رویزیونیست شوروی از جانب دیگر در گرفته بود و موجبات بزرگترین انشعاب رویزیونیستها را از جنبش کمونیستی فراهم ساخت، اشاره کند، ابتداء به

ساکن در مورد علل فروپاشی شوروی و مصوبات کنگره بیست و دوم حزب رویزیونیست شوروی پیرامون تزه‌های رویزیونیستی "دولت همه خلق" و "حزب همه خلقی" که گویا بیکباره از آسمان افتاده‌اند، می‌نویسد:

"این نگرش جدید به ماهیت دولت سوسیالیستی، بر فروزی استوار بود که با واقعیات عینی اجتماعی منطبق نبودند. تعریف از دولت به عنوان "ارگان بیانگر منافع و اراده همه خلق" تنها می‌توانست بر این فرض استوار باشد که "تفاوت-های عینی منافع طبقاتی" در سطح جامعه از میان رفته‌اند و مجموعه "خلق" شوروی از نظر طبقاتی منافع یکسانی دارند. چنین فرضی، که به معنای نفی وجود طبقات و مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی بود، هم از دیدگاه نظری سوسیالیسم و هم از دیدگاه عینی-تاریخی داخلی و بین‌المللی، غیر قابل توجیه بود. (نخست اینکه این نگرش تازه نیست، حداقل متعلق به دوران خروشچف است و ثانیاً این نظریات، نظریات "غیرقابل توجیه" نیست، خیانت به سوسیالیسم محسوب می‌شود و نامش رویزیونیسم است-تکیه همه جا از توفان).

اقدامات خروشچف، در جهت محدود کردن قدرت دستگاه اداری دولتی و "ضد انقلاب فن‌سالارانه" در این سال‌ها، روند رشد و قدرت گرفتن قشرهای فن‌سالار و اداری دولتی را کمابیش کند کرده بود (خروشچف سوسیالیسم را نابود کرد-تکیه از توفان). اما نیروی رشد یابنده دستگاه اداری دولتی، که از زمان کنگره بیستم به بعد، علاوه بر انگیزه‌های قدرت-طلبانه، انگیزه‌های مادی و اقتصادی نیز به دست آورده بود، به گونه‌ای روزافزون، نقش نظارت حزب بر دولت را، به زیر سؤال می‌برد. متأسفانه، عدم برخورد ساختاری و ریشه‌ای کنگره بیستم حزب به این مساله، و محدود ماندن بحث‌ها در چارچوب انتقاد از "کیش شخصیت" استالین، به تداوم این روند یاری رساند، و حزب را بیش از پیش در برابر دستگاه اداری رشد یابنده دولتی تضعیف کرد. برخی سیاست‌های نادرست اقتصادی نیز، که در طول مدت اجرای برنامه "رشد سریع مصرف"، به شکلی فزاینده زمینه ساز رشد فعالیت‌های مولد اقتصادی و ایجاد درآمدها و امتیازات غیرمجاز برای لایه‌های بالای دستگاه اداری دولتی شده بودند، به سهم خود قدرت‌گیری این لایه‌ها در درون حکومت، نقشی مهم بازی کردند.

اگر این ارزیابی‌ها درست باشند، هنوز هم به حرفهای و ادعاهای خود معتقد نیستند و ارزیابی خود را بر اما و اگر استوار می‌کنند، ولی نمی‌گویند اگر این ارزیابی‌ها درست نباشند آنوقت آیا روسیه هنوز سوسیالیستی است یا نیست؟-توفان) آنگاه مصوبات کنگره بیست و دوم حزب را، نشانه بارز تاثیر جدی و مخرب دیدگاه دستگاه اداری دولتی بر ساختار سیاسی جامعه و نقطه عطف مهم تاریخی در روند رشد سوسیالیسم در اتحاد شوروی باید دانست. برای اولین بار در تاریخ سوسیالیسم، سیاست، بر نظریه و ایدئولوژی پرولتاریا حاکم شده و آن را در خدمت خود قرار داده بود. این تغییر، که بیش از هر چیز بیانگر معکوس شدن رابطه میان حزب و دولت و سلطه عملی دولت بر حزب بود، مساله برتری امر پرولتاریا در جامعه سوسیالیستی را به شدت تضعیف کرد، و راه را برای سلطه بلامنازع دیدگاه و منافع دستگاه اداری دولتی، بر همه ابعاد سوسیالیستی، هموار ساخت.

پیآمدهای این تغییر ماهیت دولت سوسیالیستی، بسیار مهم و تعیین کننده بود. با مخدوش شدن مرزهای طبقاتی، "دولت همه خلقی" مصونیت خود را در برابر دیدگاه‌های غیرپرولتری از دست داد، و بیش از پیش، به سمت اداری کردن، پیش رفت. منافع طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان به صورتی فزاینده در سایه منافع دستگاه اداری دولتی قرار

گرفت. دموکراسی سوسیالیستی جای خود را به دموکراسی اداری و صوری داد. فساد اداری و سوء استفاده از مقام برای کسب امتیازات ویژه سیاسی و اقتصادی، روز به روز گسترش یافت. در غیاب انگیزه‌های مادی طبقاتی، خلاقیت و پشتکار در کار جای خود را به تن‌آسائی و بی‌عملی و رضایت از وضع موجود داد. این امر هرچه بیشتر باعث به تعویق افتادن برنامه‌های اقتصادی حزب و دولت، ناتمام ماندن بسیاری از پروژه‌ها، و گاه حتی عدم اجرای آنها(از جمله برنامه رشد فن‌آوری مدرن و استفاده گسترده از آن در روند تولید)، و در نهایت آهسته شدن آهنگ رشد اقتصادی شد...."

"حزب تمام خلق" یک تئوری رویزیونیستی خروشچیفی

در همان سند بالا در برنامه مصوبه کنگره بیست دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت عنوان زیر می‌آید:

"۷- حزب در دوران ساختمان دامنه‌دار کمونیسم

در نتیجه پیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و تقویت وحدت جامعه شوروی حزب کمونیست طبقه کارگر به پیش- آهنگ مردم شوروی و به حزب تمام مردم تبدیل شده و نفوذ رهنمون خود را در کلیه شئون زندگی اجتماعی بسط داده است. حزب- عقل و شرف و وجدان دوران ما و مردم شوروی است که به انجام تحولات انقلابی با عظمت مشغولند..."(صفحه ۱۶۱)(تکیه از توفان).

قطار کردن عبارات غیر طبقاتی پشت سرهم برای اینکه اصل موضوع مورد مذاقه قرار نگیرد یک شیوه کار رویزیونیستی است. "حزب-عقل و شرف و وجدان دوران ما و مردم شوروی است". این عبارت غیرطبقاتی را حتی جان اف کندی هم می‌تواند در مورد حزب دموکرات آمریکا بر زبان آورد، کفایت جای شوروی را با آمریکا عوض کند. حزب ستاد فرماندهی پرولتاریا، رهبری ایدئولوژیک و سیاسی وی در مبارزه طبقاتی است. حزب مغز متفکر پرولتاریا در نبرد بی‌امان طبقاتی است و دارای ماهیت طبقاتی است. هم اندیشه و هم وجدان حزب، طبقاتی است. در همان مجله دنیا سال هفتم شماره ۲ در مقاله منوچهر بهزادی تحت عنوان "افسانه" احیاء سرمایه داری در شوروی" در حمایت از نظریات رویزیونیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیرامون نظریه "حزب تمام خلق" با اشاره به نقل قول رفقای چینی که به این تئوری‌های رویزیونیستی برخورد مارکسیستی لنینیستی داشتند، می‌آید:

"رهبری حزب کمونیست چین این نظر را "رویزیونیستی" می‌داند. تنها "استدلال" هم اینست که حزب مدافع منافع طبقه معینی است و بنابر این حزب تمام مردم نمی‌تواند وجود داشته باشد(سر مقاله ژن مین ژیبائو، مورخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۶۴، ترجمه آلمانی صفحات ۴۷-۵۴ نقل این نقل قوا از همان مجله دنیا صفحه ۲۹ است). (تکیه همه جا از توفان).

و آنوقت در تائید این مسئله که چرا "حزب تمام خلق" می‌تواند وجود داشته باشد و این حاکی از درک "کمونیستی" است می‌نویسد:

"اینکه گفته می‌شود حزب دارای ماهیت طبقاتی است، و در اینجا به طور مشخص، حزب کمونیست مدافع منافع طبقه کارگر است، به چه معناست؟ سوسیالیسم علمی... راهنما و راه گشای بشریت به سوی جامعه بدون طبقه، بدون دولت، فارغ از استثمار و فقر و جهل، بسوی جامعه کمونیستی است. تنها طبقه‌ای که بنا به خصلت انقلابی خود می‌تواند پرچمدار چنین جنبشی باشد طبقه کارگر است، و تنها نیروئی که قادر است چنین مبارزه طولانی و دشواری را سازمان دهد، سازمان سیاسی طبقه کارگر، حزب کمونیست است... در این حقایق کمترین تردیدی وجود ندارد. ولی مسئله به

همین جا خاتمه نمی‌یابد. طبقه کارگر تنها طبقه‌ایست که مدافع منافع همه زحمتکشان، همه استثمار شونده‌گان و همه بشریت مترقی است. نتیجه اینکه حزب او نیز مدافع منافع همه زحمتکشان و منعکس کننده تمایلات و آرزوهای همه بشریت مترقی است. بنابراین همه کس می‌تواند- بشرطی که مارکسیسم-لنینیسم را بپذیرد و در راه تحقق برنامه حزب طبقه کارگر صادقانه مبارزه کند- عضو حزب کمونیست بشود.

بمحض اینکه کسی وارد حزب کمونیست شد، با سایر اعضای حزب دارای حقوق متساوی است. در اینجا دیگر منشاء طبقاتی ملاک قضاوت در باره عضویت حزب نیست "(همانجا) (تکیه همه جا از توفان).

جلل خالق! تنها یک رویزیونیست می‌تواند این چنین مبهم و مخدوش استدلال کند. طبقه کارگر، همه استثمارشوندگان و همه بشریت مترقی، همه کس را همسان قرار دهد و پشت سر هم ردیف می‌کند تا اصل مسئله گم شود.

استفاده از واژه "همه کس" بیشتر یک تاکتیک مودبانه برای نفوذ روانی در خواننده است و گرنه عبارت صحیح و روشن هر کس است زیرا "همه کس" اتفاقاً به علت وجود جامعه طبقاتی نمی‌تواند برنامه حزب و مارکسیسم لنینیسم را بپذیرد. حتی در جامعه سوسیالیستی نیز همه کارگران حتی عضو اتحادیه کارگری نیستند. آنوقت چگونه است که در یک کشور سرمایه‌داری "همه کس" معجزه‌آسا کمونیست می‌شوند؟ اگر به نظر رویزیونیستهای حزب توده ایران "حزب تمام خلق" همان "حزب طبقه کارگر" و نه "حزب همه بشریت مترقی" و حزب "همه کس" است، چه نیازی به مخالفت با نظریات حزب کمونیست چین دارند؟ کافی است بنویسند که ما با نظر رفقا چینی موافقیم و از "حزب تمام خلق" همان "حزب طبقه کارگر" را می‌فهمیم و نه حزبی که گویا باید از نظر "همه" و نه نظر و ایدئولوژی طبقه کارگر دفاع کند. ولی رویزیونیستها این عبارت ساده را که می‌تواند "رفع سوء تفاهم" کند بر زبان نمی‌آورند زیرا منظورشان در واقع همان "همه" است، زیرا در غیر این صورت نیازی به طرح جدید مسئله‌ای نبود که همه بر سر آن توافق دارند و برای آن مبارزه می‌کنند. استدلال رویزیونیستها را می‌شود با الهام از هومانیسم مارکسیسم حتی به حزب تمام خلق، شامل سرمایه‌داران نیز تسری داد، چون بر اساس هومانیسم مارکسیسم نجات بشریت از چنگال نظام سرمایه‌داری در تحلیل نهائی خود سرمایه‌داران را نیز نجات می‌دهد و منافع انسان و انسانیت را در مرکز همه تحولات جهان قرار می‌دهد، این هسته هومانیسم مارکسیسم است که در بطن خود برای نجات حتی سرمایه‌داران نیز می‌رزمند. ولی از این حکم مارکسیستی نمی‌شود نتیجه گرفت که حزب طبقه کارگر در تحلیل نهائی حزب سرمایه‌داران نیز هست. از دفاع کمونیستها از بشریت که مفهومی آرمانی دارد این نتیجه گرفته نمی‌شود که هیتلر هم بشر است و باید منافع وی را در نظر گرفت. این نوع عبارت‌پردازی رویزیونیستی فقط برای خلط مبحث و مخدوش کردن ماهیت بحثی است که در جنبش کمونیستی در گرفته است. آسمان ریسمان بافی رویزیونیستها افشاءگر خود آنها و دنباله‌روی آنها از خروشچف است. انتقاد کنونی آنها که بسیار سست و بدون عمق و پیگیری است، نشان می‌دهد که در گذشته چقدر دروغ سرهمبندی می‌کردند تا نظریات خروشچف را جا بیندازند.

روشن است که رویزیونیستهای حزب توده ایران دنباله روی شوروی رویزیونیستی بودند و همه اصول مارکسیسم-لنینیسم را به دور افکندند.

"سازمان مارکسیستی-لنینیست توفان" در نشریه شماره ۱۷ "سوسیال امپریالیسم" مورخ فروردین ۱۳۵۰ در زمینه افشاء رویونیستی "حزب تمام خلق" نوشت:

"همه می‌دانند که مفهوم حزب با مفهوم طبقه در ارتباط است، حزب قسمتی از طبقه است، "گردان پیش‌آهنگ" آن است. حزب برای رهبری مبارزه طبقاتی به وجود می‌آید. در جامعه کمونیستی که طبقات و مبارزه طبقاتی محو می‌شود حزب هم محو خواهد شد. حزب همه خلق افسانه بورژوازی است که از واقعیت وجود طبقات متضاد و مبارزه طبقاتی می‌هراسد و می‌کوشد خود و حزب خود را بر بالای طبقات و نماینده و مدافع منافع تمام ملت جلوه دهد. اما پرولتاریا که پرچم مبارزه طبقاتی را برمی‌افزاید بر این مردم فریبی بورژوازی پشت پا می‌زند و پیوسته جنبه طبقاتی حزب خویش را اعلام می‌کند و محفوظ می‌دارد. زیرا که حزب پرولتاریا- و فقط حزب پرولتاریا- به علت خصلت این طبقه قادر است در مراحل مختلف انقلابی مدافع منافع خلق زحمتکش باشد. هر لحظه که ماهیت این حزب خدشه‌دار شود از دفاع از منافع خلق زحمتکش باز خواهد ماند.

رویزیونیست‌های شوروی مدعی‌اند که اولاً جامعه آنها دیگر جامعه طبقاتی نیست و ثانیاً حزب کمونیست اتحاد شوروی از صورت حزب طبقه کارگر به حزب تمام خلق مبدل شده است. در اینجا نیز آنها پیوند حزب را با طبقه حذف می‌کنند تا بتوانند حزب رویونیستی شوروی را که حزب بورژوازی نخواستۀ شوروی است حزب بدون طبقه، حزب تمام خلق جلوه دهند. در رساله‌ای از انتشارات رویونیست‌ها به نام "از حزب طبقه کارگر تا حزب تمام خلق شوروی" چنین می‌خوانیم: "اگر در آغاز دوران انتقال، حزب بشدیدترین اقدامات دست می‌زند تا صفوف خود را از رخنه عناصر غیر پرولتاریائی نگهداری کند، همینکه مسائل اساسی دوران گذار حل شد حزب درهای خود را بر روی کلیه کسانی که صمیمانه آرزومند شرکت فعال در ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم هستند، چارطاق می‌گشاید... به این طریق است که حزب پیش‌آهنگ طبقه کارگر روز به روز بیشتر به بخش پیشرو زحمتکشان، بخش پیشرو تمام خلق شوروی تبدیل می‌شود".

مطابق این ادعای رویونیست‌ها همینکه "مسائل اساسی دوران گذار حل شد"- و معلوم نیست منظور از "مسائل اساسی" دوران گذار چه مسائلی است- دیگر مبارزه طبقاتی خاموشی پذیرفته است، دیگر از رخنه عناصر غیرپرولتاریائی در حزب هراسی نیست، دیگر می‌توان درهای حزب را چارطاق گشود. کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی در اعلامیه خویش چه خوب نوشته‌اند که انکار مبارزه طبقاتی در شوروی از طرف اپورتونیست‌ها، امری طبیعی است زیرا که آنها در این مبارزه نقش ضد خلقی دارند و در پوشاندن آن ذینفع‌اند.

انکار طبقات و مبارزه طبقاتی در شوروی به منظور تبدیل حزب طبقه کارگر به حزب بورژوازی نخواستۀ شوروی صورت می‌گیرد." (صفحات ۲۱ و ۲۲).

حال بینیم رویونیست‌های حزب توده ایران بعد از ۱۹۵۶ در مورد تزه‌های رویونیستی خروشچف در سال ۱۳۷۶ یعنی بیش از چهاردهه، در همان جزوه علل فروپاشی شوروی چه می‌گویند:

"حزب همه خلق شوروی"

"سلطه منافع و دیدگاه دستگاه اداری تنها رابطه میان حزب و دولت را تغییر نداد، بلکه تضعیف ماهیت و ترکیب پرولتری حزب، راه را برای نفوذ این منافع و دیدگاه‌ها به درون حزب پیش‌آهنگ نیز گشود. کنگره بیست و دوم، در مصوبات خود اعلام کرد که از این پس "حزب کمونیست- حزب طبقه کارگر- به حزب همه خلق شوروی تبدیل شده است!" کنگره، همچنین با تغییرات اساسنامه حزب کمونیست شوروی، "ضابطه اصلی عضویت در حزب" را "شرکت فعال در ساختمان کمونیسم" اعلام کرد. بدین ترتیب، نه تنها ماهیت پرولتری حزب به زیر سؤال رفت، بلکه معیارهای طبقاتی برای عضویت در آن نیز، به طور جدی تضعیف گردید.

بدین ترتیب، تغییر ماهیت حزب پرولتاریا به یک حزب "همه خلقی"، و گشودن دروازه‌های آن به روی همه کسانی که "شرکت فعال در ساختمان کمونیسم" دارند- یعنی همه شاغلین جامعه بدون در نظر گرفتن پایگاه و مواضع طبقاتی آنها- راه را برای گسترش و تقویت مواضع اداری‌های مقام‌پرست دولتی به درون حزب هموار کرد. با توجه به معیارهای عضوگیری حزب در این سال‌ها، به خوبی روشن است که رشد کمی اعضا، نه لزوماً در جهت تقویت پایگاه پرولتری حزب، بلکه عمدتاً در مسیر تقویت مواضع لایه‌های اداری و فن‌سالار، درون آن بود. می‌توان حدس زد که بسیاری از این افراد، نه بر مبنای اعتقادات ایدئولوژیک، که به مرور زمان در میان آنها ضعیف‌تر نیز می‌شد، بلکه در جست و جوی کسب امتیازات ویژه اقتصادی و سیاسی، که عضویت در حزب برای آنها ایجاد می‌کرد، به حزب روی می‌آوردند.

آنچه که بیش از هر چیز دیگر به افزایش نفوذ دیدگاه‌های اداری، از درون دولت به داخل حزب، و صدور پدیده مقام-جوئی درون آن دامن زد، مخدوش بودن مرزهای ساختاری میان حزب و دولت بود. بسیاری از رهبران و کادرهای بالای حزب مقام‌های بلندپایه دولتی نیز داشتند و علاوه بر وظایف سیاسی، مسئولیت اداره امور روزمره اقتصاد کشور را نیز عهده‌دار بودند. این پدیده، که از زمان استالین با برنامه "رشد سریع صنعتی" آغاز شده بود، در زمان خروشچف، برغم تلاش‌های او برای مبارزه با دستگاه اداری دولتی، گسترش نیز یافته بود. تداخل مرزهای ساختاری حزب و دولت، نه تنها زمینه ساز به وجود آمدن انگیزه‌های مادی و سودجویانه برای عضویت افراد در حزب می‌شد، بلکه منافع حزب را بیش از پیش با منافع بوروکراسی دولتی در جهت حفظ وضعیت موجود، گره می‌زد. عمل گرائی سیاسی و اقتصادی به تدریج جای خلاقیت و نوآوری و دوراندیشی کمونیستی را می‌گرفت، و وظیفه کمونیستی "نفی دائمی وضعیت موجود"، به گونه‌ای روزافزون، با انگیزه مادی "حفظ امتیازات شخصی موجود" در تناقض می‌افتاد. این پدیده شاید بیش از هر گروه دیگر، در میان روشنفکران حزبی به چشم می‌خورد. آنها به جای نقد دایم وضعیت، و نشان دادن راه‌های خروج از مشکلات، به طرز فزاینده توان نظری خود را در خدمت تائید وضعیت موجود و توجیه سیاست‌های دولت قرار دادند.

بدین ترتیب، در حالی که حزب به درستی بر ضرورت تشدید آموزش ایدئولوژیک اعضای خود و کارگران و زحمتکشان در سطح جامعه به طور مداوم تاکید می‌ورزید، روندهای درون حزب در جهت خلاف آن حرکت می‌کردند و به تضعیف هر چه بیشتر ماهیت پرولتری آن یاری می‌رساندند. ایدئولوژی پرولتری به تدریج به پوسته خارجی بدل می‌شد، که لایه-های رشد یابنده انگلی و فرصت طلب اداری در پناه آن حزب را از بیرون می‌خوردند و تحلیل می‌بردند. پیش‌آهنگ، هر چه بیشتر، از وظایف تاریخی خود و از طبقه‌ای که آن را نمایندگی می‌کرد، به دور می‌افتاد، و جامعه سوسیالیستی، بر رغم همه دستاوردهای عظیم و تاریخ‌سازش، به سمت بحران همه جانبه سیاسی و اجتماعی، کشیده می‌شد."

می‌بینیم که حزب رویزیونیستی توده ایران نیم قرن بعد از اختلافات نظری در جنبش کمونیستی بیادش آمده است که ماهیت حزب طبقه کارگر در شوروی تغییر کرده و بروکراتها و مقامپرستان زمام قدرت را در دست گرفته‌اند. علیرغم این، به نظر این حزب، حزب رویزیونیستی اتحاد شوروی هنوز "کمونیستی" بوده است. تئوریسین‌های حزب توده هنوز هم به مخدوش کردن مرزها برای تبرئه خروشچف و سایر پیروان رویزیونیستش مشغولند. این استالین بود که به تشدید مبارزه ایدئولوژیک در دوران ساختمان سوسیالیسم تکیه می‌کرد و این نظر در گزارش مالنکف به کنگره ۱۹ با حضور رفیق استالین بازتاب یافت. و این خروشچف بود که با تئوری‌های "همزیستی مسالمت آمیز"، "گذار مسالمت آمیز"، "مسابقه مسالمت آمیز"، "حزب تمام خلق"، "دولت تمام خلق" و... ایدئولوژی بورژوازی را به درون حزب کمونیست شوروی رخنه داد. این استالین بود که با مقامپرستی در حزب با چاکرمنشی و ستایش فردی افراد مبارزه می‌کرد و همه را به وفاداری به طبقه کارگر فرا می‌خواند و اشاره می‌کرد هر چه به سوسیالیسم نزدیکتر شویم مبارزه طبقاتی حادث‌تر خواهد شد. این استالین بود که در پاسخ به نامه شاتونوفسکی نوشت:

"شما در نامه‌ی خود از "ارادت" به من سخن می‌رانید. شاید این نکته به طور تصادفی در نامه‌ی شما آمده باشد. شاید... اما اگر این جمله تصادفی نیست، مایلم به شما اندرز دهم از "اصل" ارادت به اشخاص دست بکشید. این شیوه‌ی بلشویکی نیست. ارادتمند به طبقه‌ی کارگر، به حزب آن، به دولت آن باشید. این امر خوب و مفید است. اما آن را با "اخلاص" به اشخاص یعنی این بازیچه‌ی عبث و بیهوده‌ی روشنفکران سبک مغز خلط ننمائید. با دروذهای کمونیستی - استالین" (نقل از نامه‌ی استالین به شاتونوفسکی کلیات آثار جلد ۱۳).

خروشچف بر ضد همین نظریه تشدید مبارزه طبقاتی قیام کرد و با کودتا در کمیته مرکزی حزب و تغییر اساسنامه حزبی، کمونیستهای بلشویک را از حزب تصفیه نمود. این استالین بود که با مقامپرستی مبارزه کرد و حتی حاضر نشد فرزند خود در جبهه جنگ را که اسیر نازی‌ها بود و سرباز ساده‌ای محسوب می‌شد، با یک ژنرال نازی تاخت زند ولی خروشچف داماد خود را به ریاست نشریه "ایزوستیا" نشانند که مصاحبه‌های امروزش در دشمنی با سوسیالیسم و حمایت‌اش از خروشچف، موجب تهوع هر انسان صدیقی است. این برژنف بود که دخترش را به وزارت فرهنگ رسانید و مایه شرمساری مردم شوروی به علت فساد و رشوه‌خواری‌هایش شد. این ادعا که کمونیستها حق ندارند در دولت شرکت کنند نیز یک ادعای رویزیونیستی است. ریشه انحراف، در حزب و در ایدئولوژی حاکم بر آن است و نه در شرکت در دولت. حزب فاسد، همیشه دولت فاسد به وجود می‌آورد. برعکس کمونیستها باید در شوراها شرکت کنند و اعتماد توده مردم را از طریق این ارگانه‌های حکومتی کسب نمایند. آنها باید در انتخابات شوراها شرکت نمایند و به چنان محبوبیتی در میان مردم رسیده باشند که آنها را به عنوان نماینده برای کنگره شوراها انتخاب کنند. این کنگره شوراها است که هیات دولت را تأیید می‌کند و نماینده دیکتاتوری پرولتاریاست. شرکت در دولت به خودی خود زیان آور نیست، بلکه وظیفه کمونیستی است. زیان آور حمایت از رویزیونیسم و تجلیل از دوران ننگین خروشچف-برژنف است که گورباچف - یلتسین را به دنیا آورد.

شما بعد از این همه تئوری‌بافی‌های حزب رویونیستی توده ایران در مورد "حزب تمام خلق" با اشتیاق منتظرید که این حزب از این اشتباهات پند بگیرد و اعلام کند "حزب تمام خلق" یک نظریه رویونیستی است و با ماهیت طبقاتی پرولتری حزب و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توسط رهبری آن که برای ادامه مبارزه طبقاتی لازم است، در مغایرت قرار دارد. ولی حزب توده ایران در عوض، دیکتاتوری پرولتاریا را از تمام برنامه خود حذف کرده است. به این ترتیب حزبی که هدف برنامه‌اش استقرار دیکتاتوری غیرپرولتری باشد و بخواهد دیکتاتوری بورژوائی را مستقر سازد، منطقیاً حزبی هوادار "حزب تمام خلق" و دشمن طبقه کارگر و حزبی ماهیتاً رویونیستی است.

عدم امکان ادامه مبارزه طبقاتی در شوروی بدون رهبری حزب طبقه کارگر

رفیق استالین هرگز مبارزه طبقاتی و اهمیت کار سیاسی، اهمیت وجود حزب طبقه کارگر و دیکتاتوری پرولتاریا را علیرغم پیشرفتهای اقتصادی فراموش نکرد. وی اسیر پندارهائی نبود که بعداً خروشچف رویونیست با تزه‌های "مسابقه مسالمت آمیز"، "همزیستی مسالمت آمیز"، "گذار مسالمت آمیز" و "حزب تمام خلق" و "دولت تمام خلق" مطرح نمود و موجبات سردرگمی بسیاری از کمونیستهای صدیق را در جهان و اتحاد جماهیر شوروی را فراهم کرد و سوسیالیسم را به نابودی کشاند. رفیق استالین همواره به اهمیت مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی، تربیت و آموزش کادرهای حزبی توجه لازم را مبذول می‌داشت.

در گزارش به کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی (نخستین کنگره پس از جنگ و آخرین کنگره روزگار استالین) چنین گفته شده بود:

"فعالیت ایدئولوژیک وظیفه مقدم حزب است. کم بها دادن به این فعالیت ممکن است زیان جبران ناپذیری به مصالح حزب و دولت وارد آورد. ما باید پیوسته به خاطر داشته باشیم که هرگونه تضعیف نفوذ ایدئولوژی سوسیالیستی به معنای تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوائی است... در کشور ما هنوز بقایای ایدئولوژی بورژوائی، بقایای روحیه و اخلاق مالکیت خصوصی حفظ شده است. بقایای مذکور به خودی خود مضمحل نمی‌شود. بقایای مذکور خیلی سخت‌جان است و می‌تواند رشد کند و باید به مبارزه قاطع بر ضد آنها دست زد. همچنین ما در برابر نظریات، افکار و روحیات بیگانه‌ای که از خارج از جانب دولت‌های سرمایه‌داری، و از داخل از جانب احزاب نیمه‌جان و بقایای گروه‌های دشمن دولت شوروی نفوذ می‌کند، تامین نداریم. نباید فراموش کرد که دشمنان دولت شوروی می‌کوشند که هرگونه روحیه ناسالم را گسترش دهند، نیرو بخشند و بزرگ کنند، می‌کوشند که عناصر ناپایدار جامعه ما را از لحاظ ایدئولوژی فاسد گردانند... در هر جا که توجه به مسایل ایدئولوژیک تضعیف می‌شود، زمینه برای جان گرفتن نظریات و معتقدات دشمنانه فراهم می‌آید." (تکیه همه جا از توفان).

استالین در رهبری حزب و دولت شوروا می‌دید که این سیاست است که بر اقتصاد فرمان می‌راند، از رشد سرمایه‌داری در کلیه زمینه‌ها جلوگیری می‌کند و به عنوان عامل آگاه سیاسی عمل می‌نماید. استالین می‌دید که "اقتصاد خودبخودی سوسیالیستی" وجود خارجی ندارد. اقتصاد سوسیالیستی زمانی سوسیالیستی است که رهبری اقتصاد در دست حزب طبقه کارگر باشد و توسط شورواها با خواست سوسیالیستی اداره گردد. استالین رشد اقتصاد سوسیالیستی در شوروی را مستقل از سیاست سوسیالیستی حاکم در حزب و دولت غیر ممکن می‌دانست و به درستی می‌گفت:

".. ثبات و بقای پیشرفتهای اقتصادی خود تماما و کاملاً به موفقیت‌های سیاسی کار سازمانی حزب و کار سیاسی حزب بستگی داشته که بدون آنها پیشرفتهای اقتصادی پایه‌های لرزان و شکننده‌ای خواهد داشت." (تکیه از توفان).

استالین در این جا به درستی مرز میان اکونومیسم و سوسیالیسم را ترسیم می‌کرد. وی پیشگویی می‌کرد اقتصاد سوسیالیستی به رهبری حزب رویزیونیستی و بورژوائی ممکن نیست. آنچه ماهیت کشور را تعیین می‌کند ماهیت حزب و نیروی رهبری کننده جامعه است.

حال ببینیم که رفیق استالین در بخش ۵ اثرش "چیرگی در بلشویسم" (در باره کمبودهای کارحزبی و اقداماتی برای نابودی تروتسکیست‌ها و سایر سالوسان ۳ مارس ۱۹۳۷) تحت عنوان "وظایف ما" چه می‌نویسد:

"چگونه ما می‌توانیم نقایص خود را از بین ببریم؟ چه فعالیت مشخصی باید در مورد حل این مسایل انجام داد؟ برای این کار ضروریست که اقدامات زیرین را به مرحله اجراء در آورد:

۱- اولین و مبرمترین وظیفه عبارتست از اینکه باید توجه آن عده از رفقای حزبی ما که در گرداب "جریان پرسشها" در اینجا و آنجا غرق شده‌اند به مسایل عظیم سیاسی، چه بین‌المللی و چه داخلی جلب شود.

۲- کار سیاسی حزب ما باید به سطح مناسب خود ارتقاء داده شود و تربیت سیاسی و استواری بلشویکی حزب شوراه و کادرهای اقتصادی را به اساسی‌ترین وظیفه مبدل ساخت.

۳- برای رفقای حزبی ما باید توضیح داده شود که پیشرفتهای اقتصادی با وجود اینکه بدون شک دارای اهمیت عظیمی است و باید در آینده هر روزه و هر ساله برای به دست آوردن آنها کوشش کنیم اما تمام هدفهای ساختمان سوسیالیسم را در کشور ما در بر نمی‌گیرد.

باید توضیح داده شود که جنبه ناخوشایند ناشی از پیشرفتهای اقتصادی که خود را در از خود راضی بودن، در بی‌توجهی، در از بین رفتن قریحه سیاسی تجلی می‌بخشد، تنها زمانی می‌تواند مضمحل شود که دستاوردهای اقتصادی با پیروزی-های ساختمان حزب و پیشرفت کار سیاسی درون حزب تلفیق داده شوند.

باید توضیح داده شود که ثبات و بقای پیشرفتهای اقتصادی خود تماما و کاملا به موفقیت‌های سیاسی کار سازمانی حزب و کار سیاسی حزب بستگی داشته که بدون آنها پیشرفتهای اقتصادی پایه‌های لرزان و شکننده‌ای خواهد داشت.

۴- این امر را باید به خاطر سپرد و هرگز فراموش نکرد که تا مادامی که محاصره سرمایه‌داری وجود دارد خرابکاران، منحرفین، جاسوسان و تروریستها نیز به وسیله سازمانهای جاسوسی فرستاده خواهند شد، این مطالب را باید به خاطر سپرد و برعلیه آن دسته از رفقا که به اهمیت واقعیت محاصره سرمایه‌داری کم‌بها می‌دهند، که قدرت و اهمیت خرابکاری را از دیده فرو می‌گذارند، باید مبارزه کرد.

باید به رفقای حزبی ما توضیح داده شود که هیچگونه پیشرفت اقتصادی هر چقدر هم که عظیم باشد نمی‌تواند واقعیت محاصره سرمایه‌داری و نتایج حاصله از آنرا الغاء کند.

...

در دوران شاختی (Schachty-Periode) (شاخت شهری در جنوب روسیه، شمال قفقاز نزدیک دریای سیاه است که دارای منابع بزرگ ذغال سنگ می‌باشد. در اواخر سالهای ۱۹۲۰ و اوایل سال ۱۹۳۰ کارگران بلشویک باید در مقابله با خرابکاری دشمنان سوسیالیسم در حزب و خارج از حزب به استخراج ذغال سنگ می‌پرداختند و با ضعف توانائی فنی در آن دوران روبرو بودند که مورد سوء استفاده کارشناسان بورژوازی و عمال خرابکار تروتسکیستها قرار می‌گرفت-توفان).

ضعف خلق ما در عقب‌افتادگی توانائیش در چگونگی استفاده از تکنیک بود. مسایل تکنیکی نقاط ضعف ما را تشکیل می‌داد نه مسایل سیاسی. تا آنجا که برخورد سیاسی ما به خرابکاران در آن دوران مورد نظر است، به وضوح کاملاً روشن بود که این برخورد، برخورد بلشویکها به مخالفین سیاسی خلق ما بوده است. ما ضعف تکنیکی خود را در دوران گذشته به وسیله پیش کشیدن شعارهای مبنی بر چیرگی در تکنیک و به وسیله با سواد کردن و تربیت دهها و صدها هزار نفر از کادرهای بلشویک آبدیده در تکنیک از بین بردیم.

اکنون مساله به نحو دیگریست. هنگامیکه ما کادرهای بلشویک را از نقطه نظر تکنیکی رشد و توسعه داده‌ایم، و زمانیکه خرابکاران دیگر نه با برتری تکنیکی و آشکارا، بلکه با در اختیار داشتن کارت عضویت حزب و بهره‌مند شدن از تمام حقوق حزبی بر علیه خلق فعالیت می‌کنند، مساله به طور کلی از آنچه در قبل بوده تفاوت اساسی پیدا خواهد کرد. نقطه ضعفی که در حال حاضر خلق ما را رنج می‌دهد دیگر عقب‌افتادگی تکنیک آنها نیست بلکه بی‌توجهی سیاسی است... بهمین خاطر است که دهسال پیش ما نمی‌توانستیم و نمی‌بایستی هر دو شعار یعنی یکی مبنی بر چیرگی در تکنیک و دیگری در مورد تعلیم و تربیت سیاسی کادرها را با هم مطرح کنیم.

بهمین خاطر است که شعار قدیمی چیرگی در تکنیک اکنون باید با شعار جدید چیرگی در بلشویسم، تعلیم و تربیت سیاسی کادرها و از میان برداشتن بی‌توجهی سیاسی ما باید بایکدیگر و همراه یکدیگر مطرح شوند.

۷- ما باید این تئوری پوسیده را مبنی بر اینکه با هر گام در پیشرفت ما لزوم مبارزه طبقاتی کمتر و کمتر می‌شود و به نسبت موفقیت‌هایی که ما کسب می‌کنیم همانقدر دشمن طبقاتی مطیع‌تر و مطیع‌تر می‌شود را از بین ببریم و نابود کنیم. این تئوری نه تنها یک تئوری پوسیده است، بلکه تئوری بسیار خطرناکی است زیرا خلق ما را می‌فریبد، آنها را به تله می‌اندازد، و امکان صف‌آرایی جدید نیروی دشمن را برای مبارزه بر علیه دولت شوراهای فراهم می‌آورد. (تکیه همه جا از توفان).

برعکس هر چه ما بیشتر به پیش می‌رویم، هر چه به موفقیت‌های بیشتری نایل شویم، همانقدر نیر بقایای طبقات شکست خورده استثمارگر درنده‌خوتر خواهند شد، با همان نسبت به سرعت به شکلهای حادث مبارزاتی دست خواهند زد، با همان نسبت به دنبال ضربه وارد آوردن به دولت شوروی همانند گربه‌ای که در تنگنا افتاده و با استیصال بیشتری به دنبال به دست آوردن وسایل مبارزه خواهند افتاد.

این مطلب را باید به خاطر سپرد که بقایای طبقات شکست خورده در اتحاد شوروی سوسیالیستی تنها نیستند. آنها از پشتیبانی مستقیم دشمنان خارج از مرزهای اتحاد شوروی سوسیالیستی شوروی روسیه برخوردارند. این امر اشتباهیست اگر تصور شود که حیطه مبارزات طبقاتی تنها به درون اتحاد جماهیر شوروی خلاصه می‌شود....

۹- ما باید سومین تئوری پوسیده دیگری را هم که مدعیست اجرای منظم طرحهای اقتصادی خود موجب کاهش فعالیت‌های خرابکاری به مقدار قابل توجهی خواهد شد در هم بکوبیم و از بین ببریم.

چنین تئوری‌ای تنها می‌تواند یک هدف داشته باشد، آنهم عبارتست از ترغیب جاه‌طلبی مامورین اداری ما، مدهوش کردن آنها و تضعیف مبارزاتشان بر علیه خرابکاری.... ("صفحات ۵۵ تا ۶۳ نقل از اثر استالین لنینیسم یا تروتسکیسم و چیرگی در بلشویسم تکثیر از هواداران حزب کار ایران") (تکیه همه جا از توفان).

در کتاب "اعلامیه و برنامه‌ی کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی" که یکی از اسناد مهم جنبش کمونیستی است در پاسخ به اتهامات خروشچف و رویزیونیست‌های شوروی به رفیق استالین و رد نظریات تتوریک و سیاسی و اقتصادی وی، رویزیونیست‌ها از جمله می‌آورند:

"... می‌توان در پاسخ گفت که امروز یکی از مهم‌ترین تزه‌های استالین که وی کارهای خویش را بر آن مبتنی می‌ساخت "رد شده است" یعنی تزی که به موجب آن مبارزه‌ی طبقاتی با نزدیک شدن کمونیسم تشدید می‌شود و روز به روز اشکال بغرنج تری می‌گیرد".

و ما به گفتار رفقای انقلابی بلشویک شوروی تکیه می‌کنیم:

"اما آقایان رویزیونیست‌ها عجلاناً تئوری را کنار بگذاریم. خود شما مبارزه‌ای را که بعد از مرگ استالین در اتحاد شوروی برانگیخته شده است و شما چنین فعالانه در آن شرکت دارید را چه‌گونه توصیف می‌کنید؟ آیا حدت این مبارزه بهترین دلیل بر صحت گفتار استالین نیست؟ اپورتونیست‌ها در جواب این سئوالات راه دیگری ندارند. یا باید با ما موافق شوند و یا اینکه در معرض ریشخند همه‌ی مارکسیست‌ها قرار گیرند." (۱)

احسان طبری یکی از رویزیونیست‌های حزب توده ایران که به رویزیونیستی بودن نظریات خروشچف آگاه بود، ولی دنباله‌روی از این تزه‌ها را به صورت اپورتونیستی پرچم زندگی سهل و مرفه خویش کرده بود در کتاب "دیدار از خویشتن" نوشت:

"توقف هشت ساله‌ی ما در مسکو تا سال ۱۹۵۳، یعنی قریب چهار سال در دوران رهبری استالین بود. سپس از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷ رهبری مالنکوف و خروشچف برقرار شد. مسکو در دوران استالین فضائی پرابهت داشت. سراسر اردوگاه سوسیالیستی، از پکن تا برلین با مسکو هم‌بسته بود. رهبری آزموده‌ی استالین نوعی اطمینان درونی پدید می‌آورد، شهر منضبط و تمیز بود. ولی پس از مرگ استالین، در اثر اقدام برپایه رهاسازی زندانیان اعم از دزدان و جانیان و اقدام مالنکوف برای ارزان کردن کالاها، شهر منظره دیگری گرفت. سرریز دهقانان اطراف و ساکنان حومه عجیب بود و مدتی طول کشید تا شهر باردیگر در مجرای عادی افتاد..." (نقل از کتاب "از دیدار خویشتن" اثر احسان طبری صفحه ۸۵).

۱- ما این تذکر را به متن بالا می‌افزائیم که: "اعلامیه و برنامه‌ی کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی" که از اسناد مهم جنبش کمونیستی و کارگری جهانی است، در اسفند ۱۳۴۶ از متن فرانسه ترجمه گردید. ولی طبع آن متأسفانه تا امروز میسر نشد. اینک سند مذکور در اختیار هموطنان عزیز گذاشته می‌شود و امید می‌رود که نقش شایسته‌ای در روشن ساختن یک سلسله از مسائل مهم بازی کند. سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان فروردین ۱۳۴۸". این سند بعداً توسط حزب کار ایران (توفان) تجدید چاپ شد و در بایگانی کتابخانه توفان قابل دسترسی است.

طبری به همان شیوه رویزیونیستی نام مبارزه با "کیش شخصیت استالین" را که در یکی از وجوه آن از همه جانیان اعاده حیثیت کرده و در شوروی رهایشان ساختند به نام "اقدام برپایه رهاسازی" نام می‌برد. طبری خود یک شاهد عینی از دوران استالین است.

چگونگی ارزیابی از استالین

عبدالصمد کامبخش یکی از قدیمیترین رهبران و کادرهای حزب کمونیست ایران، حزب توده ایران و گروه ۵۳ نفر تقی ارانی در مجله دنیا سال پنجم شماره ۱ بهار سال ۱۳۴۳ در مقاله ای تحت عنوان "در باره کیش شخصیت استالین و موضع حزب توده ایران" اعتراف می کند که:

"این مسئله یکی از مهمترین مسائل گرهی مورد بحث است و شاید درست همان مسئله گرهی باشد که موجب اتخاذ موضع خاصی از طرف رفقای چینی گردیده است."

بر اساس این اعتراف مسئله "کیش شخصیت استالین" و برخورد رویونیستها به آن، یک امر اساسی و گرهی و مرز تمایز میان دو جریان کمونیستی و ضد کمونیستی است.

موضع کمونیستی در این برخورد چیست؟ کمونیستها به معیارهای ماتریالیسم تاریخی مجهزند و با این دید ماتریالیست-دیالکتیکی به تحول همه پدیدهها برخورد می کنند. برای آنها مسئله پدید آمدن "کیش شخصیت استالین" باید در متن مبارزات طبقاتی ساختمان سوسیالیسم و پاسخی که برای یافتن راه حل مشکلات آنروز داده می شد، مورد بررسی قرار گیرد. استالین پاسخی برای حل مشکلات داشت که با پاسخ دست راستی های حزب که به یاس دچار شده و از سوسیالیسم دست کشیده و مدعی شدند امکان پیروزی ساختمان سوسیالیسم در کشور واحد منتفی می باشد، فرق داشت. وی به امکان ساختمان سوسیالیسم به دست نیروی طبقه کارگر و خلق شوروی ایمان داشت. به همین جهت پرچم لنینیسم را برافراشت و با فراکسیونهای دست راستی و سپس دست "چیپی" به رهبری تروتسکی که پیروزی انقلاب سوسیالیستی را به انجام انقلاب جهانی وابسته می کرد و با شعارهای "چپروانه" خرده بورژوازی، سراسیمه فرمان عقبگرد از انقلاب را صادر می نمود به مبارزه برخاست. لنین بارها تاکید کرده که ساختمان سوسیالیسم از انجام انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی مشکل تر است. اگر این وظیفه سهل تر بر دوش رفیق لنین قرار داشت، وظیفه مشکل تر و بار عظیم مسئولیت ملی و جهانی بر دوش رفیق استالین قرار گرفت.

لنین می گوید:

"شروع انقلاب سوسیالیستی در موقعیت معین و از لحاظ تاریخی کاملاً مخصوص سال ۱۹۱۷، برای روسیه آسان بود، حال آنکه ادامه دادن و به آخر رساندن آن برای روسیه مشکلتر از کشورهای اروپائی خواهد بود. تذکر این کیفیت را من هنوز در ابتدای سال ۱۹۱۸ لازم دیدم و تجربه دو ساله بعد از آن صحت این نظریه را کاملاً تأیید نمود..." نقل از کتاب در باره مسایل لنینیسم به فارسی مقاله انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیستهای روس ص ۱۳۸).

وی باید به راهی می رفت که هیچگونه تجربه تاریخی در این زمینه وجود نداشت، وی باید دنیائی را بنیان می نهاد که برای نخستین بار در تاریخ بشریت بهره کشی انسان از انسان را از بین می برد. این انقلاب با کلیه انقلاباتی که تا کنون در عرصه اجتماعی به دست مردم صورت گرفته بود ماهیتاً تفاوت داشت. وی باید رهبری مبارزات پرولتاریا و دهقانان و

زحمتکشان را در کشوری که در محاصره شدید امپریالیستها، با سطح نسبی عقب مانده شیوه تولید و ناهمگون در مقیاس سراسری روسیه قرار داشت و تازه از جنگ جهانی اول با فقر و گرسنگی و شکست سر بیرون آورده بود، در دست می‌گرفت و سوسیالیسم را بنیان می‌گذاشت. در هیچ کدام از آثار مارکسیستی برای ساختمان سوسیالیسم در این شرایط خاص نسخه روشنی وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد. نه "کمونیسم جنگی"، نه دوران "نپ" (برنامه نوین اقتصادی) و نه جنگ جهانی دوم و تجاوز دنیای امپریالیسم به شوروی در هیچ اثر و سندی پیشگوئی نشده بود و در نزد هیچ غیبگوئی وجود نداشت. آثار مارکس و انگلس تنها خطوط کلی چنین جامعه‌ای را و آنهم در شرایط یک انقلاب جهانی در دنیای سرمایه‌داری و نه در دوران امپریالیسم مطرح می‌کردند. لنین می‌گفت:

"من بارها گفته‌ام که شروع انقلاب کبیر پرولتری برای روسها آسانتر بود تا برای کشورهای پیشرو ولی ادامه آن و رساندن آن به پیروزی نهائی به معنای تشکیل کامل جامعه سوسیالیستی برای آنان دشوارتر خواهد بود" (منتخبات آثار ترجمه فارسی).

استالین باید صنعتی کردن کشور را که شرط بقاء و استقلال اقتصادی و سیاسی شوروی بود و شرط مقاومت در مقابل تجاوز بورژوازی اروپا محسوب می‌شد به پیش می‌برد، وی باید برای صنعتی کردن کشور، کشاورزی را نیز صنعتی می‌کرد و برای این کار برنامه اشتراکی کردن کشاورزی برای استفاده از ماشینهای صنعتی و افزایش تولید محصولات کشاورزی ضروری بود. در این عرصه مقاومت وجود داشت. طبقات ارتجاعی در مقابل از دادن مزایای خویش مقاومت می‌کردند و می‌خواستند از گذشته در مقابل آینده شوروی دفاع کنند. آنها تنها تا آستانه دروازه دهکده خود را می‌دیدند، در حالی که استالین در پی حفظ مرزهای سوسیالیسم و پی ریزی دنیای نوین، با دورنمایی تاریخی و افقی روشن بود.

منتقدان به استالین، باید به این پرسشها پاسخ دهند. ضرورت اقدامات وی را در عرصه‌ی نقد، کالبد شکافی کنند و آنوقت پیشنهادات خویش را با توجه به شرایط داخلی و خارجی آن روز شوروی ارائه دهند. پرگوئی‌های روشنفکرانه که اساسا از اطافهای فکری امپریالیستی مایه می‌گیرد حلال هیچ مشکلی نیست. دنیا را نمی‌توان به دست مرعوب شدگان سیاسی و بزذلان سپرد.

استالین در شرایطی به قدرت رسید که جنگهای داخلی و قحطی کشور را به مرز نابودی کشیده بود و از این گذشته عمال خرابکار دشمن مرتب از خارج برای بمب‌گذاری، ترور و خرابکاری به داخل شوروی گسیل می‌شدند تا با عملیات خرابکارانه مانع ساختمان سوسیالیسم شوند. در آن دوران هنوز واژه "داعش" مصطلح نبود، ولی همین "داعش‌های" امروزی را بدون ریش و سبیل به شوروی صادر می‌کردند. ارتجاع جهانی تلاش داشت ملتهای مسلمان شوروی را بر ضد کمونیستها با تبلیغات مذهبی بشوراند و آنها را از کشور سوسیالیستی جدا کند. کلیسای متعصب ارتدوکس روس نیز که جیره‌خوار سلسله تزارها (رومانفها) بود، از تبلیغ علیه بی‌خدایان دست بر نمی‌داشت.

تحت رهبری استالین کشور روسیه با جمعیتی اغلب دهقانی، از آوریل سال ۱۹۲۲ تا مارس ۱۹۵۳ که استالین در راس قدرت قرار داشت، به کشوری صنعتی و دومین کشور قدرتمند جهان بدل شد. استالین بر این نظر بود که سر برآوردن

فاشیسم در اروپا، جنگ داخلی در اسپانیا، روی کار آمدن نازی‌ها در آلمان، فاشیست‌ها در ایتالیا و فالانژیست‌ها در اسپانیا، تقویت مستبدان مجارستان، رومانی، بلغارستان، یوگسلاوی و البانی همه و همه واکنش بورژوازی اروپا در مقابل استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی است. وی باید شوروی عقب مانده را تا زمان تجاوز نازی‌ها به شوروی، از درون و بیرون مستحکم می‌کرد تا از رخنه دشمنان در امان بماند. بحث بر سر بود و نبود سوسیالیسم بود. وی با قرارداد مولوتف-ریبین تروپ برای اتحاد شوروی مهلت تنفس به‌وجود آورد و به‌این ترتیب و شوروی سوسیالیستی برای پیروزی بر نازیسم را آنچنان قدرتمند ساخت که پوزه نازی‌ها را علیرغم حمایت آشکار و پنهان امپریالیست‌های غرب به خاک مالید و چهره جهان را تغییر داد. طبیعی است که در تمام این دوران کوتاه، از بر سر کار آمدن رفیق استالین در ۱۹۲۲ تا زمان درگذشتش ۱۹۵۳ - که تنها سی سال طول کشید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در شرایط اضطراری به سر می‌برد و سرنوشت انقلاب از درون و بیرون تهدید می‌شد. برای غلبه بر این امر به سرعت عمل نیاز بود، نیاز بود که انضباط حزبی و تمرکز قدرت در کشور به صورت شدیدی سازماندهی شود. جای ندبه و زاری، ترویج یاس و ناامیدی، شک و تردید وجود نداشت. انقلاب و ساختمان سوسیالیسم که نیاز به فداکاری و از خودگذشتگی و ایمان و شور و شوق فراوان داشت مجلس مهمانی نبود و نمی‌توانست باشد. پیروزی‌های شوروی یکی بعد از دیگری و موفقیت‌های سرگیجه آور دوران استالین وی را به قهرمان توده‌ها و طبقه کارگر بدل کرد که تا امروز نیز وی را در سراسر جهان ستایش می‌کنند. این همه کُتبی که در جهان برای سیاه کردن شخصیت استالین منتشر می‌شود، ناشی از زخم‌های مهلکی است که بورژوازی جهانی از اراده قدرتمند و شخصیت تاریخی استالین برداشته است که سرانجام نیز آنها را می‌کُشد. استالین قهرمان مردم بود. برای وی "کیش شخصیت" ایجاد نکردند، شخصیت بی‌نظیر و تاریخی وی بود که استالین را به رهبر بی‌بدیل طبقه کارگر بدل ساخت. کمونیست‌ها این پرسش را مطرح می‌کنند که سیاست‌ها و اقدامات رفیق استالین و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی که وی در راس آن قرار داشت در خدمت کدام طبقه اجتماعی بود و به کدام طبقه اجتماعی خدمت کرد؟ ما به این پرسش با قطعیت کمونیستی پاسخ می‌دهیم. استالین نماینده طبقه کارگر و مظهر مقاومت و نماینده آرزوها و ایده‌های طبقه کارگر بود. طبقه کارگر از او نیرو می‌گرفت، به قدرت خود پی می‌برد و گام به گام آرمان‌های خود را متحقق می‌ساخت. رویزیونیست‌ها نیز از این امر ناراحت هستند.

اگر کمونیست‌ها این معیارهای سنجش علمی را از دست بدهند به ارزیابی‌های غیر طبقاتی و اراجیف نوع خروشچنی می‌رسند که دروغی را باید با دروغ دیگر نقض کنند. اگر چنین شود، آنوقت باید ارزیابی از استالین و نقش تاریخی وی را به صورت غیرطبقاتی مطرح کنیم. از یک رهبر بی‌نظیر و بزرگترین سیاستمدار قرن بیستم و بزرگترین تئوریسین قرن بیستم بعد از رفیق لنین و از معمار بزرگ ساختمان مشکل و پیچیده سوسیالیسم در شوروی، یک دیوی بسازیم که دیوانه بود، تشنه خون بود، سر می‌برید، مخالف را با دست‌های خود شخصا خفه می‌کرد، مخوف بود، خودش شکنجه می‌کرد و لذت می‌برد، ۴۰ میلیون را به قتل رسانید و در گورهای دستجمعی دفن کرد، عقب مانده بود و برج ایفل این مظهر "اروپای متمدن" را ندیده بود و نمی‌دانست برلین پایتخت آلمان است، به جز روسی شکسته و ناقص آنهم با لهجه دهاتی به هیچ زبانی حتی زبان مادری گرجی خود سخن نمی‌گفت و فردی کینه توز و کودتاگر و دسیسه ساز بود. زن و بچه‌اش از دستش فرار می‌کردند و وی به همه سوء ظن داشت، قد کوتاه و آبله رو بود، مردی بود مملو از عقده‌های روانی. از تئوری هیچ چیز سرش نمی‌شد و همه نظراتش را از نظریات تروتسکی و بوخارین کپی کرده بود و با تبر

زندگی می‌کرد و بی‌حساب و دکا می‌نوشتید. روی مدودوف که پدر رویزیونیست‌اش در دروان استالین مورد پیگرد بود، تاریخ‌نگار همدست خروشچف، حتی سیاه رو سفید "اسناد پلیس مخفی بودن" استالین در زمان تزار را پیدا کرده بود که گویا استالین باید کمونیست‌ها را به پلیس تزار لو می‌داد. وی یک مستبد بیمار بود و به همه شک داشت و دموکراسی را نابود کرده بود، تنها اتهام دزدی و رشوه خواری را به استالین نسبتند که آنوقت ناچار بودند گنجهای استالین را از کاخ کرملین استخراج کنند و اجباراً آنها را به نظارت مردم شوروی بگذارند. آنها برای تخریب استالین که در واقع تخریب سوسیالیسم و تجارب سی سال دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد، ناچارند به افسانه سرائی متوسل شوند، و از فریود کمک بگیرند. و این است منطق بیمارگونه و سراپا افترای رویزیونیست‌ها این دشمنان طبقه کارگر و کمونیسم که تاکنون موفق نشده‌اند در اثبات دروغ‌هایشان حتی یک گور دستجمعی زمان استالین را نبش قبر کنند و به معرض دید عموم بگذارند. این است ارزیابی غیرطبقاتی بورژواها و خروشچف از استالین. روشن است که چنین نفرتی فقط می‌تواند نفرت طبقاتی باشد. تحولات شوروی را می‌شود یا از طریق تجزیه و تحلیل طبقاتی و بر متن مبارزه طبقاتی که کشور درگیر آن بود بررسی کرد، که آنوقت این یک بررسی تاریخی علمی است و توضیح می‌دهد که این رهبران رویزیونیست و یا غیر رویزیونیست در این مبارزه در کجای کار بوده و در کدام جبهه قرار داشته و چه اقدامات مثبتی کرده‌اند. و یا می‌شود به نحو خروشچف تاریخ را توضیح داد که یک قلدر دیوانه سی سال جهان را سر انگشت خود چرخانده است. راه دیگری وجود ندارد. استالین رهبر، ولی کمی مستبد و کمی دیوانه وجود ندارد.

لنین در اثر داهیان‌اش به نام "وظایف سوسیال دموکرات‌های روس" به این نکته اساسی که باید با معیارهای ماتریالیسم تاریخی به رویدادها برخورد داشت، نوشت:

"نخست اینکه نمایندگان تئوریه‌های کهنه انقلابی، اصول سوسیال دموکراسی را اساسا درک نمی‌کنند و عادت کرده‌اند طرح برنامه‌ها و نقشه‌های فعالیت خود را بر اساس ایده‌های مجرد قرار دهند و نه بر اساس برآورد عملکرد طبقات گوناگونی که واقعا در کشور فعالیت می‌نمایند (تکیه از توفان) و به حکم تاریخ در مناسبات متقابل معینی قرار گرفته‌اند. فقدان بحث واقعی در باره آن منافی است که به سود دموکراسی روس است، فقط می‌تواند باعث پیدایش این عقیده گردد که گویا سوسیال دموکراسی روس وظایف دموکراتیک انقلابیون روس را کم اهمیت می‌انگارد." (ترجمه از متن انگلیسی - توفان)

این بیماری عدم تحلیل مشخص از شرایط مشخص و چسبیدن به مفاهیم و مقولات کلی و بی‌بو و خاصیت همان انبان تغذیه دشمنان سوسیالیسم است. به نظر مضحک می‌آید که عده‌ای "انقلابی ناب" پیدا می‌شوند که مدعی‌اند چرا در شوروی فاصله برگزاری کنگره ۱۸ تا ۱۹ حدود ۱۳ سال طول کشیده است. به نظر آنها، این نشانه استبداد و قدرت طلبی شخص استالین است که قدرت را قبضه کرده بوده است. در حالی که برگزاری این کنگره میان سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۹۵۲ و سرگرم شدن انقلابیون روسیه به مسایل داخلی و کشیدن کادرها از سنگرهای مقاومت در جبهه‌ها در مقابل تجاوز خارجی به بازی دموکراسی، تا هر سال یک کنگره "قانونی" و "مودبانه" برگزار شود، هواداری از هیتلر است و نه انتقاد از "محدودیت‌های دموکراسی" در روسیه. اگر ۱۳ کنگره و یا ۲۶ کنگره فوق‌العاده در این مدت برگزار می‌شد، باز

هم همه نمایندگان کمونیستهای شوروی یک صدا، با سرود زنده باد استالین وی را به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی به اتفاق آراء انتخاب می کردند. این اقدام بیان و مظهر دموکراسی پرولتری است و نه مرعوب و تسلیم شدن به تبلیغات و دروغهای دیکتاتوری لیبرالیسم بورژوائی.

درک از دموکراسی و محدودیت آن

رویزیونیستها برای دفاع از سرداران رویزیونیسم، دروغهای خروشچف در مورد دوران دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری استالین را کمی آب و رنگ زده و به تعزیه گردانی و عزاداری در مورد "تحدید دموکراسی" در شوروی برآمده‌اند، غافل از اینکه این بار نیز خودشان را افشاء می‌کنند.

ببینیم در تحلیل حزب توده ایران در مورد دموکراسی و مبارزه طبقاتی چه آمده است:

"تجربه نشان داد که، گذار به سوسیالیسم، بسیار بغرنج‌تر و پیچیده‌تر از آنی بود که در آغاز پیروزی انقلاب برداشت می‌شد. فشار غیرقابل تصور خارجی، در حد محاصره کامل کشور جوان شوراها و سپس، دیگر کشورهای سوسیالیستی، در کنار اشتباه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی، از جمله محدود کردن دموکراسی، هم در درون جامعه و هم در درون حزب، بر نظام شورایی در حال رشد- که لنین آن را بخش جدائی ناپذیری از ضرورت روند حرکت کشور به سمت سوسیالیسم می‌دانست [نگاه کنید به: دولت و انقلاب، نوشته لنین]- اثرهای ویرانگر داشتند."

(ما به این توصیه عمل کردیم و در کتاب "دولت و انقلاب" لنین به دنبال این داروی معجزه‌آسا گشتیم، ولی ربط مفهوم شورا در کتاب لنین را با تحدید دموکراسی بزعم رویزیونیستها نفهمیدیم. رجوع کنید به بخش حزب و شورا در همین نوشته-توفان).

رویزیونیستهاى حزب توده ایران درک غیرطبقاتی، با الهام از کائوتسکی مرتد، از دموکراسی ارائه می‌دهند. از نظر کمونیستها دموکراسی ناب وجود ندارد. دموکراسی همواره طبقاتی است. دموکراسی برای یک طبقه، دیکتاتوری و سرکوب را برای طبقه دیگر را به دنبال دارد. منافع استثمارگران و سرکوبگران را نمی‌توان با منافع ستمدیدگان در یک ظرف جمع کرد. لنین در اثر مشهورش بنام "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" در مورد ماهیت دموکراسی و جنبه طبقاتی آن به بحث بسیار عمیقی پرداخته است.

"نقض دموکراسی" و یا "تحدید دموکراسی"، "محدود کردن جدی دموکراسی، هم در درون جامعه و هم در درون حزب" عباراتی هستند که بیشتر در ادبیات بورژوازی رواج دارند. بورژوازی در مبارزه ایدئولوژیک خود بر ضد پرولتاریا از دموکراسی پدیده سحر آمیزی می‌سازد که گوئی قائم بالذات بر بالای سر جامعه به صورت خنثی وجود دارد که باید از آن بهره برد. از منظر کمونیستی نخستین پرسشی که مطرح می‌شود این است که منظور از "تحدید دموکراسی" و یا "نقض دموکراسی" چیست؟ و دموکراسی کدام طبقه اجتماعی محدود و یا نقض شده است. در جامعه سوسیالیستی ما همواره با نقض دموکراسی و تحدید دموکراسی بورژوائی روبرو هستیم. در جامعه سوسیالیستی که دیکتاتوری پرولتاریا بر آن حاکم است و این دیکتاتوری همیشه دیکتاتوری اکثریت مشخص جامعه است، دموکراسی طبقات غیرپرولتری و خرابکار را محدود و نقض می‌کند و آنها را سرکوب می‌نماید. القاء این تصور که در جامعه سوسیالیستی دموکراسی نقض نمی‌شود و نباید سرکوب شود، این توهم را ایجاد می‌کند که تو گوئی دموکراسی پدیده‌ای غیراجتماعی و قائم‌بالذات است و هر طبقه حق دارد از آن برای خود استفاده کند. این درک طبیعتاً درک کمونیستی نیست. وقتی کسی از محدود کردن جدی دموکراسی در درون و بیرون حزب سخن می‌راند، باید مشخص سخن بگوید. باید بگوید که این تحدید

شامل کدام طبقه اجتماعی می‌گردد. ایجاد توهم در مورد یک دموکراسی ناب و بر بالای سر طبقات که همه باید در مقابل آن سجده کنند و ثناگوی آن باشند در کمونیسم وجود ندارد. این است که در مورد برخورد به رفیق استالین نیز باید با همین معیارهای طبقاتی داوری کرد. باید روشن کرد که این یا آن اقدام مشخص در خدمت کدام طبقه اجتماعی به کار رفته است و اگر خطائی صورت گرفته اجتناب پذیر و یا اجتناب ناپذیر بوده است.

ولی برخورد رویونیستی به امر "کیش شخصیت" چیست؟ رویونیست‌ها مسئله "کیش شخصیت" را از زمینه اجتماعی آن جدا ساخته و به صورت انسانهای مریخی با آن برخورد می‌کنند. به این جهت ناچارند از استالین یک عفریت بسازند که مملو از کینه توزی و عقده‌های دوران کودکی بود که رقبای خویش را یکی بعد از دیگری هلاک می‌کرد تا با کشتن "باشخصیتها"، "بی‌شخصیتی" خویش را با شخصیت جلوه دهد.

آنها از دموکراسی یک کلام الهی می‌سازند. آنها هدف از اجرای دموکراسی را که مقوله‌ای اجتماعی و طبقاتی است، به فراموشی می‌سپارند و نمی‌فهمند که در تاریخ مبارزه بشر، همانگونه که بارها بزرگان کمونیسم بیان داشته‌اند، حتی می‌تواند اراده یک فرد، آری اراده یک فرد در یک شرایط مشخص تاریخی بیان اراده یک طبقه و مظهر مجسم دموکراسی باشد. دموکراسی شمارش آرائی افراد نیست که بورژوازی آنرا تبلیغ می‌کند. دموکراسی همیشه طبقاتی بوده و در خدمت منافع طبقات اجتماعی است. لنین در اثر روشنگرانه خویش بنام "وظایف نوبتی حکومت شوروی" به مسئله وحدت اراده و تجلی آن در اعمال اجبار و قهر حتی اطاعت بلا شرط توده‌ها از رهبران تکیه می‌کند و در این باره می‌نویسد:

"... از طرف دیگر از ما دموکراتیسمی عالیترا از دموکراتیسم بورژوائی طلب می‌کنند و می‌گویند: دیکتاتوری شخصی با دموکراتیسم بلشویکی (یعنی نه بورژوائی، بلکه سوسیالیستی) و شوروی شما مطلقا همساز نیست.

کار این استدلالات بیش از حد زار است. اگر ما آنارشیزم نیستیم، باید ضرورت دولت یعنی اجبار را برای انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بپذیریم. شکل اجبار را درجه تکامل طبقه انقلابی و سپس عوامل خاصی از قبیل مثلا میراث جنگ طولانی و ارتجاعی و نیز شکلهای مقاومت بورژوازی و خرده بورژوازی معین می‌کند. از اینرو بین دموکراتیسم شوروی (یعنی سوسیالیستی) و بکار بردن قدرت دیکتاتورمنشانه افراد جداگانه مطلقا هیچگونه تضاد اصولی وجود ندارد. وجه تمایز دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوائی در این است که اولی ضربات خود را بر ضد اقلیت استثمارگر به نفع اکثریت استثمار شونده متوجه می‌سازد و سپس در این است که اولی را-حتی بوسیله افراد جداگانه هم - نه تنها توده‌های زحمتکشان و استثمار شونده‌گان، بلکه علاوه بر آن سازمانهائی عملی می‌نمایند که طوری ساخته شده‌اند که همانا چنین توده‌هائی را بیدار نمایند و برای خلاقیت تاریخی برانگیزند (سازمانهای شوروی از این نوع سازمانها هستند).

در مورد مسئله دوم، یعنی در باره اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر وظایف خاص لحظه حاضر، باید گفت که هر نوع صنعت ماشینی بزرگ- یعنی همانا منبع و بنیان مادی و تولیدی سوسیالیسم- وحدت اراده بلاشروط و کاملا موکدی را ایجاب می‌کند که کار مشترک صدها، هزارها و دهها هزار نفر را هدایت می‌نماید. این ضرورت هم از لحاظ فنی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ تاریخی واضح است و تمام کسانی هم که در باره

سوسیالیسم اندیشیده‌اند همیشه آنرا به عنوان شرط سوسیالیسم شناخته‌اند. ولی موکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تامین نمود؟- از راه اطاعت اراده هزاران نفر از اراده یک فرد.

این اطاعت، در صورت حد اعلاّی آگاهی و با انضباطی شرکت کنندگان در یک امر مشترک، بیشتر به رهبری ملایم یک دیریژور(رهبر ارکستر Dirigent-توفان) شباهت خواهد داشت و در صورت فقدان انضباط و آگاهی ایده‌آل ممکنست شکل‌های زننده دیکتاتورمنشی را به‌خود بگیرد ولی به هر حال اطاعت بی چون و چرا از اراده واحد برای پیشرفت مراحل مختلف کاریکه همانند صنعت ماشینی بزرگ به آن سازمان داده شده باشد ضرورت مسلم دارد.... ولی امروز همان انقلاب، همانا به منظور تکامل و استحکام خود، یعنی به نفع سوسیالیسم، خواستار اطاعت بلاشرط توده-ها از اراده واحد رهبران پروسه کار است. "(همه جا تکیه‌ها از توفان است. تکیه‌ها از لنین همزمان به صورت برجسته آمده است). (منتخبات چهارجلدی به فارسی جلد دوم قسمت اول صفحات ۵۵۹ تا ۵۶۱).

این سخنان لنین را که به مسئله اعمال دیکتاتوری، با تحلیل مشخص از شرایط مشخص برخورد می‌کند، با تحلیل کسانی مقایسه کنید که به یک مشت آیه‌های الهی چسبیده و مسحور تبلیغات عوامفریبانه اطاقهای فکری امپریالیستی شده‌اند و خط کش در دست می‌گردند تا ببینند معتقدان به دیکتاتوری پرولتاریا تا به چه اندازه از اصل اعتقادی اپورتونیستها به "دموکراسی ناب" و به سخن دیگر تا چه اندازه از مرزهای اختیاری تعریف شده‌شان، فاصله گرفته‌اند و آنوقت زبان دشنامشان دراز است.

با این زمینه فکری، حال به نوع برخورد رویزیونیستی به پدیده‌ها مراجعه کنید که تا به امروز نیز در حزب توده ایران وجود دارد. آنها در برنامه مصوبه ششمین کنگره حزبی در عین اینکه با زبردستی حمله خروشچف به سوسیالیسم تحت عنوان مبارزه با "کیش شخصیت" استالین را متوجه بروکراسی در حزب نموده و مرزها را مخدوش می‌کنند تا از اظهار نظر روشن در مورد برخورد خروشچف به سوسیالیسم و ماهیت نزاع بزرگی که در جهان در گرفته بود پرهیز کنند، با کلی گوئی توجیه‌گرانه در مورد علل فروپاشی شوروی، پای استالین را به میان آورده می‌نویسند:

"... در کنار اشتباه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی، از جمله محدود کردن جدی دموکراسی، هم در درون جامعه و هم در درون حزب، و تاثیر ویرانگر آن بر نظام شورائی درحال رشد..." موجب فروپاشی شوروی سوسیالیستی فراهم شد؟! آنها در سند ضمیمه مردم ۲۳ بهمن ماه ۱۳۷۵ در مورد اتهامات خروشچف به استالین با ابهام و ناروشنی سخن می‌گویند تا معلوم نشود که سرانجام این حزب چه ارزیابی‌هایی از نظر طبقاتی در باره استالین دارد. آنها حتی بر این نظرند که این "بررسی‌ها" نا کافی بوده و باید بیشتر از این افشاءگری می‌گردید تا ریشه‌های ساختاری این مشکلات بر طرف شود. آنها می‌آورند:

"که کنگره بیستم از نقایص جدی در این دوران نام برده و این نقایص را "نتیجه نقض اصل رهبری جمعی و حل مسایل اصولی از طریق تصمیمات فردی" و یا همچنین عدم وجود "کار جمعی و انتقاد و انتقاد از خود" و در "فعالیت-های کمیته مرکزی و دفتر سیاسی آن" ارزیابی کرده است."

آنها چند سطر پائین تر برای تأیید نظریات خروشچف که گویا همه جانبه و کافی نبوده است و همچنین در سند "در مورد علل فروپاشی شوروی" از جمله می‌آورند:

"اما برخورد کنگره بیستم به پدیده‌های منفی سیاسی، برخوردی در سطح و صوری بود. کنگره به همه این پدیده‌ها- نقض اصل رهبری جمعی و دیگر موازین مرکزیت دموکراتیک در حزب، رشد دستگاه اداری در نهادهای دولتی و "مقام-پرستی" و سوء استفاده از قدرت در میان کادرها و رهبران حزبی، و نقض اصول دموکراسی سوسیالیستی در سطح جامعه- تنها در چارچوب انتقاد از "کیش شخصیت" استالین برخورد کرد، و آن را محکوم کرد ولی برای یافتن ریشه‌های ساختاری این پدیده‌ها، و به ویژه از دیدگاه مخدوش شدن مرز میان ساختارهای حزبی و دولتی، و نفوذگرایش‌های اداری به درون حزب، هیچ کوششی انجام نگرفت. هر چند قرارهایی در جهت "برطرف ساختن کیش شخصیت استالین" و رفع "عواقب آن در کلیه رشته‌های کار حزبی، دولتی و ایدئولوژیک، و تأمین و مراعات اکید موازین لنینی زندگی حزب و اصل رهبری جمعی" صادر شد، اما عدم برخورد به ریشه‌های ساختاری این مشکلات، حزب را از حل اصولی آنها باز داشت و همان طور که رویدادهای بعدی نشان داد، به تداوم و رشد این پدیده‌ها در حزب و دولت یاری رساند."

نتیجه اینکه چون با "کیش شخصیت" استالین برخورد ریشه‌ای نشد سخنان مثبت خروشچف نادیده گرفته شد و به فروپاشی شوروی منجر گشت. در این سند که پرده پوشی و توسل به دسیسه سکوت، از سرپایش می‌بارد، کلمه‌ای هم در مورد بروز رویزیونیسم، تزه‌های خروشچف، ماهیت ضد سوسیالیستی برخورد به استالین و اکاذیب خروشچف گفته نمی‌شود. حزب توده ایران می‌ترسد حقایق را برملا کند زیرا پای خودش در این زمینه، گیر است. حزب توده باید روشن کند که در آن دروان تاریخی آغاز فروپاشی شوروی در کدام سمت ایستاده بود و چه مواضعی را در آن زمان در هنگام مبارزه بزرگ ایدئولوژیک اتخاذ کرده بود. حال به اسناد مراجعه کنیم.

در مجله دنیا سال پنجم شماره ۳ مورخ پائیز ۱۳۴۳ مقاله‌ای در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۶۴ به قلم آقای ن. غازیانی درج شده است. وی در این مقاله تحت عنوان "از دو راه تکامل اقتصادی کدامیک را باید برگزید؟" در ارزیابی از ساختمان سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا می‌نویسد:

"پیروزی‌های درخشان شیوه تولید سوسیالیستی موجب سوء استفاده گروهی نیز گردید که در راسشان استالین قرار داشت. جلال و جبروتی که استالین برای شخص خود به وجود آورده بود سوء استفاده‌های غیر قابل تصوری از قدرت دیکتاتوری پرولتاریا بود که به خاطر مبارزه با استثمارگران و ایجاد جامعه سوسیالیستی به وجود آمده بود. استقرار قدرت شخصی و بدون کنترل استالین موجب زندانی شدن و نابودی بسیاری از فرزندان انقلاب گردید، موجب بیم و نگرانی میلیون‌ها انسان در داخل و خارج شوروی شد. همین امر است که در روشنفکران خرده بورژوازی ساختمان جامعه

سوسیالیستی و ایدئولوژی مارکسیست را توأم با ارعاب و فشار می‌کند و دیکتاتوری پرولتاریا را که دموکراتیک‌ترین و انسانی‌ترین انواع حکومتهاست، غیر از آنچه که مارکس و لنین نشان دادند جلوه‌گر می‌سازد.

اگر در دوران استالین سوء استفاده‌های غیر قابل جبرانی از دیکتاتوری پرولتاریا به عمل آمد و کیش شخصیت استالین زیان عظیمی به فعالیت‌های اجتماعی-اقتصادی شوروی وارد ساخت به هیچوجه تقصیری متوجه شیوه تولید سوسیالیستی نیست. نیروی شگرف داخلی و پیشرفت این شیوه به قدری بود که حتی توانست در مقابل پابندهائی که کیش شخصیت به بار آورده بود با سرعتی بیش از سرعت کشورهای سرمایه‌داری به جلو رود و فاصله‌ای را که اتحاد شوروی با کشورهای بزرگ سرمایه‌داری داشت کم نماید. کیش شخصیت استالین در شوروی نیز بر اساس عوامل عینی خاصی بروز کرد که امکان تجدید عینی آن در کشورهای دیگر وجود ندارد. بنابراین وحشت روشنفکران خرده بورژوازی درست نیست و کارهای خلاف قانون استالین نمی‌تواند معیاری برای نادرستی مارکسیسم و پیدا کردن راه سوم و حد اعتدالی باشد." (صفحه ۸۲).

این آقای نگارنده نمی‌نویسد که این سوء استفاده‌های غیر قابل تصور استالین و یا جلال و جبروت متعلق به استالین که از آن نام می‌برد به چه جهت مورد نیاز استالین بود؟ آیا در شوروی و جهان شخصیتی محبوب‌تر از استالین وجود داشت؟ هرگز! پس چرا استالین باید برای جلال و جبروت تلاش کند؟ چرا باید سوء استفاده کند، سوء استفاده برای چه چیز برای چه کس؟ وقتی کسی معیارهای طبقاتی را از دست می‌دهد ناچار است به "ضعفها و عقده‌های" استالین توسل جوید و تاریخ را از این منظر توضیح دهد. وقتی کسی گنج‌های استالین و حسابهای بانکی‌اش را پیدا نکند ناچار است جفنگیات سرهم بندی کند.

داود نوروزی یکی دیگر از رویونیستهای سرشناس حزب توده در مجله دنیا سال چهارم شماره ۳ مورخ ۱۳۴۲ در مقاله-ای تحت عنوان "درباره برخی مسایل مربوط به تئوری و پراتیک جنبش جهانی کارگری" در مورد استالین در ۱۶ دسامبر ۱۹۶۳ چنین می‌نویسد:

"ولی متأسفانه در دوران کیش شخص پرستی در اتحاد شوروی، شیوه کار خلاقه لنینی به میزان وسیع ترک شد. برای نمونه از آثار اقتصادی استالین می‌توان یاد کرد. برخلاف آثار لنینی که مملو از فاکت‌ها، اسناد، آمارها و اعداد بود در آثار "استالین از محاسبات اقتصادی و تحلیل فاکت‌ها به زحمت می‌توان اثری یافت. در این آثار نتیجه‌گیری‌هایی که همیشه هم صحیح نیستند، تفوق دارد و غالباً فاقد مدارک مثبت است" (تکیه از توفان).

(ل. ایلپچف، مبنای علمی رهبری تکامل اجتماعی منقول در

مجله ۲، ۱۹۶۳، Heft ۲, Sowjetwissenschaft/Gesellschaftswissenschaftliche Beiträge, S. ۱۲۵

(دانش شوروی/نگارشات علمی اجتماعی سال ۱۹۶۳ دفتر ۲ صفحه ۱۲۵).

داود نوروزی رویزیونیست سرشناس خودش جرات نکرده مزخرفات رویزیونیستی و جعلیات آقای ایلچف مامور روسها را در مورد دستاوردهای دوران استالین تأیید کند و صرفاً به ذکر نقل قول برای فرار از بحث علمی قناعت کرده است. استالین در این اثر بزرگ تئوریک از قانون اساسی اقتصاد سوسیالیستی که نه بر اساس کسب سود حداکثر، بلکه بر اساس رفع نیازمندیهای مادی و معنوی انسانهاست صحبت می‌کند، وی انسان را در مرکز تولید قرار می‌دهد و برای این نتیجه‌گیری تئوریک نیاز به آمار و اسناد نیست.

استالین در اثر داهیانه خود "مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی"، به شرکت کنندگان در مباحثه‌ی اقتصادی"، ملاحظاتی در باره‌ی مسایل اقتصادی مربوط به مباحثه‌ی ماه نوامبر سال ۱۹۵۱" که خود محصول یک بحث دموکراتیک و تجربه سی ساله ساختمان سوسیالیسم تقریباً از ۱۹۱۷ تا ۱۹۵۱ بر اساس همه آمار و نتایج اقتصادی در شوروی سوسیالیستی می‌باشد، به انتقاد رفقای حزبی در این موارد پاسخ داده است و در آنجا می‌آورد:

"آیا قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم وجود دارد؟ . آری، وجود دارد. خطوط مشخصه و مطالبات این قانون عبارت از چیست؟

خطوط مشخصه و مطالبات قانون اساسی اقتصادی سوسیالیسم را می‌شد تقریباً به این شکل فرموله کرد: تأمین ارضاء حداکثر نیازمندی‌های دائم التزاید مادی و فرهنگی همه‌ی اجتماع از طریق رشد و تکامل بدون انتقاع تولید سوسیالیستی بر پایه‌ی تکنیک عالی.

بنابراین: به جای تأمین سودهای حداکثر، تأمین ارضاء حداکثر نیازمندی‌های مادی و فرهنگی اجتماع؛ به جای تکامل تولید با گسیختگی‌هایی از رونق به بحران و از بحران به رونق — رشد بدون انقطاع تولید؛ به جای وقفه‌های متناوب در تکامل تکنیک که با انهدام نیروهای تولیدی اجتماع ملازم است؛ تکامل بدون وقفه‌ی تولید بر پایه‌ی تکنیک عالی."

این تدوین تئوریهای اقتصادی ساختمان سوسیالیسم در طی ۳۴ سال تجربه و بحث به نظر رویزیونیستها سندی است که استالین یکشنبه از جیب بغلش در آورده است و فاقد ارزش می‌باشد. مشکل رویزیونیستها در حمله به شخصیت استالین این است که می‌خواهند اساس اقتصادی سوسیالیستی را برهم زده تولید متمرکز و نقشه‌مند و با برنامه سوسیالیستی را به تولید غیر متمرکز سرمایه‌داری بکشانند که بی‌برنامگی، هرج و مرج، ارتشاء و سوء استفاده از آن برخیزد.

آری مشکل رویزیونیستها برهم زدن قانون اقتصاد متمرکز و طبق نقشه است و بردن جامعه به سوی تقویت انگیزه مادی در جامعه و تربیت انسانها با این روحیه و نه با روحیه انسان سوسیالیست. انگیزه مادی در سوسیالیسم باید اساس و مرکز فعالیت تولیدی قرار گیرد. بر اساس این حکم رویزیونیستی که ارزش هر کتاب به درازی جدول و آمار در آن است، باید آثار داهیانهای نظیر آنتی دورینگ و یا مانیفست حزب کمونیست را نیز که فاقد فاکتها و محاسبات اقتصادی و جدولهای طول دراز هستند، بدون واهمه به زباله دان تاریخ انداخت و مهر باطله بر آنها زد.

"شوراها" داروی معجزه آسای رویزیونیستها به استناد اثر لنین "دولت و انقلاب"

رویزیونیستها با طرح مقوله شوراها همه را به دنبال نخود سیاه می‌فرستند. ما گفتار لنین را که در این کتاب که به مقوله "شوراها" بر می‌گشت، استخراج کردیم. از مطالعه آنها معلوم نمی‌شود که چگونه باید "تحدید دموکراسی" در حزب را بر طرف کرد. حال مجدداً ناچاریم این نقل قولها را برای کسانی که فرصت مراجعه به این اثر را ندارند و تصور می‌کنند حزب توده به استناد درستی متوسل شده است بازگو کنیم:

تفاوت درک "دولت و انقلاب" از شورا با درک رویزیونیستها

حزب توده برای توجیه بروز رویزیونیسم در شوروی خروشچف، تئوری "شوراها" را از خودش اختراع می‌کند تا از اهمیت حزبیت و از انحراف حزب به عنوان مبنای اصلی بروز رویزیونیسم در شوروی بکاهد. آنها در هماهنگی با حملات افتراء آمیز خروشچف به شخصیت و اعتبار رفیق استالین که با مستی از دروغ و افسانه سرائی همراه بود، با الهام از دروغهای خروشچف مدعی می‌شوند که در شوروی دموکراسی از بین رفته بود و مردم شوروی از ترس ترور استالین شب و روز نداشته و زیر تبر استالین دیوانه و قسی‌القلب زندگی می‌کردند و لذا فاقد هرگونه امنیتی بودند. و این امر اثرات ویرانگری بر جامعه شوروی داشت. رویزیونیستهای حزب توده می‌گویند که علت فروپاشی شوروی را نه در وجود تئوری‌های رویزیونیستی خروشچف و پیروان بعدیش در کنگره ۲۲ حزب "کمونیست" شوروی، بلکه باید در "تبر استالین"، در "ترور استالین"، "در محدودیت دموکراسی" در زمان استالین جستجو کرد که شوروی را ویران نمود. رویزیونیستها بیان نمی‌کنند که این "محدویت دموکراسی" برای کدام طبقه اجتماعی بود. آنها توضیح نمی‌دهند که چگونه است که این "مستبد" و "قسی‌القلب" و "تبر به دست"، حتی بعد از درگذشتش حدود بیش از ۶۵ سال پیش، هنوز این چنین مورد احترام مردم شوروی است و با تصاویر وی برای اعتراض به سیاستهای امپریالیسم روسیه به میدان می‌آیند و حتی زیگانوف رویزیونیست را مجبور کرده‌اند از نام رفیق استالین ابزار فریب جدیدی برای ادامه خط مشی رویزیونیستی خود بسازد. امروز که دیگر "تبر استالین" بر بالای سر جامعه روسیه نوسان نمی‌کند، تا مردم روسیه از ترس "تبر استالین" به وی عشق بورزند. مجدداً به این عبارات حزب توده ایران توجه کنید:

"محدود کردن جدی دموکراسی، هم در درون جامعه و هم در درون حزب، بر نظام شورایی در حال رشد - که لنین آن را بخش جدایی ناپذیری از ضرورت روند حرکت کشور به سمت سوسیالیسم می‌دانست] نگاه کنید به: دولت و انقلاب، نوشته لنین] - اثرهایی ویرانگر داشتند." (تکیه از توفان).

حزب توده ایران در برنامه خویش "از نظام شورائی در حال رشد - که لنین آن را بخش جدایی ناپذیری از ضرورت روند حرکت کشور به سمت سوسیالیسم می‌دانست" صحبت می‌کند و برای قوت بخشیدن به ادعایش شما را به کتاب ۱۵۰ صفحه‌ای دولت و انقلاب، بدون قید صفحه و ذکر اصل نقل قول حواله می‌دهد. طبیعی است که شما در کتاب دولت و انقلاب لنین که نگارشش در سپتامبر ۱۹۱۷ به پایان رسیده است، کلمه‌ای از نظام شورائی حاکم بر کشور که بعد از انقلاب اکتبر برای نخستین بار در تاریخ بشریت پدید آمد، پیدا نمی‌کنید. آنچه در آن پیدا می‌کنید اشاره تقریباً به یک دوجین واژه "شورا" و یا "شورائی" است که بر می‌گردد به نقش شوراها در کسب قدرت سیاسی و دولت شورائی در شوروی که اساس ایده آن از زمان کمون پاریس به وجود آمده و در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه‌ی تزاری بروز یافته و در انقلاب اکتبر روسیه در ۱۹۱۷، حکومت شوراها که حکومت کارگران، دهقانان و سربازان یعنی اکثریت قریب به اتفاق جامعه است مستقر شده است. ما در فصول گذشته از نظر تئوریک به ماهیت شورا و دیکتاتوری پرولتاریا و دولت شورائی پاسخ مبسوط داده‌ایم ولی در اینجا به ادعاهای رویزیونیستها برخورد می‌کنیم.

در قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مصوب در کنگره هشتم شوراهای که در سال ۱۹۳۶ تصویب شد می‌خوانیم:

"اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی-دولت سوسیالیستی کارگران و دهقانان است. شالوده سیاسی اتحاد جماهیر شوروی را شوراهای نمایندگان زحمتکشان تشکیل می‌دهند که این شوراهای در نتیجه سرنگون کردن حاکمیت ملاکین و سرمایه‌داران و به‌دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا رشد نموده و مستحکم شده است. تمام حاکمیت در اتحاد شوروی بوسیله شوراهای نمایندگان زحمتکشان در دست زحمتکشان شهر و ده می‌باشد" (چاپ فارسی تجدید چاپ از توفان-صفحه ۵۶۱).

استالین در اثر داهیانه خویش به نام "در باره مسایل لنینیسم" در بخش ۵ "حزب و طبقه کارگر در سیستم دیکتاتوری پرولتاریا" در مورد شورا چنین توضیح می‌دهد:

"دوم شوراهای با شعب فراوان خود در مرکز و نقاط دیگر به شکل سازمان‌های اداری، اقتصادی، نظامی، فرهنگی، و سایر سازمانهای دولتی، به‌اضافه تعداد بی‌شماری انجمن‌های توده‌ای که زحمتکشان از پیش خود تشکیل می‌دهند، انجمن-هائی که در حول این سازمان‌ها هستند و آنها را با اهالی مرتبط می‌سازند. شوراهای سازمان‌های توده‌ای همه زحمتکشان شهر و ده‌اند. شوراهای سازمان‌های غیرحزبی‌اند. شوراهای مظهر بلافصل دیکتاتوری پرولتاریا هستند. کلیه تدابیر مربوط به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم از شوراهای می‌گذرد. رهبری دولتی دهقانان، به‌وسیله پرولتاریا از طریق شوراهای تحقق می‌پذیرد. شوراهای توده میلیون‌ها زحمتکش را با پیش‌آهنگ پرولتاریا می‌پیوندند." (از اثر "سه رساله از استالین" نشریه ۸ سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان صفحات ۱۴-۱۵)

استالین در همان اثر در صفحه ۱۶ می‌آورد:

"شوراهای به مثابه سازمان توده‌ای زحمتکشان، حزب را با زحمتکشان در درجه اول از لحاظ دولتی، پیوند می‌دهند." (تکیه از توفان)

و در مورد حزب می‌نویسد:

"بالاخره حزب پرولتاریا، پیش‌آهنگ آن. نیروی حزب در آنست که وی بهترین افراد پرولتاریا را از کلیه سازمان‌های توده‌ای در خود جذب می‌کند. رسالت حزب در آن است که فعالیت کلیه سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا را بدون استثناء وحدت بخشد و آن را به‌سوی هدف واحد، هدف رهائی پرولتاریا توجیه کند. وحدت بخشیدن به فعالیت‌ها و توجیه آنها در جهت واحد، ضرورت مطلق دارد. زیرا وحدت مبارزه پرولتاریا بدون آن غیرممکن است، زیرا پرولتاریا بدون آن نمی‌تواند توده‌ها را در مبارزه بر سر قدرت و در مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم رهبری کند. ولی فقط پیش‌آهنگ پرولتاریا،

حزب پرولتاریا می‌تواند فعالیت سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا را وحدت بخشد و توجیه کند. فقط حزب پرولتاریا، فقط حزب کمونیست‌ها قادر است که این نقش رهبر اصلی را در سیستم دیکتاتوری پرولتاریا ایفاء کند."

حال ببینیم لنین در اثرش "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" در صفحات ۵۴ و ۵۵ انتخابات چهارجلدی به زبان فارسی چه می‌نویسد.

"ساختمان دولت را در نظر بگیرید. کائوتسکی به "نکات بی اهمیت" و حتی به انتخابات "غیرمستقیم" (در قانون اساسی شوروی) می‌چسبد. ولی ماهیت مطلب را متوجه نمی‌شود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی نیست. سرمایه‌داران در دموکراسی بورژوائی با هزاران دوز و کلکی، که هر چه دموکراسی "خالص" تکامل یافته‌تر باشد این دوز و کلکها هم ماهرانه‌تر و صائب‌تر است، توده‌ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور می‌سازند. حکومت شوروی در جهان نخستین حکومتی است (و اگر بخواهیم دقیقتر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که توده‌ها یعنی استثمار شونده‌گان را به کشورداری جلب می‌نماید. راه شرکت در پارلمان بورژوائی (که هیچگاه مسایل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوائی حل نمی‌کند: بورس و بانکها این مسایل را حل می‌کنند) به وسیله هزاران مانع و رداع به‌روی توده‌های زحمتکش مسدود است، و کارگران به احسن وجهی می‌دانند و احساس می‌نمایند، می‌بینند و درک می‌کنند که پارلمان بورژوائی موسسه غریبه و آلت ستمگری بورژوازی علیه پرولترها، موسسه طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگر است.

شوراها- سازمان بلاواسطه خود توده‌های زحمتکش و استثمار شونده هستند، سازمانی که این امر را برای آنان تسهیل می‌نماید که خودشان دولت را بپادارند و به هر نحوی به‌توانند کشورداری کنند. در این جریان به‌ویژه پیشاهنگ زحمتکشان و استثمار شونده‌گان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که به‌وسیله بنگاههای بزرگ به‌بهترین نحوی متحد شده است؛ انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسانتر است. سازمان شوروی به-طور اتوماتیک امر اتحاد کلیه زحمتکشان و استثمار شونده‌گان را در پیرامون پیشاهنگ آنان یعنی پرولتاریا تسهیل می‌نماید. دستگاه دولتی کهنه بورژوائی یعنی دستگاه بوروکراسی امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوازی و پارتی‌بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوائی تکامل یافته‌تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع‌تر است)- همه اینها در سازمان شوروی از بین می‌رود. آزادی مطبوعات جنبه سالوسانه خود را از دست می‌دهد، زیرا چاپخانه‌ها و کاغذ از بورژوازی گرفته می‌شود. به‌همین‌گونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخها، عمارات و خانه‌های ملاکین رفتار می‌گردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و بدین‌طریق حق اجتماعات توده‌ها را که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، یک میلیون بار "دموکراتیک‌تر" نمود. انتخابات غیرمستقیم شوراها غیرمحلّی تشکیل کنگره‌های شوراها را تسهیل می‌کند و تمامی دستگاه دولتی را ارزانتر و متحرک‌تر می‌سازد و در دورانیکه زندگی در جوش و خروش است و باید هرچه زودتر بتوان نماینده محلی خود را احضار و یا وی را به کنگره عمومی شوراها اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل‌الوصول‌تر می‌کند.

دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از هر دموکراسی بورژوائی است، حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از دموکراتیکترین جمهوری بورژوائیست"

به این روشنی نمی‌توان وظایف دولت شورائی را تعیین کرد. این دولت به اقدامات پرولتری انقلابی دست می‌زند که باید با قهر انقلابی و سرکوب استثمارگران همراه باشد. دولت شورائی از دموکراسی "ناب" که وجود ندارد دفاع نمی‌کند، هوادار دموکراسی طبقاتی پرولتری است. اعمال دیکتاتوری پرولتاریا نسبت به استثمارشوندگان وظیفه وی است. وی بر سر کار می‌آید تا سالوسی دموکراسی بورژوائی را برملا کند و آنرا برچیند. مطبوعات و رسانه‌های گروهی را از دست آنها در آورد و در اختیار پرولتاریا بگذارد. امکان چاپ و توزیع افکار آنها را به خرج پرولتاریا از آنها سلب کند، مقاومت آنها را قاطعانه درهم بشکند. از این گفتار معلوم است که شوراها دولت تشکیل می‌دهند و دولت هستند و نه حزب کمونیست. حزب پرولتری رهبری و هدایت اندیشه دولت را از طریق کادرهای کمونیستی به عهده دارد. شورا که دولت است رانمی‌شود با حزب مخلوط کرد. دولت شورائی بدون رهبری پرولتری کمونیستی که مظهر رهبری ایدئولوژیک و سیاسی دولت است، پشتیبانی ارزش ندارد. ایدئولوژی حاکم بر این شورا اگر سوسیالیسم علمی نباشد، تنها می‌تواند ایدئولوژی لیبرالیسم بورژوائی باشد. ما ایدئولوژی دیگری نداریم. رویزونیستها در این مباحث مرتب به خلط مبحث مشغولند و به چشم مردم خاک می‌پاشند. هرکس شورا را به جای حزب می‌گذارد ضد کمونیست عوامفریبی بیش نیست.

پس می‌بینیم، که مقوله شوراها ربطی بلافصل به حزب ندارد و نادرست است که شورا را مساوی حزب قرار داد. شورا و حزب دو مقوله کاملاً متفاوت هستند. شورا یک سازمان توده‌ای و حزب نیروی پیش‌آهنگ است. جمهوری شورائی الزاماً به مفهوم حکومت سوسیالیستی یا کمونیستی نیست. شوراها در روسیه مدتها زیر نفوذ منشویکها بودند علیرغم اینکه ترکیب طبقاتی آنها اکثریت جامعه تشکیل می‌داد. در آن زمان بلشویکها مخالف آن بودند که همه قدرت به دست شوراها منتسب می‌گردد. آنها زمانی از انتقال خواست همه قدرت به شوراها حمایت کردند و آنرا به شعار خویش بدل نمودند که روشن بود اکثریت شوراها رهبری حزب کمونیست را پذیرفته‌اند و در خدمت سیاستها و تحقق برنامه حزب کمونیست بلشویک عمل می‌نمایند. ماهیت ترقیخواهانه و یا عقب‌گرای شوراها به ماهیت رهبری آن بر می‌گردد و نه به ترکیب آن. چنین جلوه دادن که گویا حضور کارگران بدون عامل مسلط آگاه، خود بخود پادزهر هر نظر ارتجاعی است، یک تئوری ضد حزبی، ارتجاعی و رویزونیستی و اکونومیستی است و سرانجام به آنجا می‌رسد که مانند آنارکو سندیکالیستها فریاد بزنییم که کارگرها حزب نمی‌خواهند و خودشان باید خود را آزاد کنند. شوراها نیروی اکثریت زحمتکشان در درون دولت هستند که دستگاه دولت را با خورد کردن دولت قبلی به کف می‌آورند. برای کمونیستها این بهترین شکل دولت است، نتیجه مستقیم دخالت زحمتکشان بوده و امکان فعالیت دامنه‌دار کمونیستها را فراهم آورده و گسترش می‌دهد. آن دولتی سوسیالیستی است که حزب کمونیست رهبری سیاستهای آن را در دست داشته باشد و نه اینکه صرفاً "شورائی" باشد و بر "نظام شورائی" متکی باشد. شورا فقط یک شکل است و می‌تواند در انقلابات آینده اشکال دیگری به خود بگیرد. ما امروز هم از کمون و هم از شورا سخن می‌رانیم و فردا ممکن است از کمیته‌های انقلابی سخن رانیم. مهم برای کمونیستها ماهیت شوراهاست. رویزونیستها شما را به دنبال نخود سیاه می‌فرستند تا کسی نفهمد که حاکمیت رویزونیسم در حزب کمونیست بلشویک شوروی آن هم تنها بعد از درگذشت رفیق استالین به چه علت روی داده است. آنها برای تبرئه رویزونیسم که تبرئه خودشان و سیاست تا به امروزشان هست، خواننده را به

آدرس عوضی می‌فرستند و مدعی می‌شوند که گویا ریشه بروز رویونیسم در به کار نبردن مزایای نظام شورائی است. تو گوئی اگر نام دولت را شورائی بگذاریم خطر بروز رویونیسم منتفی می‌شود. تو گوئی که کارگر به صرف کارگر بودن خود بخود کمونیست است و نیازی به آموزش سوسیالیسم ندارد. تو گوئی فروپاشی سوسیال امپریالیسم شوروی تحت نام "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" یعنی جمهوری‌های شورائی "سوسیالیستی" صورت نپذیرفته است. رویونیستها حزب و حزبیّت و در واقع دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کنند. آنها مخالف مبارزه طبقاتی هستند و به آستی طبقات اعتقاد دارند، این است که آن چنان نظام فکری‌ای خلق می‌کنند تا تمام این تُرّهات رویونیستی را با پیرایه "مارکسیست لنینیستی" در آن بگنجانند.

ما در اینجا به نقل قول روشنی از لنین که در اثر استالین به نام "انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس پیش‌گفتار کتاب "در راه اکتبر" (جلد ششم - ص. ۳۲۰ تا ۳۵۸ مورخ ۱۹۲۴/۱۲/۱۷) از آن یاد شده است، اشاره می‌کنیم:

"معنی شوراها چیست؟

هنوز در سپتامبر سال ۱۹۱۷ بود که لنین می‌گفت:

"شوراها دستگاه دولتی جدیدی است که اولاً نیروی مسلحی از کارگران و دهقانان به دست می‌دهد که این نیرو دیگر مثل ارتش دائمی سابق از مردم جدا نبوده بلکه به محکم‌ترین طرز با آن مربوط است؛ از نقطه نظر نظامی این نیرو نسبت به نیروهای سابق آن قدر زیاده‌تر است که غیر قابل مقایسه می‌باشد؛ از نقطه نظر انقلابی با هیچ نیروی دیگری قابل معاوضه نیست. دوم این که این دستگاه رابطه‌ای با توده‌ها و با اکثریت مردم ایجاد می‌کند و این رابطه به قدری مستحکم و ناگسستنی است و تفتیش و تجدید آن به قدری سهل است که نظیر آن در دستگاه حکومتی قدیم حتی در خاطرها هم وجود ندارد. سوم این که این دستگاه از نظر انتخابی بودن آن و قابل تعویض بودن هیئت آن بنا به اراده‌ی ملت، که آن هم بدون جریان‌های بطئی اداری به عمل می‌آید، نسبت به دستگاه گذشته به مراتب دمکراسی‌تر است. چهارم این که این دستگاه با انواع حرفه‌ها ایجاد رابطه‌ی محکم نموده و بدین وسیله انجام متنوع‌ترین اصلاحات را بدون بروکراتیسم آسان می‌نماید. پنجم این که این دستگاه به پیش‌آهنگ، که فهمیده‌ترین و با انرژی‌ترین و پیشروترین قسمت طبقات مظلوم کارگر و دهقان است، شکل سازمانی داده و به این ترتیب دستگاهی می‌شود که به وسیله‌ی آن، پیش‌آهنگ طبقات مظلوم می‌تواند تمام توده‌ی عظیم این طبقات را که تاکنون کاملاً در خارج از محیط حیات سیاسی و خارج از محیط تاریخ واقع شده بودند، تعالی بخشد و تربیت کند. بیاموزد و از پی خود ببرد. ششم این که این دستگاه امکان می‌دهد که سودمندی پارلمنتاریسم با سودمندی دمکراتیسم مستقیم و بلاواسطه، مجتمع شود. یعنی وظائف قانون گذاری و اجرای قوانین هر دو در وجود نمایندگان انتخاب شده از طرف ملت متمرکز گردد. این قدمی که در تکامل دمکراسی نسبت به پارلمنتاریسم بورژوازی برداشته می‌شود چنان قدمی به جلو است که دارای اهمیت تاریخی جهانی می‌باشد...

اگر نیروی خلاقه‌ی ملی طبقات انقلابی، شوراها را تشکیل نمی‌داد کار انقلاب پرولتاریائی در روسیه کاری نومیدانه می‌بود، زیرا پرولتاریا بدون شک با دستگاه حاکمه‌ی قدیم نمی‌توانست حاکمیت را در دست نگه دارد و یک باره هم نمی‌توان دستگاه جدیدی ایجاد نمود." (رجوع به جلد ۲۱ ص ۲۵۸ - ۲۵۹).

به این دلیل بود که بلشویک‌ها دست به دامن شوراهای زدند که به منزله‌ی حلقه‌ی اساسی تشکیلاتی و قادر به تسهیل سازمان‌دهی انقلاب اکتبر و ایجاد دستگاه تازه‌ی نیرومند دولتی پرولتاریا بود.

شعار "همه‌ی قدرت به دست شوراهای!" از نظر تکامل داخلی خود دو مرحله را پیموده است: مرحله‌ی اول (قبل از شکست بلشویک‌ها در ماه ژوئیه هنگام حکومت دوگانه) و مرحله‌ی دوم (بعد از شکست عصیان کرنیلف).

در مرحله‌ی اول معنی این شعار عبارت بود از گسیخته شدن ائتلاف منشویک‌ها و اس.ارها با کادتها و تشکیل حکومت شوروی از منشویک‌ها و اس.ارها (زیرا شوراهای در آن زمان در دست اس.ارها و منشویک‌ها بودند)، حق آزادی پروپاگاندا و تبلیغ برای اپوزیسیون (یعنی برای بلشویک‌ها) و آزادی مبارزه‌ی احزاب در داخل شوراهای به این حساب که از طریق این نوع مبارزه بالاخره بلشویک‌ها قادر خواهند شد شوراهای را به دست آورده و در جریان تکامل مسالمت آمیز انقلاب، هیئت دولت شوروی را تغییر دهند. البته معنی این نقشه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. ولی بدون شک تدارک شرایط لازمه را برای تأمین این دیکتاتوری آسان می‌کرد، زیرا منشویک‌ها و اس.ارها که به موجب این نقشه در رأس حکومت قرار می‌گرفتند، مجبور بودند پروگرام ضد انقلابی خود را عملاً نشان دهند و لذا افشای طبیعت واقعی این احزاب و مجرد گشتن آنها و جدائی آنان از توده‌ها تسریع می‌گشت. لیکن شکست بلشویک‌ها در ماه ژوئیه رشته‌ی جریان این تکامل را گسیخت و به عناصر ضد انقلابی، یعنی ژنرال‌ها و کادتها، برتری داد و اس.ارها و منشویک‌ها را به آغوش آنان انداخت. این اوضاع حزب را وادار کرد که شعار "تمام قدرت به دست شوراهای!" را موقتاً کنار بگذارد تا مجدداً آن را در شرایط رونق نوین انقلاب به میان آورد.

"دولت و انقلاب" لنین و "شوراها"

حال ما به نقل قولهای مربوط به شورا در اثر لنین بنام "دولت و انقلاب" مراجعه می‌کنیم تا شاید به نیت و اهداف حزب توده ایران بهتر و بیشتر پی ببریم و از کشفیات آنها مستفیض گردیم.

"ما نیز به نوبه خود اضافه می‌کنیم که چنین است دولت کرنسکی در جمهوری روسیه پس از اقدام به پیگرد پرولتاریای انقلابی در لحظه‌ای که **شوراها** به برکت رهبری دمکرات‌های خرده بورژوایی دیگر ناتوان شده‌اند و بورژوازی هنوز نیرویش بدان حد نرسیده است که خود مستقیماً بساط آنها را برچیند." (دولت و انقلاب) (برجسته‌ها از توفان است).

از این نقل قول که عبارت **شورا** در آن به کار رفته است چنین برمی‌آید که ماهیت شوراها، وابسته به این است که کدام طبقه اجتماعی رهبری آنها را به عهده دارد. اگر رهبری شوراها در دست دموکرات‌های خرده بورژوا باشد، محصول آن، دولتی شبیه دولت کرنسکی در روسیه است و چنانچه رهبری شوراها در دست بلشویکها و حزب کمونیست بلشویک قرار گیرد، آنوقت می‌توان قدرت سیاسی را به رهبری حزب بلشویک که ماهیت شورا را که تنها یک قدرت اجرائی است، تعیین می‌کند، به کف آورد.

"... کمون از نمایندگان **شورای** شهر که برپایه حق انتخاب همگانی در حوزه‌های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل می‌شد. این نمایندگان افرادی مسئول و جوابگو و در هر زمان قابل عزل بودند. اکثریت آنان طبعاً از کارگران یا از نمایندگان مورد قبول طبقه کارگر بودند..." (دولت و انقلاب) (برجسته‌ها از توفان است).

حال ببینیم استناد به این نقل قول از لنین بیان کدام واقعیت است: بیان این واقعیت است که **شوراها** اکثراً مرکب از کارگران و یا افراد مورد اعتماد آنها هستند و خود شوراها نتیجه انتخابات همگانی‌اند و اینکه باید افراد شوراها در مقابل موکلان خویش پاسخگو و قابل عزل باشند. در اینجا ربطی میان بروز رویزیونیسم در حزب و انتخاب نمایندگان مردم در دولت پیدا نمی‌کنید.

"حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دمکراتیک، پیش از آنکه فرصتی برای پی‌ریزی یک پارلمان واقعی دست داده باشد، تمام این عیوب پارلمانتاریسم فوراً نمودار شد. قهرمانان منادی افکار پوسیده خرده‌بورژوایی، یعنی اشخاصی چون اسکوبلف‌ها و تسره‌تلی‌ها، چرنف‌ها و اوکستتیف‌ها موفق شده‌اند **شوراها** را نیز مانند نفرت‌انگیزترین پارلمان‌های بورژوایی به لجن بکشند و به مراکز پرگوئی‌ها و روده‌درازی‌های پوچ مبدل سازند. در **شوراها** حضرات وزیران "سوسیالیست‌ها" با لفاظی‌ها و قطعنامه‌های خود دهقانان ساده و خوش‌باور را فریب می‌دهند. در هیئت دولت مدام به رقص کادریل مشغولند تا از یک سو عده بیشتری از اس‌ارها و منشویکها را به نوبت بر "خوان نعمت" یعنی بر کرسی‌های پردرآمد و افتخارآمیز بنشانند و از سوی دیگر افکار مردم را "مشغول دارند". ولی کار "دولتی" را در دفاتر دولتی و در ستادها "انجام می‌دهند." (دولت و انقلاب). (برجسته‌ها از توفان است).

در اینجا لنین به محتوی شورا نظر دارد و تکیه می‌کند که حتی شوراها که علی‌الاصول نمایندگان کارگران و دهقانان هستند، می‌توانند زیر نفوذ طبقات غیرپرولتری قرار گیرند و فریب بخورند. دامن زدن به این توهم از جانب ضدکمونیستها، تروتسکیستها، خرده بورژواهای دموکرات و دشمنان حزبیت و طبقه کارگر که گویا تنها **گزینه لفظ سحرآمیز شورا** در قبال بروز رویزیونیسم مصونیت ایجاد می‌کند، نفی حزبیت و رهبری عنصر آگاه ذهنی در عرصه مبارزه طبقاتی است. صرف گزینه شکل شورائی در حکومت و اداره کشور، حلال هیچ مشکلی نیست. نمایندگان افکار خرده‌بورژوازی پرگو و روده‌دراز مفهوم طبقاتی شورا از بین برده‌اند. آنها تنها به شکل چسبیده‌اند و محتوی طبقاتی شورا را به دور می‌افکنند و چنین جلوه می‌دهند، نفس تکیه به شورا و تکرار خسته کننده آن، پاسخگوی همه معضلات جنبش کمونیستی است. روشن است صرف استفاده از لفظ شورا در مقابل انحرافات درونی و بیرونی هرگز تولید مصونیت نمی‌کند. حتی اداره کشور به دست شوراها بدون رهبری حزب کمونیست یک اداره غیرسوسیالیستی و بی‌دورنماست. ماهیت دولتها را ترکیب طبقاتی و یا منشاء طبقاتی تعیین نمی‌کند، ایدئولوژی حاکم بر دولت تعیین کننده ماهیت دولت و حرکت اقتصادی و سیاسی آن است. تاریخ حکومت‌های امپریالیستی سوسیال دموکرات‌های اروپا که در میان طبقه کارگر از نفوذ فراوان برخوردار بودند و حکومت‌های کارگری را بر سر کار می‌آوردند گواه این واقعیت است.

"و اما بعد، هنگام گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم هنوز هم سرکوب ضروریست. ولی این دیگر سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی "دولت" هنوز لازم است. ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت به معنی اخص نیست زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت بردگان مزدور دیروزی - کاری است نسبتاً آنقدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خون‌هایی به مراتب کمتر از سرکوب قیام‌های بردگان، سرفها، کارگران مزدور تمام شده و برای بشریت به مراتب ارزاتر خواهد گذشت. و این عمل با اشاعه دموکراسی در مورد آنچنان اکثریت عظیمی از اهالی همساز است که احتیاج به داشتن ماشین ویژه برای سرکوب، شروع به از میان رفتن خواهد نمود. طبیعی است که استثمارگران بدون داشتن یک ماشین فوق‌العاده بخرنج برای سرکوب مردم قادر به اجرای این منظور نیستند، ولی مردم با داشتن یک "ماشین" بسیار ساده و تقریباً بدون "ماشین" و بدون یک دستگاه ویژه بوسیله عمل ساده متشکل ساختن توده‌های مسلح (با کمی پیش افتادن می‌توانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) می‌توانند استثمارگران را سرکوب نمایند." (دولت و انقلاب) (برجسته‌ها از توفان است).

در اینجا نیز بحث بر سر سرکوب ارتجاع از طریق شوراهای کارگران و سربازان است که به صورت تشکل توده-های مسلح عمل کرده و دستگاه خاصی برای سرکوب، ایجاد نکرده‌اند. لنین این سرکوب را عین دموکراسی به حساب می‌آورد و حتی این سرکوب را توصیه می‌کند و آنرا "سرکوبی با اشاعه دموکراسی برای چنان اکثریت عظیمی از جمعیت همراه" می‌داند "که نیاز به داشتن ماشین خاص برای سرکوب" ندارد و این سرکوب به تدریج نیازش را از دست می‌-

دهد. دمکراسی شورائی **لنین به مفهوم سرکوب دشمنان طبقه کارگر** برای استقرار دموکراسی بخاطر اکثریت است. این درک از **وظایف شورا** تنها درک کمونیستی است و نه درکی که قهر و دموکراسی و مفاهیم اجتماعی را از مضمون طبقاتی و مبارزه طبقاتی جدا می‌کنند و به طور انتزاعی در دنیای مالیخولیائی و رویائی و غیر واقعی به زندگی دست زده و احکام چندر غاز از خودش ساطع می‌کند.

در اینجا نیز لنین از **شورا** به عنوان بدیل وزارتخانه های بورژوازی صحبت می‌کند. این به آن مفهوم است که **شوراها** ابزار قدرت دولت اند و نه رهبری جامعه.

"سخن بر سر اپوزیسیون و به طور کلی بر سر مبارزه سیاسی نیست، بلکه همانا مسئله انقلاب مطرح است. انقلاب هم این است که پرولتاریا "دستگاه اداری" و تمام دستگاه دولتی را درهم می‌شکند و دستگاه جدیدی متشکل از کارگران مسلح جایگزین آن می‌سازد. کائوتسکی "احترام خرافی" برای "وزارتخانه‌ها" قایل است، ولی چرا نتوان مثل کمیسیون‌هایی از کارشناسان وابسته به **شوراهای تام‌الاختیار و قدر قدرت نمایندگان کارگران و سربازان** را جایگزین آنها ساخت؟" (دولت و انقلاب). (برجسته‌ها از توفان است).

صحبت از انقلابی می‌شود که پرولتاریا ماشین دولتی را درهم می‌شکند و دستگاه نوینی متشکل از کارگران مسلح به جای آن می‌نشانند. رهنمود لنین این است که به جای وزارتخانه‌های حکومت قدیم کمیسیون‌هایی از کارشناسان وابسته به **شوراهای تام‌الاختیار و قدر قدرت نمایندگان کارگران و سربازان** که قدرت را به کف گرفته اند به وجود آورد تا آنها وظیفه وزارتخانه‌ها را به عهده گیرند. در این نقل قول نیز درک لنین از شوراها که آن را بدیل وزارتخانه و دستگاه دولتی می‌داند روشن می‌شود. این درک به آن مفهوم است که شوراها ابزار قدرت دولت هستند و نه هسته رهبری جامعه. مدیریت و رهبری جامعه از طریق عنصر آگاه و با ایدئولوژی کمونیستی صورت می‌پذیرد که تنها با رهبری حزب طبقه کارگر ممکن است. سوسیالیسم بدون حزب کمونیست نمی‌تواند به وجود آید و منشاء طبقاتی و یا ترکیب طبقاتی پرولتری هرگز به مفهوم ماهیت انقلابی و کمونیستی نیست. اگر چنین بود همه سندیکاهای زرد ممالک امپریالیستی که مملو از اکثریت کارگران هستند باید "برحق" باشند. به این ترتیب باید به دنبال کارگران رژه رفت و آنها را ستایش کرد و در مقابل پایشان به سجده افتاد. این درک از مبارزه طبقاتی، مذهبی و عقب مانده و محصول تبلیغات آنارکو سندیکالیستها و توده پرستی کارگری است.

"ولی ما راه جدایی از اپورتونیست‌ها را در پیش می‌گیریم؛ و همه پرولتاریای آگاه در مبارزه‌ای که نه برای "جابه‌جائی تناسب نیروها" بلکه برای سرنوینی بورژوازی، برای تخریب پارلمانتاریسم بورژوایی، برای پی‌ریزی جمهوری دموکراتیک طراز نوین کمون یا **جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان** و برای استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا انجام می‌گیرد، با ما خواهد بود." (دولت و انقلاب). (برجسته‌ها از توفان است).

در اینجا لنین از شوراها سخن می‌راند که آنها یک جمهوری دموکراتیک ترازنوین کمون با سرنگونی بورژوازی به وجود می‌آورند و این دست‌آورد بدیل پارلمانتاریسم بورژوائی است که شوراها را جایگزین آن می‌کند. این شوراها دیکتاتوری انقلابی پرولتری را مستقر می‌سازند. سخن بر سر اعمال دیکتاتوری پرولتری است که از طریق شوراها کارگران و سربازان که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند و یا در بر می‌گیرند به ایجاد یک جمهوری دموکراتیک طراز کمون دست می‌زنند. استقرار دیکتاتوری پرولتاریا الزاما به مفهوم شرکت غالب کارگران در حکومت نیست. دیکتاتوری پرولتاریا به مفهوم دیکتاتوری اکثریت زحمت‌کشان بر اقلیت استثمارگر در جامعه است که ترکیب این قدرت را وظائف هر مرحله از تحول انقلاب و نیروهای ذینفع در آن تعیین می‌کنند. ترکیب این دیکتاتوری اکثریت می‌تواند دیکتاتوری مشترک کارگران و دهقانان بطور کلی باشد، می‌تواند در مرحله بعدی تکامل انقلاب، دیکتاتوری مشترک دهقانان میانه حال و پرولتاریا و سرانجام دیکتاتوری تهیدستان روستا و کارگران روزمزد روستائی با پرولتاریای شهری در مرحله گذار به سوسیالیسم باشد. در تمام این دورانها ما با دیکتاتوری پرولتاریا روبرو هستیم که ترکیب آنها متفاوت است. رهبری سیاسی این تحولات در متن مبارزه طبقاتی، همواره در دست حزب طبقه کارگر و نیروی آگاه آن، یعنی کمونیست‌هاست. آنها با تحلیل از تغییرات کیفی مستمر جامعه و شرایط گذار به مرحله بعدی تکامل، تعیین می‌کنند که این تحول با دست کدام ترکیب اجتماعی که بیان اعمال قدرت اکثریت جامعه باشد، قابل حصول است. ترکیب دیکتاتوری پرولتاریا در هر مرحله از تحول فرق می‌کند، ولی ماهیت رهبری آن ثابت است. متحدان پرولتاریا متغییرند، ولی سمت‌گیری و جهت مبارزه، ماهیت مبارزه پرولتاریا که به سمت جامعه بدون طبقه و رفع بهره‌کشی انسان از انسان می‌رود ثابت می‌ماند. این وظیفه حزب و عامل آگاه است که مسیر این تحول را با توجه به آمادگی شرایط مادی تحول تعیین کند. در اینجا نیز حزب است که نقش تعیین‌کننده دارد. در اینجا نیز روشن است که ترکیب شورا در حال نوسان است، زیرا در هر مرحله-ی رشد ماهیت خواسته‌ها تفاوت می‌کند و لذا نمی‌توان حکومتی را تصور کرد که دارای ماهیت پرولتری و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا باشد، ولی مستقل از حزب و تصمیمات رهنمای آن عمل کند.

"خلع ید سرمایه‌داران و تبدیل تمام شهروندان کشور به کارکنان و کارمندان یگانه" اتحادیه "بزرگ و سراسری یعنی تمام دولت و تابع کردن کامل مجموعه فعالیت تمام این اتحادیه به دولت واقعا دموکراتیک یعنی دولت شوراها نمایندگان کارگران و سربازان" (با متن انگلیسی مقایسه شد-توفان)

در اینجا نیز صحبت از دولت است که به صورت شورائی اداره می‌شود. دولت حزب نیست که متشکل از کمونیست‌ها باشد. دولت باید از نمایندگان کارگران و دهقانان باشد. این دولت شورائی بدیل پارلمان بورژوازی است و نه نقش رهبری جامعه سرمایه‌داری که در پشت پرده پارلمانها صورت می‌گیرد. حزب کمونیست وظیفه رهبری شوراها و دولت، از طریق شرکت در شورا، شیوه اقناع و سیاسی کردن شورا، نزدیکی به توده‌های مردم و برقراری پیوند تنگاتنگ با آنها را دارد. رهبری شورا، در سیاست شورا تعیین‌کننده است و نه فقط ترکیب طبقاتی شورا.

ما در این بخش ادعاهای حزب توده ایران را مورد کنکاش قرار دادیم. و حتی یک مورد نیز به دست نیاوردیم که پاسخگوی بحث آنها باشد که مدعی‌اند:

"محدود کردن جدی دموکراسی، هم در درون جامعه و هم در درون حزب، بر نظام شورایی در حال رشد - که لنین آن را بخش جدایی ناپذیری از ضرورت روند حرکت کشور به سمت سوسیالیسم می دانست [نگاه کنید به: دولت و انقلاب، نوشته لنین]- اثرهایی ویرانگر داشتند."

آیا حکومت شورائی محدود شده است و دیگر شورائی نبوده است؟ آیا اگر حکومت "بیشتر شورائی" می‌شد، بروز رویزیونیسم ممکن نبود؟ شورائی بودن حکومت چه ربطی به حزبیّت و نقش حزب دارد و آیا باید حزب هم "شورائی" شود؟ شما با رفتن به این آدرس عوضی همانطور که انتظار می‌رفت موفق به خرید نخود سیاه نمی‌شوید. البته شاید این روش برای ارباب کادرها که مطالب را می‌خوانند و نمی‌فهمند ولی خود را قانع می‌کنند که نیازی به درک مستقل خودشان نیست زیرا حزب فهمیده و به آن استناد کرده است، مفید باشد. ولی به درد درک کمونیستی از بروز رویزیونیسم نمی‌خورد.

حال به سایر تئوری‌های رویزیونیستی برگردیم که حزب توده ایران در گذشته از همه آنها دفاع می‌کرد ولی در سند کنگره ششم حزب آنها را مسکوت گذارده است. پرسش این است که حزب توده ایران از چه هراس دارد که به این گذشته رویزیونیستی خویش برخورد نمی‌کند. اگر این تئوری‌های خروشچف در همدستی با امپریالیسم آمریکا درست بود و هست پس حزب توده ایران باید هم اکنون نیز از آنها دفاع کند و اگر خلاف آن درست بوده است پس حزب توده ایران باید به یک انتقاد از خود دست زده و اعتراف کند سالها مدافع فعال و صمیمی تئوریهای رویزیونیستی خروشچف بوده است.

گذار مسالمت آمیز

در مصوبات کنگره بیست و دوم در برنامه "حزب کمونیست اتحاد شوروی" در مورد نفی انقلاب در ممالک سرمایه-داری به منزله قانون عمومی انقلاب پرولتاریائی با پرگوئی، درازگوئی و مغلطه، با نفی قهر انقلابی و امکان گذار مسالمت آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، به ثناگوی پارلمانتاریسم بورژوائی بدل شده و انقلاب قهرآمیز پرولتاری را نفی می-کند. در صفحه ۴۸ می‌آید:

"طبقه کارگر و پیشاهنگ آن - احزاب مارکسیستی-لنینی می‌کوشند انقلاب سوسیالیستی را به شیوه مسالمت‌آمیز انجام دهند. تحقق این امکان می‌توانست با منافع طبقه کارگر و همه مردم، با منافع مشترک همه ملت در کشور مطابقت داشته باشد.

در شرایط کنونی طبقه کارگر به سرکردگی گردان پیش‌آهنگ خود در یک رشته از کشورهای سرمایه‌داری امکان آنرا دارد که بر اساس جبهه کارگری و همه خلقی و بر اساس سایر شکل‌های ممکن سازش و همکاری سیاسی بین احزاب و سازمان‌های اجتماعی مختلف اکثریت مردم را متحد نموده، بدون جنگ داخلی قدرت حاکمه را در دست گیرد و انتقال وسایل عمده تولید را به دست مردم تامین نماید. طبقه کارگر با اتکاء به اکثریت مردم و با دادن پاسخ دندان شکن به عناصر اپورتونیستی که قادر به دست برداشتن از سیاست سازشکاری با سرمایه‌داران و ملاکین نیستند، می‌تواند به نیروهای مرتجع و ضد ملی شکست وارد سازد، در پارلمان اکثریت پایدار احراز کند، پارلمان را از آلت کمک به منافع طبقاتی بورژوازی به وسیله خدمت به مردم زحمتکش تبدیل نماید، مبارزه توده‌ای دامنه داری رادر خارج از پارلمان گسترش دهد، مقاومت نیروهای ارتجاعی را درهم شکند و شرایط لازم را برای انجام مسالمت آمیز انقلاب سوسیالیستی فراهم سازد... (تکیه از توفان)

در شرایطی که طبقات استثمارگر به اعمال قهر بر توده‌های مردم متوسل می‌شوند باید امکان انتقال غیر مسالمت آمیز به سوسیالیسم را در نظر داشت."

منظور از انتقال غیر مسالمت آمیز به سوسیالیسم، باید همان انقلاب و گذار قهرآمیز باشد، ولی رویزونیستها این قانون عمومی را به عنوان "امکان" در نظر می‌گیرند و آنچه را که تا کنون به صورت "امکان" و استثناء نادر از آن یاد می-شده است، به عنوان قانون جا می‌زنند. از سال ۱۹۶۱ که این نظریات به تصویب رسیده‌اند، نظریاتی که خروشچف آنها را نمایندگی می‌کرد بیش از نیم قرن می‌گذرد، شما حتی یک نمونه گذار به سوسیالیسم از طریق پارلمان بورژوائی پیدا نمی‌کنید. برعکس بورژوازی همیشه نشان داده است که پارلمان بورژوازی یک وسیله فریب مردم و تخریب در مبارزه و اراده انقلابی آنهاست. تاریخ این پارلمان‌های بورژوازی تاریخ چرک و خون است و هر لحظه نیز تشخیص دهند که این وسیله فریب، کارائی ندارد و خطر از دست دادن قدرت توسط اکثریت جامعه را دارند، به کودتا، به توسل به ارتش، به دستگاه قضائی و انتظامی، به شرایط اضطراری نظامی روی می‌آورند و جنبش مردم را سرکوب می‌کنند. این قانون مبارزه طبقاتی است و کسی که به جای تربیت مردم و طبقه کارگر با این روحیه انقلابی، برای طبقه کارگر لالائی

بخواند، به آنها توصیه کند که فریب بورژوازی را بخورند، این کس رویزیونیست است. حال ببینید که رفیق لنین در این باره در مبارزه با کائوتسکی مرتد چه می گوید:

"به این موضوع وقتی یقین بیشتر حاصل می کنیم که ببینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی "لفظ" مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا "تفسیر نموده است". گوش کنید:

"متأسفانه مارکس غفلت کرد از آنکه با تفصیل بیشتری چگونگی تصور خود را درباره این دیکتاتوری توضیح دهد..." (این گفته سراپا دروغ یکنفر مرتد است زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل ترین توضیحات را داده اند، ولی کائوتسکی این ملانقطی در مارکسیسم عمداً آن را نادیده می گیرد)... "معنای تحت اللفظی دیکتاتوری عبارت است از محو دموکراسی. ولی بدیهی است که در عین حال معنای تحت اللفظی این کلمه قدرت واحده یک فرد که به هیچ وجه قانونی نیست نیز می باشد. این قدرت واحده فرقی با استبداد این است که مفهوم یک مؤسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است.

لذا اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، مؤید آن است که منظور مارکس در اینجا معنی تحت اللفظی کلمه دیکتاتوری نبوده است.

سخن مارکس در اینجا بر سر **شکل کشورداری** نبوده بلکه بر سر **حالتی** است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را به چنگ آورد بالضروره باید پدید آید. اثبات این که منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده این است که مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و آمریکا ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد." (ص. ۲۰).

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم تا خواننده بتواند به روشنی ببیند که کائوتسکی "تئوریسین" به چه شیوه هایی متکی می شود.

ببینید او به چه حيله پلیدی متوسل می شود.

حيله اول... "اثبات این که منظور مارکس در اینجا شکل کشورداری نبوده، این است که او در انگلستان و آمریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن می شمرده است..."

اگر کائوتسکی می خواست بطور جدی و شرافتمندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که: آیا هیچ قانون تاریخی درباره انقلاب وجود دارد که استثناء نداشته باشد؟ در این صورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد، چنین قوانینی فقط آن چیزی را در نظر دارد که دارای جنبه تیبیک است و این همان چیزی است که مارکس زمانی آن را از لحاظ سرمایه داری متوسط، عادی و تیبیک "ایده آل" نامیده است.

و اما بعد. آیا در سالهای ۷۰ چیزی وجود داشت که انگلیس و آمریکا را در مسأله مورد بحث استثناء می کرد؟ برای هر فردی که اندکی با خواست قانون علم در رشته مسائل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مسأله ضرورت دارد. عدم طرح آن بمعنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مسأله هم نمی توان در این پاسخ تردید کرد که: دیکتاتوری انقلابی **پرولتاریا اعمال قهری است** علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همانگونه

که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده‌اند(بخصوص در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" و در پیشگفتار آن)، بویژه ناشی از اینجاست که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد. اتفاقاً این مؤسسات، اتفاقاً در انگلستان و آمریکا و اتفاقاً در سالهای ۷۰ قرن ۱۹، هنگامی که مارکس تذکر خود را می‌داد، وجود نداشت! (ولی اکنون، هم در انگلستان و هم در آمریکا وجود دارد).

"کائوتسکی به هنگام تعریف دیکتاتوری با تما قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح‌آمیز و قهری است. کُنه مطلب در همینجاست. تمام این حیل‌ها، سفسطه‌ها و تخطئه‌های شیادانه از آن جهت مورد نیاز کائوتسکی است که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی پرده‌پوشی نماید. آری کُنه مطلب در اینجاست.

کائوتسکی "مورخ" با چنان بیش‌تری تاریخ را تحریف می‌کند که نکته اساسی را "فراموش می‌نماید": صفت مشخصه سرمایه‌داری ماقبل انحصاری - که سالهای هفتاد قرن نوزده نقطه اوج آن بود - به حکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و آمریکا بویژه بطور تیبیک متجلی گردید، حداکثر صلح‌دوستی و آزادیخواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصه امپریالیسم یعنی سرمایه‌داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهایی خود رسید، بنا بر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلح‌دوستی و آزادیخواهی و حداکثر تکامل همه جایی دستگاه نظامی است. (تکیه از توفان) "توجه نکردن" به این نکته هنگام بحث درباره اینکه تحول صلح‌آمیز یا قهری تا چه اندازه تیبیک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله متعارف‌ترین چاکران بورژوازی است

چه فرزاندگی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه مؤدبانه‌ای در سجده آستان سرمایه‌داران و پابوسی آنان! اگر من کروپ یا شیدمان بودم، کلمانسو یا رنودل بودم میلیونرها به آقای کائوتسکی می‌پرداختم و بوسه‌های یهودایی نثارش می‌کردم، در برابر کارگران او را می‌ستودم و "وحدت سوسیالیسم" را با افراد "محترمی" نظیر کائوتسکی توصیه می‌نمودم. رساله‌نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفتن درباره ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن به اینکه دمکراسی معنایش "مصون داشتن اقلیت" است و سکوت درباره تالانگری‌هایی که در جمهوری "دمکراتیک" آمریکا علیه انترناسیونالیست‌ها بعمل می‌آید - مگر اینها خدمتگزاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟" (تکیه از توفان).

روشن است که این نظریه خروشچف قبلاً از جانب کائوتسکی بیان شده بود که قانون عمومی انقلاب قهرآمیز را که ناشی از شناخت از ماهیت بورژوازی و تضاد طبقاتی بود، به یک امکان استثنائی بدل می‌کرد. لنین به درستی اشاره می‌کند که انتظار گذارمسالمت‌آمیز در دوران ارتجاع امپریالیستی داشتن، حکم خواب و خیال است. ایجاد توهم نسبت به پارلمانتاریسم بورژوائی، جنایت علیه بشریت و گسیل انسانها به سلاخ‌خانه بورژوازی است. استفاده از ابزار پارلمان به صورت تاکتیکی، با ستایش راه پارلمانتاریسم برای احزاب اکثریت در دوران تسلط فرهنگ طبقات حاکمه، ماهیتاً متفاوت است.

لنین در دولت و انقلاب می‌نویسد:

"... به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از آمریکا گرفته تا سوئیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصلی "دولتی" در پس پرده انجام می‌گیرد و وزارتخانه‌ها، ادارات و ستادها آنرا اجراء می‌نمایند. در پارلمانها فقط بمنظور فریب "عوام‌الناس" پرگویی می‌کنند. این موضوع بدرجه‌ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دمکراتیک، پیش از آنکه این جمهوری موفق به ایجاد یک پارلمان حقیقی باشد، بلافاصله تمام این مصائب پارلمانتاریسم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیده خرده بورژوازی از قبیل اسکوبلف‌ها و تسره‌تلی‌ها، چرنف‌ها و آوکسنتیف‌ها توانسته‌اند شوراها را نیز همچون منفورترین پارلمانتاریسم بورژوایی پوسانده و به پرگوخانه‌های پوچی مبدل سازند. آقایان وزاری "سوسیالیست" در شوراها با جمله پردازیها و قطعنامه‌های خود دهاتیان خوش‌باور را می‌فریبند. در هیأت دولت به رقص دائمی کادریل مشغولند - تا از یک سو اس‌آرها و منشویکها را بنوبه از "لقمه چرب" کرسی‌های پر سود و آبرومند بیشتر بهره‌ور سازند و از سوی دیگر مردم را "مشغول دارند" ولی امور "دولتی" را در ادارات و ستادها انجام می‌دهند!" (تکیه از توفان).

بر اساس نظریه رویزیونیستها، پارلمانها که مملو از نمایندگان مردم است تصمیمات خویش را در جلسات علنی گرفته و نماد اراده آزاد تصمیم‌گیرندگان هستند. آنها به حکومت پشت‌پرده طبقه حاکمه و ایزاری که برای سرکوب به کار می‌برد و یا در دست دارد اشاره‌ای نمی‌کنند زیرا نقد جدی عملکرد طبقه حاکمه مخالف نظر رویزیونیست ها در باره گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم است.

در ارزیابی‌های حزب توده ایران که به مسئله دلایل فروپاشی شوروی اشاره کرده است در مورد این سه نظریه "مسالمت‌آمیز" خروشچفی که از مبانی رویزیونیسم خروشچفی است سکوت اختیار شده است. توگوئی امر به این مهمی با این ابعاد فاجعه‌آمیز وجود نداشته است. رویزیونیستها که ضد انقلاب و ضد اعمال قهر طبقاتی انقلابی هستند، و راه پارلمانتاریسم را ترویج و تبلیغ می‌کنند، ناچارند در ایران بر این اصول مارکسیستی-لنینیستی سرپوش بگذارند.

در همین زمینه نبرد عظیمی در عرصه ایدئولوژیک در جهان در گرفته بود. "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" در همان جزوه نامبرده در مورد راه انقلاب نوشت: "رویزیونیستهای شوروی برای آنکه خلق‌های جهان را از انقلاب باز دارند حکم مارکسیستی-لنینیستی در باره راه انقلاب قهرآمیز انقلاب را نفی کردند و نظریات پوسیده و مردود رهبران انترناسیونال دوم را دوباره به پیش کشیدند. به عقیده آنها نیروهای ارتجاعی در کشورهای مختلف در اثر تغییر تناسب قوا در جهان به ابراز مقاومت جدی در برابر نیروهای انقلابی دست نخواهند زد و از وسایل حکومت مانند ارتش و ژاندارمری و پلیس برای سرکوب خلق استفاده نخواهند کرد. نیروهای انقلابی می‌توانند با شرکت در انتخابات پارلمان و احراز اکثریت به برکناری طبقات فرمانروا نایل آیند و خود در قدرت مستقر شوند.

این نظریه ضد مارکسیستی-لنینیستی در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی مطرح شد و "راه گذار پارلمانی" یافت(پراودا ۷ مارس ۱۹۵۶). حزب کمونیست ایتالیا راه مذکور را چنین تفسیر کرد:

"مبارزه به خاطر مطالبات بلافصل در فعالیت سیاسی، که جهت آن عبارتست است از تغییر اساسی طبقاتی دولت، برانداختن فاصله‌های اساسی در داخل کشور، و از این راه تحقق بخشیدن به نایل آمدن طبقات جدید به رهبری دولت" (مجله "صلح و سوسیالیسم" شماره ۱۱ سال ۱۹۶۳). تاکید کلمات از ماست).

اگر این عبارت را که به منظور گیج کردن خوانندگان این چنین بغرنج تنظیم شده است ساده کنیم به این صورت در می‌آید:

باید در فعالیت سیاسی روزانه به طرح کردن مطالباتی پرداخت که هدف آنها تغییر پایه‌های طبقاتی دولت و برانداختن تدریجی شکاف‌های طبقاتی است تا بدین طریق طبقات جدید به رهبری دولت نایل آیند.

چنانکه دیده می‌شود این نظریه مبتنی بر سازش طبقاتی و نفی کامل انقلاب است.

کار تسلیم در برابر طبقات فرمانروا به جایی رسید که یکی از احزاب رویزیونیست در اظهاریه خود چنین گفت:

"شخصی که ترور و اعمال ترور را تبلیغ کند یا عملی سازد نمی‌تواند عضو حزب ما باقی بماند. ما این گونه عملیات را رد می‌کنیم. این یکی از اساسی‌ترین پرنسپ‌های ماست" (اظهاریه حزب کمونیست آمریکا نقل از پروادا ۲۵ نوامبر ۱۹۶۳).

حزبی که نفی اعمال زور یکی از اساسی‌ترین پرنسپ‌های آن است جز حزب بردگان - بردگانی که همانا در خور بندگی - اند - نمی‌تواند باشد. (نشریه شماره ۱۷ سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان به نام "سوسیال امپریالیسم" فروردین ۱۳۵۰ مطابق مارس ۱۹۷۱ صفحات ۱۶ و ۱۷)

"سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" در نشریه شماره ۵ خود مورخ مرداد ۱۳۴۷ مطابق ژوئیه ۱۹۶۸ تحت نام "رویزیونیسم در تئوری و در عمل" نوشت: "کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی این نظریات (پیدایش جنبش‌های عظیم توده‌ای در بعد از جنگ جهانی دوم که در شرایط ضعف بورژوازی امپریالیستی و اعتبار و حیثیت بی نظیر کمونیستها بود-توفان) را تعمیم داد و آن را به صورت "گذار مسالمت آمیز از راه پارلمانی" عرضه داشت. در گزارش خروشچف به کنگره ۲۰ چنین می‌خوانیم:

"طبقه کارگر با گردآوری دهقانان زحمتکش، روشنفکران و تمام قشرهای میهن‌پرست به گرد خویش و با وارد آوردن ضربه‌ای قطعی به عناصر اپورتونیست که قادر نیستند از سیاست سازش با سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی دست بکشند می‌توانند نیروهای ارتجاعی و ضد خلق را شکست دهد و اکثریت محکمی در پارلمان به دست آورد".

"تحصیل اکثریت در پارلمان و تغییر پارلمان به ارگان قدرت توده‌ای، همراه با یک جنبش انقلابی نیرومند در کشور، به معنی شکستن دستگاه نظامی و بوروکراتیک بورژوائی و به معنی ایجاد رژیم جدید دولت توده‌ای پرولتاریائی است که دارای شکل پارلمانی است".

سپس گزارش این گونه ادامه می‌یابد:

"در شرایط کنونی، طبقه کارگر در عده‌ای از کشورهای سرمایه‌داری امکان واقعی دارد که تحت رهبری خود اکثریت عظیم خلق را متحد سازد و انتقال وسایل عمده تولید را به دست خلق تامین نماید.""

لنین در برخورد به چاکران راه‌گذار پارلمان‌تاریستی به سوسیالیسم نوشت: "فقط بخت برگشتگان و ابلهان می‌توانند تصور کنند که پرولتاریا از راه شرکت در انتخاباتی که زیر یوغ بورژوازی، در زیر یوغ بردگی مزدوری انجام می‌گردد ابتداء اکثریت را به چنگ آورد و فقط پس از آن قدرت را تصرف کند. این نهایت سفاقت و ریاکاری است، این جانشین کردن مبارزه طبقاتی و انقلاب با آرائی است که در رژیم کهنه و در زیر قدرت کهنه ابراز می‌شود."

آقایان رویزیونیستها شرافت داشته باشید! آیا همه این کودتاهای امپریالیستی در اندونزی، ویتنام، کامبوج، ایران، عراق، ترکیه، مصر، کنگو، گواتمالا، آرژانتین، شیلی، برزیل، پاناما، کوبا و... هم اکنون دسیسه‌های ضد انقلاب در بولیوی، ونزوئلا و تمام صحنه‌سازی‌های انقلاب مخملی در جهان و... گواه این نیستند که ارتجاع جهانی و داخلی حتی حاضر نیستند به یک گذار دموکراتیک غیرکمونیستی مسالمت‌آمیز تن در دهند؟ آیا نقض حقوق ملل با تجاوز به عراق، لیبی، سوریه، و فلسطین و... نشان نمی‌دهد که فقط باید به زبان گلوله با این غارتگران جهانی و همدستان داخلی آنها سخن گفت؟ مگر دکتر مصدق آمریکا را مظهر "دنیای آزاد" نمی‌دانست و در تمام دوران حکومتش با کمونیسم مبارزه نکرد؟ پس چرا وی را با کودتای سازمان سیا سرنگون ساختند؟ امپریالیستها فقط به چاکران نوکر صفت و خودفروخته نیاز دارند و هرکس این را درک نکند، قربانی دسیسه‌های آنها می‌شود.

تجربه تاریخ قرن‌ها مبارزه طبقاتی بشریت نشان داده است که طبقات حاکمه هیچگاه با رضا و رغبت از منافع سرشار و بی‌پایان خویش دست بر نمی‌دارند و از مسند قدرت پائین نمی‌آیند. طبقه حاکمه‌ای که پارلمان را ابزار فریب کرده است تا خلق تصور کند منافع خود در نظام مورد توجه حاکمیت قرار گرفته و تامین می‌شود، بیکباره وقتی احساس خطر از کف دادن قدرت را نمود به انسانی مودب بدل نمی‌شود که با خواهش و التماس دست به دامن توده کارگران شده و با احترام به آنها بگوید تا به حال ما حکومت کرده‌ایم و از این بعد چون رای شما بیشتر است، نوبت شماست. تشریف بیاورید و قدرت را از دست ما بگیرید و ما چاکر و نوکر شما نیز هستیم و به رای اکثریت احترام می‌گذاریم. این پرده نمایش رویزیونیستی بسیار مضحک است. طبقات حاکمه بورژوازی برای حفظ و نگهداری قدرت و تامین منافع خود دستگاه دولتی عظیمی فراهم آورده‌اند که ارتش و پلیس و سازمان امنیت عناصر اصلی آن هستند. پارلمان فقط نمای دیکتاتوری بورژوازی است. مارکس از این دستگاه عظیم سرکوب و بروکراسی بورژوائی به نام ماشین دولتی نام می‌برد که باید درهم شکسته شود. این ماشین ارتجاعی و بروکراتیک را نمی‌شود همانگونه که هست پذیرفت و آنرا در آستین مانند مار پرورش داد. تمام تجربه تاریخی مبارزه طبقاتی نشان می‌دهد که تنها از راه مبارزه قهرآمیز انقلابی می‌توان مقاومت طبقات حاکمه را درهم شکست. سوق دادن مردم به ایمان خرافی به نتایج معجزه‌آسای انتخابات، گذار به سوسیالیسم از طریق احراز اکثریت آراء و اقناع بورژوازی و طبقات حاکمه، خاک پاشیدن رویزیونیستها به چشمان طبقه کارگر و انصراف از انقلاب پرولتری است.

همزیستی مسالمت آمیز

این تز خروشچف یکی از اشکال بروز رویزیونیسم در بعد از "مبارزه با کیش شخصیت استالین" بود. در اثر شماره ۵ توفان در افشاء آن می آید:

"همزیستی مسالمت آمیز" در واقع محوری است که تمام نظریات رویزیونیستهای معاصر به دور آن می چرخد، بر روی آن پایه می گیرد. بیهوده نیست که در پیرامون آن این همه گفتند و نوشتند، بیهوده نیست که "همزیستی مسالمت آمیز" را "قانون اساسی زندگی تمام جوامع مدرن" می شمرند، "بهترین و تنها راه حل قابل قبول برای حل مهمترین مسایلی که جامعه ما با آنها روبرو است" می دانند، "راه رسیدن به سوسیالیسم در مقیاس جهانی" جلوه می دهند."

بر اساس این تفکر رویزیونیستی دیگر امپریالیسم سرمنشاء جنگهای جهانی نیست، برای صلح نباید به انقلاب دست زد و امپریالیسم و ارتجاع جهانی را نابود ساخت. بر اساس این تئوری بیکباره ماهیت امپریالیسم، ماهیت جنگهای عادلانه و غیر عادلانه، ماهیت صلح و راه جلوگیری از جنگ برهم می خورد. بر اساس این تئوری کمونیستها فقط باید برای صلح مبارزه کنند تا جنگ اتمی درنگیرد ولی پرده پوشی می شود که مبارزه برای صلح یک مبارزه طبقاتی و ضد امپریالیستی است. بیکباره همزیستی مسالمت آمیز به منزله همزیستی میان دو نظام که با هم در مسابقه هستند تا تماشاچیان شاهد پیروزی سوسیالیسم در دوی ماراتن اقتصادی باشند تبدیل می گردد و اقدامات قهرآمیز انقلابی که در روند همزیستی اخلال می گند قابل پذیرش نیست و باید از آنها پرهیز کرد.

اصل سیاست خارجی

در همان سند بالا در برنامه مصوبه کنگره بیست دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت عنوان زیر می‌آید:

۳- تقویت نیروهای مسلح و قدرت دفاعی اتحاد شوروی

حزب کمونیست اتحاد شوروی با اتکاء به پشتیبانی یکدلانه همه مردم شوروی از دستاوردهای سوسیالیسم و از امر صلح جهانی به نحوی تزلزل ناپذیر دفاع می‌کند، آنها را حفظ می‌نماید و در راه رهائی قطعی جامعه بشری از جنگهای تجاوزکارانه به مبارزه خستگی ناپذیر خود ادامه می‌دهد. اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز کشورهای دارای نظام اجتماعی مختلف اصل اساس سیاست خارجی دولت شوروی بوده و هست". (صفحه ۱۳۱) (تکیه از توفان).

به نقل قول بالا از برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی مصوب کنگره ۲۲ این حزب رویزیونیستی توجه کنید. آنها با الهام از سه اصل نظریات مطروحه "مسالمت آمیز" خروشچف و از جمله اصل "همزیستی مسالمت آمیز" اصول اساسی سیاست خارجی رویزیونیستی شوروی را تعریف کرده اند. اما مارکسیست لنینیستها در این زمینه چه می‌گویند؟ کمونیستها مانند رفیق لنین و استالین که خود آنها نیز بر این اساس عمل کردند، بر این نظر بودند که کشور سوسیالیستی اتحاد شوروی به مدت کم و بیش طولانی در محاصره دول امپریالیستی، سرمایه‌داری و ارتجاعی قرار خواهد داشت و باید به نحوی با آنها همزیستی کرده از جنگ اجتناب نموده و هوادار صلح باشد تا به این وسیله مانع شود که سیاستهای تجاوزکارانه امپریالیسم و ماهیت جنگ‌طلبانه آنها دنیا و بشریت را به لبه پرتگاه نابودی بکشد. آنها هرگز در مورد ماهیت جنگ‌طلبانه امپریالیسم و ماهیت دو مقوله جنگ و صلح به خود توهمات راه ندادند. تا امپریالیسم وجود دارد امکان صلح و خلع سلاح جهانی منتفی است. به این جهت کمونیستها بر این نظر بودند که باید میان دولتهای موجود در جهان که به محاصره شوروی سوسیالیستی دست زده‌اند، "همزیستی مسالمت آمیز" برقرار باشد و کمونیستها باید به هر وسیله‌ی تاکتیکی با بسیج توده‌ها و جنبشهای صلح‌طلب و ضد جنگ، در حفظ صلح و این همزیستی مسالمت آمیز بکوشند. این اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز تنها به روابط میان دول برمی‌گردد و نه به رابطه میان کارگر و سرمایه‌دار، خلقها و امپریالیسم. با استناد به این اصل لنینی نمی‌توان مبارزه طبقاتی را تعطیل کرد و یا از جنبشهای آزادیبخش درخواست کرد از مبارزه برای استقلال کشور خویش دست کشیده و مستعمره استعمارگران و امپریالیستها باقی بمانند. در اینجا سخن بر سر یک سیاست تاکتیکی خارجی در برخورد به دول غیر سوسیالیستی است و دقیقاً به همین علت نمی‌توان از آن یک اصل ساخت و آنهم اصل سیاست خارجی یک کشور سوسیالیستی. برای کمونیستها روشن است که اصل سیاست خارجی ممالک سوسیالیستی نه "همزیستی مسالمت آمیز" بلکه انترناسیونالیسم پرولتاری است. انترناسیونالیسم پرولتاری ناقض سیاست همزیستی مسالمت آمیز میان دول نیست، بلکه تضمین کننده آن نیز هست. دولت سوسیالیستی نمی‌تواند اصل سیاست خارجی خود را بر اساس همدستی و عقب‌نشینی و مجیزگوئی و ترس از دشمن و تجاهل نسبت به ماهیت امپریالیسم تدوین کند. کشور سوسیالیستی باید همیشه بداند که اتخاذ سیاست همزیستی مسالمت آمیز تنها تاکتیکی بوده و جنبه گذرا داشته و همیشه شکستی، و ناپایدار است و نمی‌توان

بدان دلخوش کرد و موجودیت خویش را به وعده و وعید امپریالیستها گره زد. تجربه جنگ جهانی دوم و ایجاد پیمانهای نظامی ناتو، بغداد، سنتو، سیتو و... توسط امپریالیسم آمریکا همه و همه حاکی از این واقعیت است. این دسیسه رویزیونیستها که از یک تاکتیک سیاست خارجی و یا "اصلی" که تنها شامل روابط بین دولتهاست اصلی برای نفی انترناسیونالیسم پرولتری می سازند، اقدامی ضد کمونیستی و ضد طبقه کارگر و ضد سوسیالیسم است.

مسابقه مسالمت آمیز

یکی دیگر از تزه‌های خروشچف که عامدانه جنبه عوامفریبانه داشت، تز "مسابقه مسالمت آمیز" بود. وی به مردم القاء می‌کرد که به علت برتری نظام سوسیالیستی بر نظام سرمایه‌داری ما قادریم در یک مسابقه مسالمت آمیز برتری نظام سوسیالیستی و پیشرفته‌های خویش را به عرصه نمایش بگذاریم و با بهبود شرایط زندگی مردم، نظر مردم جهان را به حقانیت سوسیالیسم جلب نمائیم.

این نظریه طبیعتاً از نظر تئوری نادرست است، زیرا مبارزه و مسابقه اقتصادی با امپریالیسم را نمی‌شود بدون توجه به مبارزه طبقاتی که یک مبارزه سیاسی است به پیش برد. مبارزه اقتصادی را نمی‌شود از مضمون مبارزه طبقاتی جدا کرد و از آن به منزله عاملی مستقل و در نفس خود نامبرد. اینکه سوسیالیسم نظام برتری نسبت به سرمایه‌داری است، بحثی در مقیاس تاریخی است. این برتری خود را در رهایی بشریت از نظام بردگی استثماری، از نابودی فقر و گرسنگی در عرصه جهان، در پایداری صلح، در رفاه رو به افزایش زندگی مردم، در حفظ گسترده محیط زیست، بدون محدودیت جغرافیائی، در استفاده هدفمند و با برنامه از ذخایر محدود جهانی و... در مجموع در اقتصاد عمومی به نمایش می‌گذارد و نه الزاماً در هر پدیده مشخص. این مانند آن می‌ماند که مدعی شویم ما به انتشار و توزیع رایگان کتب مارکس و انگلس که همه آنها واقعی، علمی، حقیقی و دارای حقانیت هستند دست می‌آزیم تا نشان دهیم که حق با ماست و دشمنان ما نیز از منطق علمی ما قانع شوند و به سوسیالیسم روی آورند. این تفکر انتزاعی و خوشخیالانه، محاصره اقتصادی، تحمیل نظامیگری، و اقدامات خرابکارانه آنها را نادیده می‌گیرد. این تفکر انتزاعی و خوشخیالانه، محاصره اقتصادی، تحمیل نظامیگری، جنگهای منطقه‌ای، کودتا و... را به خاطر "اعتقاد" به پذیرش "همزیستی مسالمت آمیز" با امپریالیسم و سرمایه‌داری و وعده‌های رویزیونیستی به دشمنان بشریت مبنی بر اعتقاد به "گذار مسالمت آمیز" و تقبیح انقلاب قهرآمیز نادیده می‌گیرد و می‌خواهد که مردم نیز آنها را نادیده بگیرند. با ایجاد چنین فضای "رفاهی"، "اقتصادی" و "دورنمای" پیروزی" در این مسابقه اقتصادی، رویزیونیستها برنامه‌های اقتصادی خویش را برای سرمایه‌داری کردن جامعه شوروی و نابودی سوسیالیسم لنین و استالین به کنگره ارائه دادند و این دسیسه‌ها را در زیر روپوش "مسابقه اقتصادی مسالمت آمیز" پوشاندند. برای احیاء سرمایه‌داری در شوروی، تئوری "مسابقه مسالمت آمیز" لازم بود.

حال به برخورد رویزیونیستها شوروی به مسئله مالکیت سوسیالیستی در شوروی مراجعه کنیم. "سیستم جدید اقتصادی" که رویزیونیستهای شوروی در آغاز در کارخانه‌های نمونه و سپس در عموم کارخانه‌ها برقرار ساختند، چیز دیگری جز سیستم اقتصادی سرمایه‌داری نبود که متوجه برانداختن مالکیت سوسیالیستی و تقویت عناصر سرمایه‌داری بود. روشن بود که سوسیالیسم رویزیونیستی که آرمان خود را احیاء سرمایه‌داری قرار داده است، نمی‌تواند در یک "مسابقه مسالمت آمیز" از رقیبان با تجربه و کارگشته سرمایه‌داری ببرد و بر آنها پیشی بگیرد. ناگفته پیداست که خود سرمایه‌داران نیز در یک رقابت خصمانه و خرابکاری در بازار و تولید رقبای تلاش دارند بر دیگری پیروز شوند. در اینجا هرگز سخن بر سر یک مسابقه عادلانه و منصفانه نیست. رویزیونیستها اصل "سودپرستی و ذینفعی مادی" را سرلوحه کار خویش قرار دادند. "سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان" در نشریه شماره ۷ خود نوشت:

"رویزیونیستهای شوروی از یک طرف، سود را که هدف تولید سرمایه‌داری است به عنوان عامل و نیروی محرک اقتصاد شوروی می‌شناسند و از طرف دیگر اختیارات مدیران کارخانه‌ها را در جستجوی راههای افزایش سود چنان وسعت داده‌اند که اقتصاد سوسیالیستی و برنامه‌گذار سوسیالیستی را منتفی می‌گرداند. مطابق "سیستم نوین اقتصادی" - که گاهی سیستم لیبرمن نیز نامیده می‌شود- هدف هر کارخانه تحصیل سود بیشتر است و وسیله‌ای که در این راه به کار می‌برد عبارتست از "محرک مادی". ... برژنف در گزارش به پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست رویزیونیست شوروی در مارس ۱۹۶۵ چنین گفت:

"ارزیابی عینی اقدامات بهره‌برداری کلخوزها و سوخوزها باید بر اساس سطح سود صورت گیرد".
و کاسیگین در گزارش به همان کمیته مرکزی در سپتامبر همان سال صریحا اظهار داشت که باید ملاکهای سرمایه‌داری را در تولید شوروی زنده کرد. وی گفت: "باید... تشویق و ترغیب تولید را به کمک وسایلی از قبیل بهاء، سود، پاداش و اعتبار تقویت کرد."

بر این اساس مسابقه‌ای شروع شد که مرگ شوروی سوسیالیستی را در پیش داشت.
آنوقت رویزیونیستها ماموریت یافتند از پیشرفتهای خیره‌کننده این مسابقه و از پیروزی‌های چشمگیر رویزیونیستها و صحت برنامه‌های سرمایه‌دارانه آنها کتابها سیاه کنند و مردم را به گمراهی بکشند.
حال به اسناد حزب توده ایران در حمایت از این مسابقه مراجعه کنیم:

واقعیت "مسابقه مسالمت‌آمیز" و خروشچف

همانگونه که گفتیم خروشچف بر این نظر بود که شوروی سوسیالیستی باید در عرصه اقتصادی به مسابقه مسالمت‌آمیز با امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری غارتگر جهانی دست بزند، از آنها پیشی گیرد و سپس به مردم و طبقه کارگر جهان بر اساس این واقعیت پیشرفت و آسایش مردم شوروی حقانیت سوسیالیسم را به اثبات برساند و مردم را با اشاره به پیشرفت‌ها به حقانیت سوسیالیسم قانع کند. بنا بر تز خروشچف طبقه کارگر جهان و مردم سراسر گیتی دسته دسته به سوی سوسیالیسم روی می‌آوردند و جهان بهشت برین می‌شد. با این تز رویزیونیستی و غیرطبقاتی، هواداران خروشچف به تدارک برگزاری کنگره بیست و دوم حزب رویزیونیست شوروی پرداختند. حزب توده ایران در تمام این دوران از مدافعان سرسخت کلیه تزه‌های خروشچف و مصوبات کنگره‌های رویزیونیستی حزب "کمونیست" شوروی بود و به تبلیغ و تحقق خواسته‌های رویزیونیستها در ایران و میان احزاب برادر اشتغال داشت. این خوابنمائی امروزی حزب توده ایران که گوئی وحی منزل به وی نازل شده است نتیجه فقدان صمیمیت کمونیستی است. تلاشی برای ادامه گمراهی کمونیست‌های صدیق است.

مقاله "طرح برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی" مندرج در نشریه "مردم ارگان مرکزی حزب توده ایران" (به تاریخ بیستم مرداد ماه ۱۳۴۱ مطابق ۱۱ اوت ۱۹۶۱).

"۲۰ ژوئیه روزنامه پراودا طرح برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی را که در پلنوم ماه ژوئن کمیته مرکزی حزب به تصویب رسیده بود درج کرد. این طرح که در معرض افکار عمومی قرار گرفته است در ماه اکتبر امسال به کنگره ۲۲ حزب کمونیست تسلیم خواهد شد. طرح جدید از یک مقدمه و دو بخش زیر تشکیل می‌شود:

۱- گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم- راه رشد بشریت است.

۲- وظایف حزب کمونیست اتحاد شوروی در راه ساختمان جامعه کمونیستی.

برنامه‌ایکه در کنگره ۲۲ حزب، مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت، سومین برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی است. نخستین برنامه حزب که در دومین کنگره آن در سال ۱۹۰۳ به تصویب رسید هدفش سرنگون ساختن تزاریسیم و سرمایه داری در روسیه بود. این برنامه در سال ۱۹۱۷ با سرنگون شدن تزاریسیم و حاکمیت بورژوازی روسیه اجراء شد. دومین برنامه در کنگره هشتم حزب در سال ۱۹۱۹ به تصویب رسید و هدفش ایجاد جامعه سوسیالیست بود. این برنامه نیز با اجرای برنامه‌های اقتصادی و انقلاب فرهنگی و علمی در شوروی به مورد اجراء گذاشته شد و سوسیالیسم به صورت کامل و قطعی در اتحاد شوروی پیروز گردید.

سومین برنامه که طرحش انتشار یافته هدفش عبارت از ساختمان جامعه کمونیستی در طول ۲۰ سال آینده است. در برنامه بحران عمیق جامعه سرمایه‌داری به صورت علمی مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده می‌شود که این جامعه بر اثر مبارزه بین طبقه کارگر و سرمایه‌دار، تلاشی سیستم مستعمراتی و رشد سریع اردوگاه سوسیالیستی منجر به تضعیف امپریالیسم و نابودی آن خواهد گردید.

در طول بیست سال آینده (۱۹۶۱-۱۹۸۰) بطور کلی جامعه کمونیستی در اتحاد شوروی ساخته می‌شود ولی ساختمان کامل آن پس از آن صورت خواهد گرفت. در عرض بیست سال پایه مادی-تکنیکی جامعه کمونیستی گذارده می‌شود.

حجم تولید صنایع در عرض دهسال اول ۲/۵ دفعه و در عرض بیست سال تقریباً ۶ بار زیادت‌تر خواهد شد. تولید پولاد به ۲۵۰ میلیون تن در سال و انرژی الکتریک به ۲۷۰۰-۳۰۰۰ میلیارد کیلووات ساعت افزایش خواهد یافت. بازده کار که مهمترین عامل پیروزی شیوه تولیدی سوسیالیستی بر سرمایه‌داریست در عرض بیست سال ۴-۴/۵ مرتبه افزایش می‌یابد و بیش از ۲ برابر بازده کار در آمریکا خواهد بود. اگر تقلیل ساعات کار هفتگی را که بر حسب رشته‌های تولیدی ۳۰ تا ۳۶ ساعت در هفته می‌شود در نظر بگیریم آنگاه بازده کار خیلی بیش از دو برابر آمریکا خواهد شد. تولید کشاورزی در طول بیست سال آینده ۳/۵ برابر افزایش می‌یابد و فراوانی بی‌ظنیری که در تاریخ بشریت دیده نشده است بوجود می‌آید.

در عرض بیست سال در وضع دستمزد، ساعات کار هفتگی، مسکن، فرهنگ و بهداشت نیز تغییرات شگرفی رخ میدهد. کسانی که دستمزدشان کم باشد دیگر وجود نخواهند داشت، به همه خانواده‌ها آپارتمان‌هایی که با تمام وسایل ضروری مجهز باشند داده خواهد شد. ساختمان‌های دهات بطور اساسی تغییر میکند و به صورت مدرن در خواهد آمد. ساعات کار روزانه در معادن ۵ ساعت و در رشته‌های دیگر از ۵ ساعت و نیم تا شش ساعت خواهد بود. در دهساله دوم بتدریج کرایه خانه، برق و گاز و آب حذف می‌شود و در آخر بیست سال کرایه وسائط نقلیه شهری نیز از بین می‌رود و مجانی می‌شود. درآمد ملی اتحاد شوروی ۵ بار و در آمد فردی ۳/۵ دفعه افزایش می‌یابد.

از آنجائیکه جامعه شوروی، در طول چهل و چهار سال تغییر اساسی کرده و ترکیب طبقاتی آن کاملاً عوض شده است به همین علت حزب کمونیست اتحاد شوروی از پیش‌آهنگ طبقه کارگر به حزب تمام مردم تبدیل گردیده است. وظایف دیکتاتوری پرولتاریا که در دوران اولیه ساختمان جامعه سوسیالیستی به مثابه مهمترین اسلحه علیه طبقات استثمارگر ضرورت داشته تغییر کلی یافته است. از آنجائیکه در اتحاد شوروی دیگر طبقات استثمارگر وجود ندارد، دولت شوروی تبدیل به سازمان تمام خلق شده و نماینده منافع و اراده تمام مردم گردیده است.

انتشار طرح برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی یکی از بزرگترین حوادث تاریخی عصر اتم و مسافرت‌های کیهانی است. نیروی برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی در متری بودن کمونیسم است. جامعه کمونیستی به طور قانونی (منظور همان قانون پارلمانتاریسم بورژوازی مبنی بر گذار مسالمت آمیز به صورت قانونی و بدون اعمال قهر انقلابی از طریق احراز اکثریت در انتخابات برای استقرار کمونیسم می‌باشد!!؟؟ -توفان) باید جامعه سرمایه‌داری را که بر اساس استثمار انسان از انسان، بیکاری، فقر توده‌های وسیع، خونریزی ملی و جنگ استوار است عوض نماید و خود جانشین آن گردد.

جامعه سوسیالیستی به رهبری حزب کمونیست شوروی در اتحاد جماهیر شوروی ساخته شد و بدین‌طریق شاهراه اصلی برای عبور سایر ملل به طرف سوسیالیسم و ترقی پی‌ریزی گردید. زمانیکه در سال ۱۹۱۹ لنین کبیر برنامه ایجاد جامعه سوسیالیستی را پیشنهاد کرد هیچکس نمی‌توانست باور کند که چنین امری در روسیه تزاری که فاقد نان، سوخت، فرهنگ و بهداشت بود امکان پذیر است. جمهوری جوان شوروی از هر طرف مورد هجوم واقع شده بود، به هرکس روزانه فقط ۵۰ گرم نان می‌رسید، تولیدسالانه پولاد فقط ۱۹۹ هزار تن بود، میلیون‌ها کارگر کارخانه‌ها را ترک گفته و برای پیدا کردن نان به دهات رو می‌کردند. در چنان وضعی نبوغ لنین از لابلای تمام بدبختیها و دشواریها آینده روشن جامعه کمونیستی را به مردم شوروی نشان می‌داد و در آنها نیروی شکست‌ناپذیری به وجود می‌آورد.

اکنون بیش از یک میلیارد نفر از جمعیت جهان به راه سوسیالیسم گام نهاده و پیشرفت می‌کنند. امروز شوروی به نیرومندترین کشور صنعتی و علمی جهان تبدیل شده و با چنین رشدی ساختمان جامعه کمونیستی حتما ساخته خواهد شد، زیرا در زیر پرچم کمونیسم صدها میلیون انسان با هدف واحد، نیروی متشکل و اراده‌ای خلل ناپذیر گرد آمده‌اند و تمام بشریت را به سوی خوشبختی و سعادت رهبری خواهند کرد.

هدف عالی حزب کمونیست عبارت از جامعه بی‌طبقاتی است که در آن مالکیت واحد اجتماعی بر وسایل تولید وجود دارد، برابری اجتماعی کامل برای اعضای جامعه موجود است و با رشد همه جانبه انسانها نیروهای مولد نیز بر اساس تکامل دائمی علم و تکنیک پیشرفت می‌نمایند و تمام سرچشمه‌های ثروت اجتماعی به حد وفور به جریان می‌افتد و اصل بزرگ "از هر کس به اندازه استعدادش - به هر کس به اندازه احتیاجش" به مورد اجراء گذاشته خواهد شد. در چنین جامعه‌ای صلح، کار، آزادی، برابری و خوشبختی برای همه ملل به وجود خواهد آمد. در جامعه کمونیستی کار به ضروری‌ترین شرط زندگی تبدیل می‌شود و از تسامح، تنبلی و سهل‌انگاری اثری نخواهد بود. در چینی شرایطی طرز تفکر و شعور انسانها نیز بطور اساسی عوض می‌شود مفهوم آزادی و دموکراسی به معنای واقعی و ایدئالی خود به میان می‌آید. کمونیسم بهار تاریخ واقعی بشریت است. کمونیسم بهاریست که طبقه کارگر برای همه آدمیان به ارمغان می‌آورد. کمونیسم بهار آزادی، برابری و برادری، بهار صلح و صفا و عشق آتشین انسان به کار و کوشش، عشق و محبت واقعی بهم نوع و به خانواده است. کمونیسم بهاریست که برای بشریت فراوانی و خوشبختی فراهم می‌سازد و آدمیان را از فقر و تهیدستی، جهل و بی‌سوادی، ناخوشی و تیره روزی نجات خواهد داد.

کمونیسم بهاریست که طوفان جنگهای خانمانسوز زمستان جهل و نادانی، حرص و آز سرمایه‌داری را برای همیشه به گورستان تاریخ خواهد سپرد. ساختمان جامعه کمونیستی و پیشی جستن اتحاد شوروی و کشورهای اردوگاه سوسیالیستی از کشورهای صنعتی سرمایه‌داری راه و سرنوشت صدها میلیون ملل عقب مانده و از آنجمله کشور ما را نیز تعیین خواهد کرد و آنها را نیز به شاهراه سوسیالیسم و کمونیسم هدایت خواهد نمود. ن. غازیانی."

در همین زمینه گزاره‌گویی و مخدوش کردن واقعیات در مورد اتحاد جماهیر شوروی به مقاله رضا رادمنش در مورد کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی در مجله دنیا پائیز سال ۱۳۴۰ مراجعه کنیم. وی می‌نویسد: "اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی به مراتب سریعتر از اقتصاد آمریکا رشد می‌یابد. در هفت سال اخیر (۱۹۵۴-۱۹۶۰) آهنگ متوسط رشد تولید صنعتی در شوروی ۱۱/۱ در صد و در آمریکا فقط ۲/۵ در صد بوده است. سیستم جهانی سوسیالیسم نیز سریعتر از سیستم جهانی سرمایه‌داری رشد می‌کند. در ده سال اخیر رشد متوسط سالیانه اردوگاه سوسیالیستی ۱۳/۷ و کشورهای سرمایه‌داری پنج در صد بوده است.

"در سال ۱۹۵۰ تولید صنعتی اتحاد شوروی ۳۰ درصد تولید صنعتی آمریکا بوده است. این رقم اکنون به شصت در صد افزایش یافته است..."

محاسبات دقیق اقتصادپون شوروی ثابت می‌نماید که پایه‌های مادی و فنی کمونیسم در بیست سال آینده ساخته خواهد شد و فراوانی محصولات صنعتی و کشاورزی به حدی خواهد رسید که مقدمات اجرای اصل اقتصادی دوران

کمونیسم: "از هر کس بر حسب استعداد و به هر کس بر حسب نیاز" (که مارکس و انگلس پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی در پیش از یک قرن برای جامعه کمونیستی عنوان کرده‌اند) فراهم می‌شود."

همه این ادعاهای سرشار از مبالغه و مغلطه در خدمت این تئوری رویزیونیستی خروشچف است که مدعی بود حقانیت سوسیالیسم را به مردم جهان باید با روش "مسابقه مسالمت آمیز" نشان داد. بحث اساسا بر سر حق و ناحق نیست، اگر بورژوازی با استدلال قانع می‌شد کافی بود با حواله دادن آنها برای رجوع به آثار تئوریک بزرگان مارکسیسم این اقناع تحقق می‌یافت. مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی برای کسب قدرت سیاسی می‌باشد. اصل بر اعمال قهر انقلابی طبقاتی است و نه اثبات حقانیت سوسیالیسم در مباحثه. اگر سوسیالیسم بر فرض محال در این دوی ماراتن "مسابقه مسالمت آمیز" پیروز شود، امپریالیسم مانع دریافت مدال طلای وی خواهد شد. نتیجه‌ی مسابقه را به رسمیت نمی‌شناسد و به کشور سوسیالیستی از بیرون و درون حمله خواهد کرد. کسی که درک درستی از مبارزه طبقاتی نداشته باشد، دشمن را شناسدهمواره فریب دشمن و زبان چرم و نرم وی را خواهد خورد. خروشچف با این نظریات رویزیونیستی مبارزه طبقاتی را به دست فراموشی می‌سپرد و طبقه کارگر را به خواب غفلت ترغیب می‌کند. خوب است در این جا به خاطرات یکی از رویزیونیستها به نام آقای احسان طبری با نقل از کتاب "از دیدار خویشتن، یادنامه‌ی زندگی احسان طبری" به کوشش و ویرایش محمد علی شهرستانی چاپ نخست ۱۳۸۲ مراجعه کنیم:

"در سال ۱۹۵۹ من بر راس یک هیئت نمایندگی حزب در کنگره‌ی رومانی شرکت جستم. رفقا دکتر جودت، عضو هیئت سیاسی و استاد سابق دانشکده فنی، و رفیق خیامی، از رهبری فرقه دموکرات آذربایجان، عضو هیئت بودند. در این کنگره که در زمان حیات گئورگی دژ رهبر حزب کمونیست رومانی بود، هیدت نمایندگی شوروی به ریاست خروشچف دبیر اول حزب شرکت کرد.

علت آن بود که خروشچف بر آن بود که باید اختلافاتی را که چینی‌ها در جلسه‌ی بین‌المللی اتحادیه‌ها در پکن رو کرده بودند، در این کنگره بر افکار عمومی جهان آشکار ساخت، زیرا پرده پوشی دیگر معنی نداشت.

....

من عضو هیدت نمایندگی به ریاست دبیر اول بوم و در جریان جلسه شاهد برخوردهای خروشچف از سوی و دن سیائو بین(سخنگوی هیئت نمایندگی چین" و انور خوجه از آلبانی از سوی دیگر بوم.

هیئت نمایندگی چین به صد نفر بالغ می‌شد و بر راس آن لیوشائوچی قرار داشت، ولی این جلسه به آشتی‌کنان ختم شد و به نظر رسید که فاجعه خاتمه یافته است.

در ضیافتی پس از جلسه، خروشچف سخنرانی پرهیجانی در باره تز خود پیرامون ضرورت پیشی‌گرفتن از جهت سطح زندگی بر آمریکا برای اثبات حقانیت سوسیالیسم کرد(منظور نظریه "مسابقه مسالمت آمیز" از سه نکته مسالمت آمیز ترهای خروشچف است-توفان). وی گفت وقتی در آمریکا بود دیده بود در دیترویت آمریکا، کارگران با اتومبیل خود سرکار می‌آیند و حتی عضو اتحادیه نیستند زیرا با نیمی از حق عضویتی که باید به اتحادیه بدهند، سرمایه‌داران برای آنها کلیه‌ی وسایل استراحت را فراهم آورده‌اند. این کارگر گوشش به استدلال‌ات ما کر است، زیرا سطح زندگی در کشورهای ما نازل تر است و در اشاره به اولبریشته که در کنارش نشسته بود گفت که رفیق اولبریشته، سخنان زیبای

بسیاری درباره‌ی سوسیالیسم می‌گویند ولی حریف غربی‌اش آدنایر (صدراعظم وقت آلمان-توفان) گوشش بدهکار نیست زیرا سطح زندگی در غرب قریب دو برابر شرق است."

به این مربی‌مآبی خروشچف، به لحن تحقیرش نسبت به رفیق اولبریش، به لحن تحقیرش نسبت به سوسیالیسم، به ناامیدی، مُسخر شدن از شیوه زندگی آمریکائی و سطح زندگی غرب نگاه کنید تا به کنه انحراف و بی‌اعتمادی و بی‌اعتقادی وی نسبت به کمونیسم و نسبت به نیروی طبقه کارگر و خلق شوروی پی ببرید. این ادعای اخیر خروشچف در عین حال در مغایرت کامل با آن آماری قرار دارد که در مورد پیشی‌گرفتن شوروی از آمریکا به آن در بالا توسط آقای غازیانی و رضا رادمنش اشاره شده است. خروشچف نشان می‌دهد که حتی نقش امپریالیسم در دوران معاصر و ماهیت غارتگرانه وی را نمی‌شناسد و گرنه چگونه امکان دارد که کسی، با چنین برخورد سطحی، سطح بالای زندگی ممالک غارتگر استعماری و استثماراری پیشرفته را با ممالک آزاد شده سوسیالیستی قیاس کند. مگر این تفاوت فاحش سطح زندگی قبل از انقلاب کبیر اکتبر وجود نداشت؟ پس چرا کمونیستها رهبری مبارزه طبقه کارگر را برای کسب قدرت سیاسی علیه این تفاوت سطح زندگی، به دست گرفتند و آنرا به پیروزی رهنمون شدند؟ آیا برای کمونیستها این طور مطرح بود که چون سطح زندگی ممالک پیشرفته امپریالیستی بالاتر از سطح زندگی مردم در ممالک سوسیالیستی است، پس مالا حق با امپریالیسم است؟ و یا چون تفاوت فاحشی بین این دو سطح زندگی وجود دارد، پس مالا مبارزه طبقاتی را به دور بیاندازیم و مدعی شویم که این تفاوت سطح زندگی‌ها را نه در شکاف طبقاتی و غارت طبقه کارگر و خلقها، بلکه باید در "ماهیت انقلابی" و "رفاه برانگیز" امپریالیسم جستجو کرد؟ با این منطق خروشچفی، از آنجاکه سطح زندگی در ممالک سرمایه داری پیشرفته به مراتب بالاتر از سطح زندگی در ممالک سوسیالیستی است، پس باید سوسیالیسم را به دور انداخته دنباله روی سرمایه داری شویم. کمونیستها که هوادار بررسی علمی هستند برای این پیشرفت و سطح بالای رفاه اجتماعی در ممالک سرمایه داری پیشرفته و یا امپریالیستی توضیحات علمی دارند. آنها جوامع را از منظر مناسبات طبقاتی بررسی می‌کنند و نشان می‌دهند که حتی در ممالک سرمایه‌داری پیشرفته نیز سطح زندگی یکسان برای همه در نظر گرفته نشده است و نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند آنرا برای شهروندان جامعه در نظر بگیرد. کمونیستها توضیح می‌دهند که به گفته انگلس "ملتی که برملت دیگر ستم می‌کند خودش آزاد نیست" و به سخن دیگر ملتی که ملت دیگر را غارت می‌کند و به پاس این غارت طبقه حاکمه خودی، سطح زندگی خویش را ارتقاء می‌دهد، حتما خودش در یک جامعه شدیداً طبقاتی و با اختلاف فاحش طبقاتی زندگی می‌کند. ولی این اختلاف فاحش طبقاتی نتیجه‌اش وجود فقر نیست. تفاوت در ثروت است. یکی ثروت نجومی دارد و دیگری از حداقل زندگی با رفاه نسبی برخوردار است. این واقعیت تقریباً همه ممالک سرمایه داری پیشرفته و امپریالیستی است. شکست این جوامع و ماهیت فاسد و جنایتکارانه نهفته در آنها زمانی بروز می‌کند که این ممالک به بحران دچار می‌آیند و فقر سراپای جامعه مرفه را فرا می‌گیرد. از بیانات خروشچف چنین مستفاد می‌شود که آقای جان اف کندی در آمریکا مغزش را خورده است. به این ترتیب چون وضع مردم آمریکا از وضع مردم ایران چه در زمان شاه و چه در زمان جمهوری اسلامی بهتر است و بهتر نیز می‌ماند، پس مردم ایران نباید برای آزادی و استقلال خویش گامی بردارند. این سخنان خروشچف سخنان یک مارکسیست لنینیست نیست، سخنان یک اپورتونیست و ضد سوسیالیست است که از مبارزه طبقاتی، از دوران انحطاط

امپریالیسم و بارور شدن سوسیالیسم، از دیکتاتوری پرولتاریا و ماهیت امپریالیسم و در یک کلام از لنینیسم چیزی نفهمیده است.

احسان طبری سپس خودش اضافه می‌کند:

"ظاهرا سخنان منطقی به نظر می‌رسید، ولی بسیاری از مستمعان او این تز را نوعی خلع سلاح معنوی شوروی می‌شمردند و حق هم با آنها بود. زیرا اگر شوروی می‌خواست دنبال سطح زندگی برود(بخوانید مسابقه مسالمت آمیز-توفان)، بدون آن که در این نبرد قادر باشد از عهده‌ی آمریکا برآید، مجبور بود از سرعت ترقی صنعت و علم و دفاع از کشور خود بسی بکاهد. با تحول توازن نیروها به زیان شوروی، حریف امپریالیستی، بی‌محابا اراده‌ی سیاسی خود را در صحنه‌ی جهانی تحمیل می‌کرد. آری سوسیالیسم باید به دنبال ایجاد سطح غائی زندگی برود ولی فقط در شرایط تحکیم صلح و رفع خطر جنگ" (تکیه همه جا از توفان).

این سخنان احسان طبری ماهیت رویزیونیستی وی را نیز نشان می‌دهد زیرا هرگز در طول این مدت چند ده سال حاضر نشده تزه‌ای خروشچف و از جمله تز "مسابقه مسالمت آمیز"ش را افشاء کند. حزب توده رویزیونیست که دیگر جای خود دارد و نه تنها در مورد تزه‌ای رویزیونیستی خروشچف سکوت می‌کند، در مورد اعترافات احسان طبری هم سکوت می‌کند و از کنارشان می‌گذرد. این تاکتیک از این جهت برگزیده شده است تا سر و صدائی نشود که موجبات بیداری "رفقای حزبی" گردد و از خواب عمیق و پر از تناقض رویزیونیستی بدر آیند.

کودتای گورباچف یا کودتای خروشچف

به یک نکته باید اشاره کرد که بحث ما در مورد بروز رویزیونیسم و تحول رویزیونیسم به عنوان یک جریان ضد کمونیستی و دشمن طبقه کارگر در یک کشور سوسیالیستی است که منجر به نفی سوسیالیسم گشته و ماهیت کشور سوسیالیستی را تغییر داده آنرا با توجه به امکانات و توانائی‌های موجودش به کشوری با نقاب سوسیالیستی و سیاست توسعه طلبانه و غارتگرانه بورژوائی امپریالیستی در جهان بدل می‌کند. سوسیال امپریالیسم به کسانی اطلاق می‌شود که سوسیالیسم در حرف و امپریالیسم در عمل هستند. انترناسیونال دوم سرنوشت همه این نوع سوسیال دموکراتها را که نیاکان کمونیسم بودند نشان داد. کسب رهبری سیاسی در حزب کمونیست توسط رویزیونیستها ماهیت حزب را تغییر می‌دهد و اگر این حزب در قدرت دولتی حاکم باشد ماهیت کشور نیز تغییر می‌نماید. این بررسی یک بحث دانشگاهی نیست. از این تجربه تلخ، کمونیستها باید آموزش بگیرند و هشیار باشند که در کشور سوسیالیستی حتی کشوری مانند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌تواند دشمن طبقاتی در راس حزب و دولت قرار گرفته و ماهیت کشور را تغییر دهد. به این جهت باید بعد از کسب قدرت سیاسی و از بین بردن طبقات از نظر اقتصادی به مبارزه طبقاتی از جنبه فرهنگ و ایدئولوژیک توجه کرد و هرگز از مبارزه طبقاتی دست نکشید. در دوران سوسیالیسم هرگز مبارزه طبقاتی قطع نمی‌شود. اگر ما این مسئله را درک نکنیم همواره با روند تضعیف در مبارزه طبقاتی روبرو خواهیم بود و همواره باید به دنبال توجیهاتی بگردیم که پرده‌ای از دود به روی اشتباهات گذشته ما بکشد و در عمل به طبقه کارگر خیانت کنیم.

در ضمیمه نامه مردم شماره ۴۹۰ مورخ ۱۷ مهرماه ۱۳۷۵ پس از حمله به استالین و آسمان و ریسمان بافی برای توجیه بروز رویزیونیسم می‌آید:

"... سوسیالیسم را از مسیر حرکت تدریجی، با احتیاط و در عین حال دقیق و موفق خود در دوران آغازین پیروزی انقلاب منحرف (منظور دوران موفق لنین و دوران "انحرافی" استالین است-تکیه از توفان) و دچار چنان مشکلاتی کرد که از یک سو روند حرکت جامعه را به سمت پیشرفت همه جانبه اقتصادی-اجتماعی و بالا بردن بازدهی کار، کند و سرانجام متوقف ساخت و از سوی دیگر رشد روابط ناسالم در مورد جامعه و حزب به عناصر فرصت طلب و خائن اجازه داد تا در یک فرصت تاریخی سکان رهبری حزب را به دست گیرند و با یک برنامه حساب شده، زیر پوشش تعمیق دستاوردهای سوسیالیسم که خواست اکثریت قاطع مردم و نیروهای مترقی و خصوصاً کمونیست‌های این کشور بود، روند تخریب سوسیالیسم و آماده سازی زمینه بازگشت سرمایه‌داری را در نخستین کشور سوسیالیستی جهان آغاز کنند.

نیروهای فرصت طلب و خائنی که در سال ۱۹۸۵ سکان رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی را به دست گرفتند با تکیه بر کمبودها و ضعف‌های قابل لمسی که هم حزب و هم توده‌ها خواهان برطرف کردن آن بودند، توانستند در یک روند تدریجی ابتداء مواضع خود را از طریق پاکسازی‌های وسیع در درون رهبری حزب تثبیت کنند و سپس راه را برای اجرای مرحله بعدی، یعنی نابودی اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی آماده سازند". (تکیه همه جا از توفان).

در این تحلیل تناقضات فراوانی وجود دارد. نخست اینکه مشکلات سوسیالیسم در دوران آغازین آن و در زمان رهبری استالین برای بنای ساختمان سوسیالیسم بسیار بیشتر از دوران گورباچف بود. دوم اینکه کمبودهایی که مردم خواهان

برطرف شدن آن بودند در دوران محاصره اقتصادی شوروی و تدارک تجاوز نازی‌ها به شوروی و فلاکتی که جنگ جهانی اول و گاردهای سفید به جای گذارده بودند بمراتب بیشتر از دوران گورباچف بود و به همان نسبت در میان مردم بیشتر احساس می‌شد ولی هیچکدام از این عوامل باعث بروز رویزونیسم نشد. حزب توده ایران به وعده‌های گورباچف که کمبودها را بر طرف می‌کند اشاره می‌نماید ولی فراموش کرده است که این خروشچف بود که می‌خواست در یک "مسابقه مسالمت‌آمیز" به مردم شوروی گولاش پرمايه با گوشت بدهد. حزب توده ایران نمی‌گوید که در درون حزب کمونیست اتحاد شوروی این عناصر "فرصت طلب و خائن" کجا بودند و چگونه رشد کردند که توانستند زمام امور را به دست آورند؟ حزب توده ایران اگر به این سخنان خویش اعتقاد دارد که عناصر فرصت‌طلب و خائن و فاسد توانستند در سال ۱۹۸۵ قدرت را غصب کنند و با پاکسازی در درون حزب و دولت ماهیت یک دولت سوسیالیستی را تغییر دهند، چرا به همین تئوری در مورد مبارزه با "کیش شخصیت استالین" توسط خروشچف و همدستانش که بر ضد استالین کودتا کردند و خودسرانه در کنگره بیستم گزارش محرمانه ضد استالینی سراپا دروغ خود را قرائت نموده و آنرا با دست سازمان "سیا" در جهان منتشر نمودند، اعتقاد ندارند؟ مگر خروشچف با تغییر اساسنامه حزبی به تصفیه کادرها و کمونیستهای شوروی دست نزد و به پاکسازی "استالینیستها" اقدام نکرد؟ چرا خیانت گورباچف در سال ۱۹۸۵ خیانت به سوسیالیسم و اتحاد شوروی است، ولی خیانت آموزگار وی نیکیتا خروشچف که حتی با تزه‌های "مسالمت‌آمیز" و با نظریات "حزب تمام خلق" و "دولت تمام خلق"، حمایت از خودمختاری‌های کارگری در یوگسلاوی سرمایه‌داری و دفاع از تیتو، زمینه‌های تئوریک این چرخش را فراهم آورد و جنبش کمونیستی را به انشعاب کشید نام خیانت به خود نمی‌گیرد؟

"واقعیات تاریخی نیز این گفته‌های "یگور لیگاف" را با قطعیت تأیید می‌کنند. آنچه که به روند تخریب و در نهایت فروپاشی نظام سوسیالیستی بدل شد، عملکرد توطئه‌گرانه یک لایه معین اجتماعی بود که در اثر اشتباهات و بی‌توجهی-های گذشته رهبری حزب، در طول سال‌ها رشد کرده و بر قدرت خود افزوده بود. فروپاشی حاکمیت سوسیالیستی، نتیجه این واقعیت بود که این لایه توانست در دوره‌ئی معین، پس از قبضه رهبری حزب، با تکیه بر کمکهای عظیم مادی و تبلیغاتی امپریالیسم و دخالت‌های آشکار آن در این روند، با یک کودتای سیاسی از بالا، در شرایطی که حزب بشدت تضعیف شده بود و از توده‌ها و خصوصا طبقه کارگر و زحمتکشان فاصله گرفته بود، حاکمیت سوسیالیستی را به زیر بکشد.

به همین دلیل امروز، پس از آشکار شدن بسیاری از حقایق تاریخی، می‌توان با قاطعیت اعلام کرد که فروپاشی حاکمیت سوسیالیستی در اتحاد شوروی، عللی مستقل از زمینه‌های عینی بحران در سوسیالیسم داشته و درست به همین دلیل، امری کاملا قابل پیشگیری و اجتناب پذیر بوده است. این فروپاشی، نه ناشی از رشد تضادهای همستیز(آنتاگونیستی) غیرقابل حل درون ساختارهای نظام سوسیالیستی، بلکه نتیجه تخریب آگاهانه و توطئه‌گرانه جناحی معین درون رهبری حزب بود- جناحی که منافع ویژه آن در راستای منافع سرمایه‌داری و امپریالیسم قرار داشت و به همین دلیل نیز در پیشبرد برنامه‌های مخرب خود از کمک‌های مستقیم و موثر دولت‌های امپریالیستی نیز به طور همه جانبه‌ئی برخوردار شد. باوجود این، این توطئه ضد سوسیالیستی و ضد انسانی می‌توانست با برخورد هشیارانه و به موقع پیشاهنگ اجتماعی، به ویژه از طریق به میدان کشیدن نیروی عظیم میلیون‌ها زحمتکش مدافع سوسیالیسم، در نطفه خفه شود و

از چنین فاجعه عظیمی جلوگیری به عمل آید..."(صفحه ۴۱ از سند بحث اولیه پیرامون علل و عوامل فروپاشی - حزب توده ایران مصوب چهارمین کنگره حزب بهمن ۱۳۷۶).

حال خوب است به واقعیات‌ها نگاه کنیم و ببینیم که این عناصر خائن و فرصت‌طلب از کی پیدا شدند و کجا بودند. در اینجا سخن بر سر این یا آن فرد نیست، سخن بر سر یک نظام و دستگاه است که در تمامیت خویش فاسد و گندیده بوده است و این گندیدگی نتیجه تجویز نظریات خروشچفی به حزب و مبارزه با مارکسیسم لنینیسم در زیر پرچم مبارزه با "کیش شخصیت استالین" است. تا کسی این مطلب را نفهمد راهی به سرای حقیقت نمی‌برد.

تغییر اساسنامه حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

رویزونیستهای شوروی در مصوبات کنگره بیست و دوم حزب رویزیونیستی شوروی در صفحه ۱۲۲ برله تصفیه‌های حزبی نوشتند:

"حزب، به منظور جلب عده بیشتری از افراد با استعداد در ارگانهای رهبری و نیز برای از بین بردن امکان سوءاستفاده برخی از متصدیان مقامات دولتی از قدرت خود، تجدید مرتب ترکیب ارگانهای رهبری را ضروری می‌دانند. مقتضی است اصلی مقرر گردد که به موجب آن متصدیان مقامات رهبری در ارگانهای سراسری شوروی و در ارگانهای جمهوری‌ها و ارگانهای محلی حسب‌القاعده نتوانند بیش از سه دوره متوالی به مقامات خود انتخاب شوند....".

مقاله رضا رادمنش در مورد کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی در مجله دنیا پائیز سال ۱۳۴۰ در تأیید این نظریه در خور توجه است. ایشان در مجله دنیا از این اصل به اصطلاح دموکراتیک برای تصفیه کمونیستها در حزب به دفاع بر می‌خیزد و می‌نویسد:

"حزب مانند هر ارگانیسم زنده دیگری در رشد و تکامل است. اشکال و شیوه‌های فعالیت حزب متناسب با وظایفی که در برابرش قرار دارد تغییر می‌نماید و از همین جهت برای دورانی که ساختمان گسترش یافته کمونیسم در اتحاد شوروی آغاز می‌گردد اساسنامه جدیدی متناسب با دوران و وظایفی که در برابر حزب قرار دارد تدوین شده و در کنگره به تصویب رسیده است.

در اساسنامه جدید توجه زیادی به بسط دموکراسی در حزب مبذول شده است. دموکراتیزه کردن زندگی حزبی به مثابه قطعی‌ترین عامل بالا بردن کمیت و کیفیت فعالیت حزب تلقی گردیده است.

تجدید ترکیب متناوب اعضای کمیته‌های حزبی یکی از تغییرات مهمی است که در اساسنامه جدید صورت گرفته است. این امر هم دموکراسی درون حزب را بسط می‌دهد و هم به نیروهای تازه امکان می‌دهد وارد ارگانهای رهبری گردند. در اساسنامه جدید به ویژه تصریح شده است که در انتخابات کمیته مرکزی و هیئت رئیسه کمیته مرکزی یک چهارم و در انتخابات کمیته های مرکزی جمهوریها یک سوم و در انتخابات کمیته های دیگر یک دوم از اعضای رهبری باید تغییر نمایند.

اعضاء کمیته‌ها بیش از سه بار حق انتخاب شدن ندارند. رهبران آزموده و یا با اتوریته فقط در صورتی می‌توانند از این قاعده مستثنی باشند که سه چهارم رای دهندگان تجدید انتخابات آنها را تجویز نمایند. "همه جا تکیه از توفان).

بر اساس این تفکر رویزیونیستی و کودتاگرایانه‌ی "دموکراتیک"، باید اساسنامه جدید حزب را "متناسب با دوران و وظایفی که در برابر حزب قرار می‌گیرند، تغییر داد، آنها در عبارت قبل آورده‌اند: "اشکال و شیوه‌های فعالیت حزب متناسب با وظایفی که در برابرش قرار دارد تغییر می‌نماید" که سخن درستی است و ربطی به اساسنامه حزبی ندارد و بیشتر از آن جهت مورد تاکید قرار گرفته است که عبارت بعدی را بخورد خواننده دهد. روشن است که این امر مربوط به

برنامه و سیاست حزب است. اگر وظیفه سرنگونی رژیم در دستور کار حزب قرار گیرد، هم وظایف، هم شیوه‌های عمل و هم نوع مبارزه و فعالیت حزب نیز متناسب با آن تغییر می‌کند و یا اگر مرحله انقلاب عوض شود، این تغییر مرحله انقلاب باید در برنامه حزب و نوع فعالیت و مبارزه آن تاثیر بگذارد و نه در اصول سازمانی و اساسنامه حزب.

مثلا شرایط عضویت کمونیستها در حزب را در نظر بگیریم. لنین این اصول سازمانی حزب طبقه کارگر را در اثر مشهورش "یک گام به پیش دو گام به پس" تدوین کرده است، ولی آنرا منوط به وظایفی نموده که در هر دوره فعالیت حزب در برابرش قرار می‌گیرند. لنین شرایط عضویت در حزب را قبول خط مشی و برنامه حزب، شرکت در یکی از ارگانهای حزبی (عضویت در حوزه)، پرداخت حق عضویت و تحقق عملی خواسته‌های حزب در اجتماع می‌داند. اساسنامه حزب را نمی‌شود "متناسب با دوران و وظایفی که در برابر حزب قرار دارد" تدوین کرد و یا تغییر داد. واقعیت این است که در اینجا ماهیتا سخن بر سر لزوم تغییر اساسنامه نیست، بر سر یک جنگ بیرحمانه طبقاتی است که رویزیونیستها تلاش می‌کنند رهبری کمونیستی حزب بلشویک را به این بهانه‌های پوچ "تئوریک" که گویا با تغییر وظایف حزب، اصول سازمانی حزب طبقه کارگر نیز تغییر می‌کند، اساسنامه حزبی را به نفع تفسیر رویزیونیستی و بازکردن در حزب به روی اخلا لگران، اوباشان و دشمنان طبقاتی بگشایند و اکثریت خویش را در این رهبری با تصفیه کمونیستهای واقعی تامین و تضمین نمایند. رادمنش می‌افزاید که در "اساسنامه جدید توجه زیادی به بسط دموکراسی در حزب مبذول شده است"، سخنان مودیانه‌ای که با القاء شبهه مدعی است که گویا قبلا دموکراسی در حزب وجود نداشته است. ولی بسط دموکراسی در حزب یعنی چه؟ حزبی که در قدرت است و دیگر در شرایط مخفی زندگی نمی‌کند، کادراهایش فعالیت علنی دارند، جلسات علنی دارد، مطبوعات علنی حزبی وجود دارند و... روشن است که اصول ساختمان حزبی نه بر اساس مرکزیت در دوران مخفی، بلکه بر اساس دموکراتیک در شرایط علنی شکل داده شده است. در شرایط علنی و با حضور در قدرت سیاسی، رهبران حزبی دیگر مخفی نیستند، رهبرانی که انقلاب اکتبر و ساختمان سوسیالیسم را پشت سرگذاشته و تا زمان بروز رویزیونیسم در مقامهای رسمی حزب فعالیت می‌کردند و از آزمون‌های بزرگ اجتماعی سربلند بیرون آمده بودند و سرشار از تجربه مبارزه کمونیستی بودند، همه مورد شناسائی و اعتماد توده‌های حزبی، طبقه کارگر و مردم شوروی قرار داشتند و مورد اعتماد بودند و هستند. کمونیستها از این گذشته، از دیکتاتوری پرولتاریا بر ضد دشمنان و دموکراسی پرولتری برای طبقه کارگر سخن می‌رانند. کمونیستها هرگز به دموکراسی بورژوائی و ناب که باید بسط پیدا کند، به منزله پدیده‌ای در خود، نمی‌نگرند و به آن اعتقادی ندارند که باید مرتب بسط پیدا کند. این یک دروغ ناب بورژوائی برای حفظ قدرت خود و فریب مردم است.

ولی خروشچف حتی به اصول این اساسنامه رویزیونیستی برای تصفیه کادراهی با تجربه و قدیمی حزبی بسنده نکرد و به نقل از رضا رادمنش:

"از آنجائیکه کنگره بیست و دوم نخستین کنگره نوبتی پس از کنگره بیستم بوده است (کنگره‌ایکه در آن تصمیمات خاصی در باره کیش شخصیت و عواقب ناشی از آن اتخاذ شده بود) لذا ضروری بود که در گزارش عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اقداماتی که از طرف کمیته مرکزی این حزب در جهت ریشه‌کن کردن آثار کیش شخصیت استالین صورت گرفته است منعکس گردد... پس از مرگ استالین و مجازات شخص حادثه‌جو و کاریریست

خطرناکی مانند بریا و فاش شدن مضار حاصله از کیش شخصیت مبارزه شدیدی در درون هیئت رئیسه مرکزی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بر سر اجراء پیگیرانه تصمیمات کنگره بیستم در گرفت. در این مبارزه رفیق خروشچف نقش بسیار برجسته‌ای را ایفاء نموده است.

از اعضاء هیئت رئیسه اشخاصی مانند مولوتف، کاکانوویچ، مالنکف، ورشیلوف، شپیلوف و سایرین که بعدا بنام گروه ضد حزبی نامیده شدند در قبال اجراء پیگیرانه تصمیمات کنگره ۲۰ و مشی این کنگره سرسختانه مقاومت نمودند. مولوتف و کاکانوویچ و مالنکف و ورشیلوف و بولگانین و پروخین و سابورف و شپیلوف که به آنها پیوسته بودند به منظور جلوگیری از اجراء تصمیمات کنگره بیستم دست به توطئه‌ای زدند که به موقع فاش شد. پلنوم ژوئن ۱۹۵۷ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به اتفاق آراء توطئه این گروه ضد حزبی را محکوم و عاملین اصلی آنرا از مقامات حزبی برکنار ساخت.

جناب سالم هیئت‌رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که از حزیت و اصولیت دفاع می‌نمود پیروز گردید. "تکیه از توفان)

در همین افسانه‌سرائی رضا رادمنش برای توجیه کودتای خائنانه خروشچف بر ضد "اعضاء سالم" کمیته مرکزی که حتی همان اساسنامه ذکر شده را به اجراء در نیاورده است، با دروغ روشن روبرو می‌شویم. اگر ادعای خروشچف را بپذیریم که در هیئت مرکزی دو جناح یکی "سالم" و دیگری "ناسالم" وجود داشتند و به زعم و اعتراف خروشچف این جناح "ناسالم" شامل حداقل ۸ نفر می‌شدند که از آنها نام برده شده است، پس حداقل در روند یک رای گیری دموکراتیک، برخلاف ادعای خروشچف مبنی بر "به اتفاق آراء" بودن تصمیم پلنوم کمیته مرکزی، باید ۸ رای مخالف نیز وجود می‌داشتند. ولی خروشچف تنها از به "اتفاق آراء" بودن تصمیمات سخن می‌راند، یعنی با یک کودتای نظامی دولت بر ضد حزب مانع شده است که اعضاء کمیته مرکزی حتی در مورد سرنوشت خویش تصمیم بگیرند. خروشچف کودتاگر عملا در ترکیب هیئت مرکزی تجدید نظر کرده است و عناصر "ناباب" را تصفیه نموده است و آنوقت رویزیونیستهای حزب توده ایران این اقدام را دمکراتیک و منطبق بر اصول اساسانه حزبی می‌دانند.

اتفاق ساده یا قاعده عمومی مبتنی بر اساسنامه جدید حزب رویزیونیستی شوروی

نگاهی به ماهیت سیاسی "کمونیستهای" شوروی که در مصدر کار قرار گرفتند و متناسب با وظایفی که در برابر آنها قرار داشت انتخاب شدند بسیار گویاست که این رهبران "کمونیست" عضو حزب، یک تشکل مافیائی از بورژوازی نوخاسته در شوروی ایجاد کرده بودند که به اسارت زحمتکشان، غارت آنها اشتغال داشتند. و این امر از سال ۱۹۸۵ و یا چند سال قبل از آن شروع نشده بود. سخن بر سر پیدایش یک، دو، سه دزد و فاسد در یک نظام نیست، چنین افرادی می‌توانند در همه نظامهای انقلابی نیز به عنوان پس مانده‌های نظام اسارتگر سابق به وجود آیند. ولی وقتی آنها تا به این حد، تا راس حزب و دولت یک کشور و یا جمهوری ارتقاء می‌یابند و به دور خود هاله‌ای از همدستان و پیروانی که در این ارتشاء دست دارند بر اساس همان اساسنامه رویزیونیستی، ایجاد می‌نمایند، دیگر نمی‌توان از یک استثناء صحبت کرد. سخن بر سر قانون و متد است. روشن است این عده که ماهیتا کمونیست نبوده‌اند و هرگز به آرمان کمونیست ایمان نداشته‌اند، در "حزب کمونیست" عضویت داشته و بر ضد "استالینیسم" مبارزه می‌کرده‌اند. شرکت آنها با پارتی-بازی و حسابگری در حزب، حزبی که در دوران رویزیونیسم به نردبان ترقی شارلاتانها، سودجویان، طفیلیها و.. تبدیل گردید، برای غارت دسترنج زحمتکشان شوروی بوده است. آنها همان رویزیونیستها و دشمنان سوسیالیسم و همدستان خروشچف بوده‌اند که در زیر چتر حمایت ایدئولوژیک خروشچفی قدرت گرفتند و تمام اهرمهای سیاسی و اقتصادی را فتح کردند و در قدرت سیاسی مستقر شدند، بدون آنکه نقاب کمونیسم را به دور بیندازند. به این ترتیب در شوروی یک دستگاه مافیائی بر سر کار آمد که به تدریج کمونیسم را از بین برد. گورباچف، یلتسین، پوتین و دیگران محصول دوران رویزیونیسم خروشچف بودند که با یاری همین زیگانوفهای ضد کمونیست به قدرت رسیدند و کمین کردند تا شوروی را فرو بپاشانند. سخن بر سر یک یا دو عدد جاسوس و یا دسیسه سازمانهای امنیتی داخلی و خارجی نیست که دوستداران تئوری توطئه می‌خواهند خویش را به آن وسیله قانع کرده تا مجبور نشوند به رویزیونیستی شدن حزب کمونیست شوروی و نتایجی که بر رویزیونیسم در قدرت سیاسی مترتب است صحنه بگذارند. رویزیونیسم یعنی ضد کمونیسم، یعنی دشمنی با سوسیالیسم و طبقه کارگر و ما می‌بینیم که در اینجا سخن بر سر نظام و تمامیت سیستم است و نه این یا آن آدم "بد" و "فاسد". رویزیونیسم نسلی را فاسد و ضد کمونیست بار آورده است که فاقد آرمان و رویاهای انسانی برای نیل به کمونیسم با روحیه انقلابی و استاخانی بودند. آنها به جای شنبه‌های کمونیستی، هفت روز ضد کمونیستی ایجاد کردند و کشور را چاپیدند و در نخستین هجوم امپریالیسم غرب فروپاشیدند و به دامان ناسیونالیسم که محصول رویزیونیسم و ایدئولوژی بورژوازی خودی است در غلتیدند. وگرنه چگونه می‌شود از نظر علمی توضیح داد که همه این رهبران "کمونیست" بیکباره از شوروی و حزب کمونیست آن جدا شده و به مستبدان قهار در ممالک و جمهوری‌های خویش بدل شدند؟ آیا چنین امری یک اتفاق ساده است یا یک قاعده عمومی.

شما وقتی با رویزیونیستها روبرو می‌شوید و از جمله رویزیونیستهای حزب توده، می‌بینید که آنها از برخورد به واقعیت فرار می‌کنند. این فرار نشانه بی‌مسئولیتی آنها در قبال طبقه کارگر ایران است. این فرار و سکوت نشانه ضعف و روحیه ضد انقلابی و رویزیونیستی و بورژوائی است وگرنه چگونه امکان دارد که یک کمونیست انقلابی از شناخت دشمن از ترس اینکه مبادا به برملا شدن اشتباهات خود وی منجر گردد طفره رود. اشتباه در زندگی مهم نیست، مهم نوع برخورد به اشتباه و آموزش از آن است. سرپوش بر این اشتباهات، فرار از برخورد به آنها، منجر به خیانت به طبقه کارگر و به

مردم ایران می شود. ما کمونیستها هرگز از اشتباه نمی‌ترسیم و در راهی که گام گذارده‌ایم با توجه به نفوذ دشمن، بی-تجربگی و فقدان تجربه کافی ما، مشکلات و مصائبی که بر سر راه ما وجود دارد، حتماً به اشتباه دچار خواهیم شد. بورژواها ما را از اشتباه می‌ترسانند و می‌خواهند به ما القاء کنند که کمونیسم خود یک اشتباه تاریخی است و خوب است که ما درجه وفاداری خویش را به سرمایه‌داری اعلام کنیم. آنها از اشتباهات ما کوه می‌سازند تا ما را از نظر روحی خلع سلاح کنند ولی ما می‌گوئیم که پیروزی ما از مبارزه، مقاومت و غلبه بر همه اشتباهات ما می‌گذرد. ما برای استقرار سوسیالیسم و آزادی بشریت از توسل به اشتباه باک نداریم.

حال به زندگی این عناصر فاسد و فرصت طلب نگاه کنید که حضورشان در اتحاد جماهیر شوروی اتفاقی نبود. آنها سالها عضو این حزب فاسد رویزیونیستی برای فریب طبقه گارگر شوروی بودند. حزب توده ایران که یک حزب رویزیونیستی است و به تقویت رویزیونیسم تا به امروز یاری رسانده است، از برخورد ریشه‌ای می‌گریزد. نمی‌شود همه کاسه کوزه‌ها را بر سر گورباچف شکاند و خروشچف را تبرئه کرد.

قزاقستان

نور سلطان نظربایف رئیس جمهور شوروی "سوسیالیستی" قزاقستان عضو "حزب کمونیست" شوروی بود و در سال ۱۹۸۹ به مقام دبیر اول این "حزب کمونیست" رسید و در سال بعد رئیس جمهور شد. وی بعد از فروپاشی شوروی همچنان رئیس جمهور این جمهوری که یک‌شبه دیگر سوسیالیستی نبود باقی ماند و نوع ریاست جمهوری ریاستی را برای اداره امور انتخاب کرد.

قرقیزستان

تا قبل از پیروزی کمونیستها در شوروی پیشین قرقیزستان بخشی از ترکستان روسیه بود. این جمهوری در سال ۱۹۲۶ میلادی تاسیس شد و به صورت یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی درآمد. قرقیزستان پس از فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، اعلام استقلال کرد عسگر آقایف، رهبر حزب کمونیست قرقیزستان، به ریاست جمهوری این کشور نایل گشت، آقایف از آغاز استقلال این کشور تا سال ۲۰۰۵ میلادی قدرت را بدست داشت.

ازبکستان

اسلام کریموف، رئیس جمهور پیشین ازبکستان که در تاریخ ۲ سپتامبر ۲۰۱۶ درگذشت، عضو حزب کمونیست شوروی بود و بیش از ۲۶ سال مقام ریاست جمهوری کشور را در دست داشت.

گلناره کریموا یکی از دو دختر وی تا مدت‌ها به عنوان جانشین احتمالی پدرش شناخته می‌شد. او مدتی سفیر ازبکستان در سازمان ملل متحد و مدتی نیز سفیر این کشور در اسپانیا بود. در این اواخر به علت فساد مالی و تخلفات قانونی و شرکت در چندین رسوایی مالی بین‌المللی، به حبس خانگی مجبور شد تا سر و صداها بخوابد.

ترکمنستان

صفرمراد متولد ۱۹ فوریه ۱۹۴۰ در ترکمنستان در سال ۱۹۶۲ به عضویت حزب کمونیست درآمد. وقتی ترکمنستان در آذر ۱۳۷۰ (اکتبر ۱۹۹۱) موجودیت خود را به عنوان یک کشور مستقل اعلام نمود و رسماً نام «ترکمنستان» را برای کشور خود برگزید اداره آن به شکل جمهوری ریاستی در دست صفرمراد نیازف قرار گرفت.

تاجیکستان

رحمان نبی‌اف دبیر اول حزب کمونیست تاجیکستان شوروی و دومین رئیس‌جمهور تاجیکستان در سال ۱۹۹۱ میلادی بود. او در سال ۱۹۹۳ بر اثر حمله قلبی درگذشت. بعد از وی امامعلی رحمان از سال ۱۳۷۱ ریاست جمهوری تاجیکستان را به عهده گرفت. شخص وی نیز مانند رحمان نبی‌اف عضو حزب کمونیست شوروی و دارای مشاغل مهم در این جمهوری بود.

آذربایجان

حیدر علی‌اف در تاریخ ۱۰ ماه می سال ۱۹۲۳ در شهر نخجوان آذربایجان و در یک خانواده کارگری متولد شد. وی به عضویت حزب کمونیست شوروی درآمد و در سال ۱۹۶۹ دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان گردید و در سال ۱۹۸۲ عضویت در دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را پذیرفت وی یکی از رهبران اتحاد جماهیر شوروی بود. وی که در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۳ درگذشت، از سال ۱۹۹۳ تا سال ۲۰۰۳ میلادی عنوان ریاست جمهوری آذربایجان را بعهده داشت. بعد از وی به صورت ارثی ریاست جمهوری به عهده پسرش الهام علیوف قرار گرفت که وی نیز عضو حزب کمونیست آذربایجان بود. فرزندان الهام علیوف از دزدان به نام آذربایجان هستند که ثروت فراوانی در دویی دارند.

گرجستان

پس از استقلال گرجستان در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱)، ادوارد شوارنادزه وزیر خارجه پیشین شوروی، همدست گورباچف و عضو حزب کمونیست شوروی، به عنوان نخستین رئیس‌جمهور کشور برگزیده شد.

ارمنستان

لئون آ. تر-پتروسیان زاده ۹ ژانویه ۱۹۴۵ سیاست‌مدار ارمنی است که از ۱۱ نوامبر ۱۹۹۱ تا ۳ فوریه ۱۹۹۸ (میلادی) نخستین رئیس‌جمهور ارمنستان بود. وی عضو حزب کمونیست شوروی بود. ولی به تمام تحولات رویزیونیستی تن در داد.

اوکرائین

آقای لئونید کراوتچوک Leonid Krawtschuk از سال ۱۹۵۸ به عضویت حزب "کمونیست" شوروی درآمد و از سال ۱۹۶۰ نقش مهمی در بخش تبلیغ و تهییج حزب "کمونیست" اوکرائین به عهده گرفت. در سال ۱۹۹۰ دبیر کمیته مرکزی حزب و نامزد دفتر سیاسی حزب "کمونیست" اوکرائین گردید. در زمان فروپاشی شوروی وی ریاست پارلمان اوکرائین را به عهده داشت که موفق شد در اول دسامبر ۱۹۹۱ به عنوان نخستین رئیس جمهور اوکرائین بعد از فروپاشی شوروی انتخاب شود و جمهوری غیر سوسیالیستی اوکرائین را اعلام نماید. بعد از وی لئونید کوچما Leonid Kutschma رئیس جمهور بعدی اوکرائین بود که در سال ۱۹۹۴ به قدرت رسید. وی یکی از اعضای با نفوذ کمیته مرکزی حزب "کمونیست" اوکرائین محسوب می‌شد. انتخاب مجدد وی در سال ۱۹۹۹ تنها با یاری الیگارشی شبکه صنایع بزرگ اوکرائین امکان پذیر بود. وی تا سال ۲۰۰۴ مسئولیت ریاست جمهوری اوکرائین را به عهده داشت و مقامش را بعداً در اختیار ویکتور آندریوویچ یوشچنکو گذاشت که با یاری سازمان جاسوسی غرب در جریان "انقلاب نارنجی" و نظارت سناتور آمریکائی آقای ریچارد لوگار رئیس کمیته روابط خارجی مجلس سنای آمریکا در یک انتخابات تحمیلی به روی کار آید.

این بررسی را می‌شود در مورد همه ممالک بالتیک و روسیه سفید و رهبران احزاب رویزیونیست اروپای شرقی و اروپای غربی و... ادامه داد. همه آنها از یک قماشند.

امپریالیسم روسیه و سوسیال امپریالیسم چین و سردرگمی حزب رویزیونیستی توده ایران

هم اکنون پدیده کشور "سوسیالیستی" چین در مقابل ماست. آیا می توان چین را یک کشور سوسیالیستی اعلام کرد که طبقه کارگر در آنجا بر راس قدرت است و آزاد شده است؟ اگر چنین تحلیلی درست باشد پس آنوقت باید ما کمونیستهای ایران نیز به راه چین برویم و از سوسیالیسم تعریف جدیدی بدست بدهیم. روشن است که این سوسیالیسم نوع چینی و به زبان رویزیونیستها "سوسیالیسم واقعا موجود"، با سوسیالیسم مارکس و انگلس و لنین تفاوت فاحش دارد. اگر ما از بروز رویزیونیسم در شوروی و تبعات آن درس نگیریم و در دریای تعصبات کور و یا گذشته از دست رفته غرق شویم و مرتبا تلاش کنیم توجیه پشت توجیه مبتنی بر اینکه از سوسیالیسم، امپریالیسم زاده نمی شود، بیافرینیم، هرگز آینده ای در مقابل ما نخواهد بود. پیروزی طبقه کارگر یکشنبه به دست نمی آید و هنوز باید در نبردهای بیرحمانه ای پیروز شود تا سرانجام در جنگ بین سوسیالیسم و سرمایه داری موفق گردد. کسی که این اصل را درک نکند هرگز از سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی درک درستی نداشته و نتوانسته است دشمن طبقاتی را بشناسد. مشکل رویزیونیستهای هوادار شوروی از جمله در همین نکته است.

حزب توده ایران هنوز نمی داند که به پدیده فروپاشی شوروی و چین چگونه باید برخورد کند. آنها در میان پرسشهای زیر سرگردان هستند:

آیا شوروی با بروز و تکامل رویزیونیسم در حزب کمونیست بلشویک شوروی، به یک کشور امپریالیستی بدل شده است و یا اینکه بروز رویزیونیسم در حزب عارضه ای گذرا و سرماخوردگی ساده ای است که با خوردن دو قرص و چند لیوان آب میوه باید انتظار رفع خودبخودی آنرا کشید؟

آیا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به کشوری سرمایه داری تبدیل شد و یا اینکه هنوز در مجموع مالکیت دولتی بر وسایل تولید وجود دارد و دولت زورش نرسیده دستاوردهای سوسیالیسم را به طور کامل از بین ببرد و روسیه امروزی هنوز انقلابی و مترقی است؟

آیا روسیه امروزی یک کشور امپریالیستی است؟

آیا روسیه یک کشور سرمایه داری و دارای نفوذ موثر در جهان است؟

آیا روسیه یک کشور سرمایه درای زیر سلطه امپریالیسم و مستعمره آنهاست؟

آیا چین کشور سوسیالیستی است؟

آیا چین کشور سرمایه داری است؟

آیا سوسیالیسم چینی همان سرمایه داری نیست؟

آیا چین "سوسیالیستی" می تواند به سرمایه داری و امپریالیستی بدل شود؟

آیا چین هم اکنون کشور "سوسیال امپریالیستی" نیست؟

روسیه امپریالیسم، سرمایه داری و یا مستعمره؟

برای کمونیست‌ها مهم است که تصویر روشنی از ماهیت کشورهای بزرگی که نقش‌های اساسی در جهان ایفاء می‌کنند و در ترسیم سیمای سیاسی جهان موثرند، داشته باشند. زیرا این شناخت به آنها یاری می‌رساند که در ارزیابی پدیده‌ها در جانب صحیح قرار گیرند. یکی از این عرصه‌ها که باید با آگاهی در آن پا گذارد شناخت از ماهیت نظام و دولت کنونی روسیه است. ما در زیر از آقای گنادی زیوگائف یاری می‌طلبیم. نشریه مردم ارگان روزیونیست‌های حزب توده ایران در این زمینه بدون تفسیر چنین نقل می‌کند:

"پانزدهمین کنگره کمونیست‌های روسیه، با سخنرانی "گنادی زیوگائف"، رهبر حزب در طول دو دهه گذشته، و با حمله صریح و گزنده‌اش به دولت "ولادیمیر پوتین"، رئیس جمهوری روسیه، آغاز شد. سخنرانی رفیق "گنادی زیوگائف" در مراسم گشایش کنگره، بر ۵ محور اساسی تاکید داشت: ۱. معضله‌ها و شرایط بین‌المللی، ۲. مشخصه‌های رژیم سیاسی حاکم و "دولت پوتین"، ۳. ضرورت و امکان برپایی شکلی از اتحاد جماهیر شوروی " ۴. مالکیت عمومی، ۵. دسترسی مردم به فرهنگ، آموزش، و جز این‌ها، در سیستم‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم. رهبر "حزب کمونیست فدراسیون روسیه"، در سخنرانی یک ساعته‌یی که جنبه‌های گوناگونی دربر داشت، گفت که روسیه زیر کنترل "اتحاد الیگارش‌ی و بوروکرات‌ها" است، و افزود: "بازگرداندن روسیه به سرمایه‌داری به تخریب گسترده اقتصاد، جامعه، و فرهنگ انجامیده و امنیت آن را ویران ساخته است." رهبر کمونیست‌های روسیه، که سال قبل در انتخابات ریاست جمهوری برغم تقلب‌های گسترده حزب حاکم با به‌دست آوردن ۱۲ میلیون رأی جایگاه دوم را به خود اختصاص داد، در سخنان خود، در اشاره به اتکای گسترده اقتصاد روسیه به صادرات گاز و نفت، گفت: "اقتصاد خط لوله، روسیه را به مستعمره تبدیل کرده است." او در ادامه گفت که، پائین رفتن تولید صنعتی و خصوصی سازی خدمات عمومی، فدراسیون روسیه را به درآمدهای نفتی و سرمایه‌های خارجی وابسته کرده است. رفیق "زیوگائف" نیاز به مالکیت عمومی بر صنایع اساسی کشور و آب و برق را در حکم پیش‌درآمدی بر مالکیت، کنترل، و اداره دسته‌جمعی اقتصاد از سوی مردم، مورد تاکید قرار داد. بخش مهمی از سخنرانی رفیق "زیوگائف" به انتقاد از سیاست‌های "پوتین" و "بوریس یلتسین" در نابود کردن امنیت دفاعی و همچنین بنیه اقتصادی "فدراسیون روسیه"، اختصاص داشت."

به نقل از "نامه مردم"، شماره ۹۲۰، ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۹۲. (همه جا تکیه از توفان)

آقای گنادی زیوگائف که کارنامه اعمالش در مبارزه بر ضد روزیونیسم خروشچفی و بر ضد سیاست‌های گورباچف، یلتسین و پوتین در زمانی که آنها عضو، کادر و یا از رهبران حزب کمونیست شوروی بودند و مقامات مهمی را در اشغال داشتند، روشن نیست، در سندی که حزب توده ایران منتشر کرده است، آقای زیوگائف از روسیه کنونی به عنوان کشور سرمایه-داری نام می‌برد که زیر کنترل "اتحاد الیگارش‌ی و بوروکرات‌ها" قرار دارد، در این اظهار نظر ترکیب طبقاتی این اتحاد مبهم نگاهداشته شده است و کسی نمی‌فهمد منظور از "الیگارش‌ی" چیست؟ آیا سیادت یک گروه محدود از قدرتمندان سیاسی و اقتصادی مد نظر است و یا اینکه این الیگارش‌ی بر طبقه خاصی در جامعه اتکاء دارد و نماینده آن طبقه خاص محسوب می‌شود؟ وی از "بوروکرات‌ها" سخن می‌راند، ولی نمی‌گوید که منظور از بوروکرات‌ها چیست؟ آیا منظور

"طبقه بورژوازی بوروکرات" است و یا پای تنها چندتا بوروکرات به میان می‌آید که در راس قدرت قرار دارند. تفاوت این دو نوع تحلیل در این است که تحلیل غیرطبقاتی آقای زیوگائف نتیجه این تئوری است که گویا سوسیالیسم روئین‌تن و مصون از گزند دشمنان طبقاتی با دست چند عامل فاسد و با نفوذ و تعدادی بوروکرات‌هایی که مقامات کلیدی را تسخیر کرده بودند فروپاشیده است. به این جهت مبارزه‌ای که در روسیه در می‌گیرد برضد یک طبقه نوحاسته اجتماعی که بعد از خروشچف در شوروی به تدریج برسرکار آمدند نیست. با این درک مبارزه برضد طبقه بورژوازی نوحاسته در روسیه به جنگ تن به تن و جنگ با حزب حاکم بدل می‌شود. مبارزه طبقاتی به مبارزه با افراد بدل می‌شود که مشتی کودتاچی هستند.

زیوگائف در ضمن اینکه مقام روسیه را از امپریالیستی به سرمایه‌داری تنزل می‌هد بیکباره با اشاره به اهمیت اقتصاد روسیه در زمینه نفت و گاز مدعی می‌شود که: "اقتصاد خط لوله، روسیه را به مستعمره تبدیل کرده است." به این ترتیب روسیه امپریالیستی به روسیه سرمایه‌داری و زیرجلکی به روسیه سرمایه‌داری مستعمره تبدیل می‌شود. روشن است که وظیفه کمونیست‌ها در کشوری امپریالیستی و یا در کشوری سرمایه‌داری ولیکن غیرامپریالیستی، با وظیفه کمونیست‌ها در ممالک سرمایه‌داری وابسته و تحت ستم و یا مستعمره به کلی فرق دارد. با همین بحث عوامفربانه پیرامون ماهیت روسیه امپریالیستی زیوگائف از "نابودی امنیت دفاعی و همچنین بنیه اقتصادی "فدراسیون روسیه" شکایت می‌کند که به دست این الیگارشی حاکم صورت گرفته است. طبیعتاً هیچ کمونیستی نمی‌تواند از **تقویت بنیه اقتصادی، دفاعی و امنیتی امپریالیسم خودی دفاع کند.** ولی چنانچه کشوری تحت سلطه و استقلالش مورد تهدید باشد که امپریالیست‌ها آنرا به مستعمره خود بدل کرده و یا در پی تبدیل آن به مستعمره خود هستند، وضع به کلی فرق می‌کند. در این کشورها کمونیست‌ها باید با تمام خلق برای استقلال سیاسی و رهائی ملی مبارزه کنند تا کشور خویش را از زیر یوغ امپریالیسم به در آورند. آقای زیوگائف با این تحلیل شونیستی دست خود را برای هر سازش و مصالحه‌ای باز گذارده است و در واقع هوادار عظمت روسیه و تزاریسم است تا عظمت کمونیسم. به همین جهت نیز در برنامه خود از "برپایی شکلی از اتحاد جماهیر شوروی و نه از سوسیالیسم سخن می‌راند. وی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سخن نمی‌گوید و فقط در پی ایجاد شکلی از اتحاد جماهیر شوروی بدون سوسیالیسم است. یعنی به تقویت فدراسیون روسیه و روسیه بزرگ اعتقاد دارد. وی خواهان آنست که سایر جمهوری‌های سابق "شوروی" خواه "سوسیالیستی" و خواه سرمایه‌داری در یک اتحاد بزرگ جمهوری‌ها در تقویت فدراسیون روسیه گرد آیند. هدف وی ایجاد اتحادیه جمهوری‌های آسیائی در زیر نفوذ فدراسیون روسیه در مقابل اتحادیه اروپاست. آیا هیچ کمونیستی می‌تواند خواهان عظمت کشور غارتگر خود باشد؟ سیاست حزب زیوگائف سیاست حزب کمونیست نیست، ادامه سیاست حزب رویزیونیستی شوروی است که امروز با یاری گرفتن از الفاظ کمونیستی در پی تقویت سلطه امپریالیسم روس بر جهان است. روسیه کشوری در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک نیست، کشوری نیست که باید با ایجاد جبهه واحد خلقی به انقلاب ملی و ضد امپریالیستی دست زده، دست امپریالیسم و صهیونیسم را از کشورش کوتاه کند. روسیه کشوری در مرحله انقلاب سوسیالیستی است و کمونیست‌های واقعی در روسیه باید تدارک انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی بورژوازی حاکم امپریالیستی را ببینند و نه اینکه آرزوی روسیه قدرتمند و بزرگ را در سر بپروراند.

حزب توده ایران که گویا در بدو امر به این مسایل آگاه بود در برخورد به تحولات شوروی، کشور روسیه را یک کشور سرمایه‌داری و سپس امپریالیستی معرفی نمود. مراجعه به اسناد پلنوم کمیته مرکزی در سال ۱۳۷۹ گواه این مدعاست:

"حاکمیت الیگارشی در روسیه"

پیروزی ولادیمیر پوتین در انتخابات فروردین ماه را باید گام مهمی از سوی سرمایه‌داری نو پای روسیه برای بازسازی خود در مبارزه بر سر بازارها و منابع اولیه در جهان ارزیابی کرد. معامله رسوای سردمداران کرملین برای کنترل ارگان‌های قدرت، که در شکل استعفای بوریس یلتسین در مقابل کسب مصونیت برای خود و خانواده‌اش از هرگونه تعقیب جنائی بود. هدف اصلی امپریالیسم و کلان سرمایه‌داری روسیه تقویت موقعیت پوتین و جلوگیری از پیروزی نامزد کمونیست‌ها در انتخابات ریاست جمهوری این کشور بود". (نقل از اسناد پلنوم (وسیج) کمیته مرکزی اردیبهشت ۱۳۷۹ صفحه ۴۰)

و یا در جای دیگر تحت عنوان جنگ امپریالیست‌ها بر سر تصاحب بازارها می‌آورد:

"جنگ بر سر بازتقسیم بازارها!"

تحولات سال‌های اخیر در جهان، نشانگر آن است که، انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری (و به تبع آنها کشورهای عمده سرمایه‌داری) همگی در مبارزه برای تقسیم بازارهای جهان با یکدیگر درگیر هستند. واقعیت این است که با توجه به تجربیات دردناک تاریخی (از جمله دو جنگ جهانی در سده بیستم) رقابت انحصارهای سرمایه‌داری می‌تواند به درگیری منطقه‌یی و حتی جهانی بیانجامد. در این رابطه اگر چه درگیری علنی نظامی بین کشورهای عضو ناتو، برغم اختلافات صریح و آشکار اقتصادی بین آنها، در حال حاضر غیر محتمل است، ولی نمی‌توان برای همیشه آن را غیر ممکن دانست. بهر صورت درگیری نظامی در چین که در آن تجاوزگری امپریالیسم نوپا و ضعیف روسیه به نمایش گذاشته شد، نشانه‌ای از این امر است که خصلت تجاوزگری امپریالیستی برپایه خواست آن برای اعمال نظم مورد نظر خود یک واقعیت است. الیگارشی حاکم در روسیه، که ستون فقرات آن را سرمایه مالی این کشور تشکیل می‌دهد، در جهت حفظ منافع استراتژیک خود در چین جنگی را سازمان داده است که می‌تواند نمونه ماجراجویی‌های آینده در این منطقه جهان باشد. در حال حاضر، ممکن است که سرمایه‌داری حاکم بر روسیه از نظر اقتصادی، سیاسی و یا نظامی آنقدر توانمند نباشد که در تدارک ماجراجویی‌های جدید باشد، ولی این وضع دائمی نخواهد بود". (از همان سند صفحات ۳۹ و ۴۰).

اسناد بالا به روشنی نظر حزب توده ایران در مورد ماهیت امپریالیستی دولت روسیه را نشان می‌دهد که در پی تقسیم جهان و رقابت با سایر امپریالیست‌هاست. نظریاتی که از طرف حزب توده ایران در سال ۱۳۷۹ ابراز می‌شد، بیکباره در سال ۱۳۹۳ از زمین تا آسمان بدون ارائه یک تحلیل علمی تغییر کرد. روسیه امپریالیستی بیکباره به "فدراسیون روسیه" بدل شد که در مرزهایش امپریالیست‌ها در پی تجاوزند. حال به اسناد حزب توده ایران مراجعه کنیم. در سند "اطلاعیه دبیرخانه کمیته مرکزی در باره برگزاری دومین پلنوم کمیته مرکزی" می‌آید:

"رفقای گرامی،

دومین نشست کمیته مرکزی حزب توده ایران، پس از ششمین کنگره حزب، در آبان ماه ۱۳۹۳ برگزار شد.

..

پس از بحث درباره ارزیابی ها و تزه های ارائه شده در گزارش هیئت سیاسی و بررسی و گنجاندن پیشنهادهای اصلاحی و تکمیلی گزارش هیئت سیاسی به اتفاق آراء به تصویب پلنوم کمیته مرکزی حزب رسید."

در این گزارش از مصوبات پلنوم صحبت می شود از جمله تحت عنوان: "امپریالیسم، خواهان و حامی جنگ و نظامیگری است!" می آید:

"صد سال پس از آغاز جنگ جهانی اول و گذشت نزدیک به ۷۵ سال از آغاز جنگ جهانی دوم، امروزه امپریالیسم در حال کشاندن جامعه بشری به سوی جنگی دهشتناک و فاجعه بار در ابعادی بیسابقه است. سیاست های ایالات متحده آمریکا در مسیر تحکیم و تثبیت هژمونی استیلاجویانه اش بر اساس دکترین "نظم نوین جهانی" هر روز تنش های سیاسی نظامی جدیدی برپا می کند و دهها هزار انسان بیگناه را با فاجعه هایی روبه رو می کند که در اساس پیشگیری شدنی اند.

...

امروزه، بی ثباتی و ناامنی وضعیتی معمول در عرصه بین المللی شده است. آمریکا و متحدان نظامی اش در حال تحکیم اتحادی سیاسی و نظامی در پیمان تجاوزگر "ناتو" اند. اجلاس سالانه ناتو که در نیمه اول شهریور امسال زیر مراقبتهای امنیتی ویژه در شهر "نیوپورت" در ولز (یکی از کشورهای چهارگانه تشکیل دهنده بریتانیا) برگزار شد، در مورد گسترش دادن پوشش و فعالیت این پیمان به شرق اروپا و تا مرزهای فدراسیون روسیه، تصمیم هایی گرفت. ... به باور حزب توده ایران کودتای نیروهای راست افراطی در اوکراین با سناریوی تنظیم شده از سوی ایالات متحده و اتحادیه اروپا شرایط فوق العاده خطرناکی در مجاورت مرزهای روسیه ایجاد کرده است.

... پشتیبانی از دخالت نظامی بی پرده در سوریه به وسیله نیروهای تروریستی مسلح شده و آموزش دیده از سوی کشورهای امپریالیستی همراه با پشتیبانی مالی شیخ نشینهای ارتجاعی حاشیه خلیج فارس، افزایش مداخله گریها و عملیاتهای نظامی در آفریقا، رشد بیسابقه نظامیگری در خاور دور و به طور فزاینده هدف قرار دادن چین در مقام دشمن بالقوه، دامن زدن به بی ثباتی و شدت بخشیدن به آن ... به وجود آوردن جو درگیری در اوکراین به منظور دامنه دار کردن درگیری ها با فدراسیون روسیه، همگی، بیانگر کوشش آشکار امپریالیسم در گستردن و افزودن به تجاوزگری است تحمیل تحریمهای سنگین اقتصادی به روسیه و رویارویی سیاسی آمریکا و متحدانش با این کشور در پی رویدادهای اوکراین نیز بخشی از همان برنامه های راهبردی آمریکا و متحدانش به منظور در تنگنا قرار دادن نظام اقتصادی و سیاسی روسیه است." (همه جا تکیه ها از توفان است).

البته امپریالیسم روسیه فعلا امپریالیسم ضعیفی است که سایر گرگان امپریالیست در پی دریدن وی هستند. این ارزیابی برای کمونیستها صرفا از نظر تاکتیکی و اتخاذ سیاستهای روز و مرحله‌ای و تعیین شعارها و مبارزه با دشمن خطرناکتر و تجاوزگر و توسعه‌طلب مشخص، مطرح است و نه از نظر ماهوی. امپریالیسم هلند یا بلژیک، امپریالیسم آلمان و یا فرانسه هر کدام به تنهایی از روسیه ضعیفترند ولی این ضعف کمی به مفهوم تغییر سرشت امپریالیستی آنها نیست. "فدراسیون روسیه" به هر صورت یک نیروی امپریالیستی است و وظیفه حزب کمونیست و نه حزب زیگانوف، مبارزه با حاکمیت امپریالیستی، انجام انقلاب سوسیالیستی و استقرار مجدد سوسیالیسم در روسیه است و نه اینکه الیگارش‌های مالی در روسیه مورد حمایت قرار بگیرد تا امنیت روسیه حفظ شود.

در کنار روسیه امپریالیستی کشور امپریالیستی چین قرار دارد که آنها خود را "سوسیالیستی" می‌نامند. در عمل امپریالیست‌اند، ولی در حرف "سوسیالیست". بینیم نظریات حزب توده ایران در مورد ماهیت کشور امپریالیستی چین چیست و رویزیونیستهای حزب توده چه تحلیلی از ماهیت چین ارائه می‌دهند و یکی به نعل و یکی به میخ می‌زنند.

"بسیاری از نظریه پردازان بورژوازی، ضمن رد کردن نظریه توطئه خارجی بر ضد سوسیالیسم، بحران و سرانجام فروپاشی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی را امری اجتناب ناپذیر دانستند.

... چنین نظریه‌ای، ... با تاریخ جهانی سوسیالیسم... در تضاد است. ادامه پیکار و حیات کشورهای سوسیالیستی، ... از نمونه‌های روشن این واقعیت است. مبارزه کمونیست‌های کوبایی، ... ادامه سوسیالیسم در ویتنام و چین نیز، از جمله نمونه‌های قابل ذکر دیگر است...." (به نقل از برنامه حزب توده ایران مصوب چهارمین کنگره حزب بهمن ۱۳۷۶ ص ۱۶)

پس بنا بر اعتراف حزب توده ایران و احزاب برادرش، گویا کشور چین یک کشور سوسیالیستی است که در آنجا حزب کمونیست حاکم بوده و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر ساخته است. حزب توده ایران در برنامه خود در باره چین چنین می‌نویسد:

"قابل توجه است که، اقتصاد پر قدرت چین توانسته است بدون آسیب‌های عمده بحران اقتصاد سرمایه‌داری کنونی را پشت سر بگذارد. تداوم نرخ بالای رشد اقتصادهای چین، ویتنام، هندوستان، و برخی کشورهای آمریکای لاتین در سه سال گذشته نشان دهنده مزیتها و باثباتی اقتصاد برنامه‌ریزی شده در مقابل آنارشیسم خودجوش اقتصاد بازار است."

از این توصیف حزب توده هنوز معلوم نمی‌شود که آیا کشور چین دارای ماهیت سوسیالیستی باشد، زیرا در اینجا سخن بر سر اقتصاد برنامه‌ریزی دولتی است که الزاما ربطی به ماهیت سوسیالیستی کشورها ندارد. حزب توده ایران ولی نظریات خویش را در مورد اقتصاد چین به صورت ناروشن و نامفهوم که موجب سردرگمی و آشفته فکری خواننده گردد ادامه می‌دهد و در نامه مردم، شماره ۹۱۳، ۹ بهمن ماه ۱۳۹۱ می‌نویسد:

"البته گزارش کنگره ۱۸ حزب کمونیست چین (آبانماه ۱۳۹۱)، با شعار "مارش عظیم به سوی شکوفایی سوسیالیسم ادامه دارد"، به همراه برشمردن دستاوردهای بسیارمهم برنامه‌ریزی پنجساله، به مسئله‌هایی بسیار حساس اشاره می‌کند که برای حزب توده ایران مهم است زیرا این گزارش با نگاهی واقع‌بینانه و شفاف نشان دهنده مسیر پر پیچ و خم به سوی سوسیالیسم است. در این رابطه به دو روند مهم و چالش برانگیز در برابر مبانی ایدئولوژیک حزب کمونیست چین و هدف استراتژیک آن به سوی سوسیالیسم در کشوری با جمعیتی ۱٫۵ میلیارد نفری می‌توان اشاره کرد: نخست اینکه، ژرفش تضاد میان شهر و روستا در چارچوب تاسیس منطقه‌های بسیار پیشرفته صنعتی در برابر منطقه‌های عقب‌مانده‌تر که به سیل سریع و عظیم مهاجرت به شهرها منجر شده است؛ دوم اینکه، تضادهای اجتماعی برآمده از نقش محوری پدیده "اقتصاد بازار سوسیالیستی" در اقتصاد سیاسی چین، ناگزیر زایش دوباره طبقه‌ی سرمایه‌دار و خرده بورژوازی‌ای متمایل به کسب و کار (خصوصی) را باعث شده است. گزارش کنگره ۱۸ با درک تأثیر و پیامدهای تلفیق راه رشد سرمایه‌داری در برنامه‌های پنج ساله، در این باره یادآور می‌شود: "خطراین مسئله در دراز مدت این است که ممکن است به شکلگیری سازمانیافته بورژوازی‌ای بوروکراتیک منجر بشود، یعنی قشری از سرمایه داران محفلی که آفت خیلی از کشورهای در حال رشد شده است. وابستگی و نیاز این بخش سرمایه‌داری به دولت [مطابق قانون] به منظور بستن قراردادها، گرفتن وام و پروانه کار، و مشابه اینها، تا کنون مانع از آن بوده است که این بخش به طور مستقیم چالشی در برابر حزب کمونیست چین به وجود آورد". اگر از سیاه‌نمایی‌ها و تبلیغات معمول ضد سوسیالیستی برضد چین و حزب کمونیست آن بگذریم، تغییرهای بنیادی اجتماعی- اقتصادی گسترده به رهبری حزب کمونیست بر اساس الگوی اجرای برنامه اقتصادی ای مُدَوَن را به درستی باید پدیده‌ی بسیار مهم تاریخی، و جهشی انقلابی ارزیابی کرد. فرایند بخرنج مسیر چین به سوی سوسیالیسم، با استفاده از برخی از ابزارها "بازار"، همزمان با شکست انکارناپذیر الگوی "اقتصاد بازار" در عالیترین مرحله سرمایه‌داری جهانی، برای حزب ما دربردارنده نکته‌های بسیار کلیدی و ارزنده‌ای بوده و خواهد بود."

در این بخش حزب توده ایران اعتراف می‌کند که حزب حاکم در چین یک حزب کمونیستی است. کشور چین یک کشور سوسیالیستی است، ولی اینکه راه رشد سرمایه‌داری را در پیش گرفته است، قابل اغماض بوده، زیرا این امر ناشی از انبوه جمعیت چین، عقب‌ماندگی رابطه شهر و ده و مشکلات جامعه چین می‌باشد. حزب توده که خودش نیز متوجه است بیش از حد در پی توجیه **سوسیالیسم نوع چینی** (به زبان رویزیونیستی "سوسیالیسم واقعا موجود"-توفان) است، هشدار می‌دهد که این نوع تحول سوسیالیستی این خطر را دربردارد که طبقات جدیدی پیدا شوند که خواهان نابودی سوسیالیسم‌اند و آنوقت حزب کمونیست چین باید مانع پیدایش این پدیده‌ها شود، با فساد مبارزه کند و نابرابری طبقاتی را از بین ببرد. البته اقداماتی که در چین صورت گرفته است، خیلی بیشتر از این اعترافات حزب رویزیونیستی توده ایران است. هر آنچه حزب توده به عنوان نکات خطر و ضعف اقتصاد چین مطرح می‌کند، ناشی از همین روش اقتصادی سرمایه‌داری است که در چین در پیش گرفته شده است و در کنار مالکیت‌های خصوصی بر وسایل تولید، مالکیت قشر بروکرات و بورژوازی نوحاسته در حزب و دولت به وجود آمده است که اتفاقی نیست و محصول منطقی همین نظام است و تا فروپاشی چین ادامه می‌یابد.

قبل از کنگره هیجدهم حزب "کمونیست" چین، حزب توده در نشریه "نامه مردم" مورخ ۱۹ آذر ۱۳۸۱ تحت عنوان "کنگره شانزدهم حزب کمونیست چین" به حمایت از تصمیمات و توجیه اصلاحات اقتصادی نوع چینی در گزارش سیاسی مصوب کنگره شانزدهم این حزب پرداخته و نوشته است:

"باید توجه داشت که این دوره مصادف با فروپاشی سوسیالیسم در شوروی و اروپای شرقی و تنش‌های عمده و فشارهای سیاسی بی‌سابقه در سیستم سیاسی چین بود. رهبری چین در این دوره با بازتعریف مرحله تغییرات اجتماعی-اقتصادی در این کشور "اقتصاد بازار سوسیالیستی" را جایگزین "اقتصاد برنامه‌ریزی شده" کرد. باید توجه داشت که مفهوم "اقتصاد بازار سوسیالیستی" ماهیتا با مفهوم بازار آزاد که مورد توجه اقتصاددانان سرمایه‌داری است، متفاوت است." (تکیه از توفان)

آنچه را که حزب توده ایران در نقل قول بالا دو پدیده ماهیتا متفاوت در سال ۱۳۸۱ بیان می‌کند، بیکباره در کنگره ۱۸ حزب "کمونیست" چین به مثابه خطری برای احیاء سرمایه‌داری و حضور طبقات جدید تعبیر می‌نماید. همین اعتراف کفایت تا روشن شود این اصلاحات سرمایه‌دارانه‌ی اقتصادی در فاصله میان دو کنگره، چه تأثیرات عمیقی در اقتصاد چین به جای گذارده است.

ولی کار به این جا ختم نمی‌شود. حزب توده ایران از یک تعریف دیگر حزب "کمونیست" چین در کنگره ۱۶ در باره تعریف چینی "نیروهای مولده" به حمایت برخاسته بود، و حالا همان تعریف گریبانس را گرفته است. در این سند می‌خوانیم:

"یکی از تغییرات مصوب کنگره که در مطبوعات سرمایه‌داری با سر و صدای فراوان از آن به مثابه بازشدن درهای حزب بر روی سرمایه‌داران صحبت شد، بازتعریف نیروهای مولده در اقتصاد چین بود. گزارش "زیان زمین" این نیروهای مولده را چنین معرفی می‌کند: "همراه با تعمیق اصلاحات و بازشدن و توسعه اقتصادی و فرهنگی، طبقه کارگر در چین مداوماً وسعت یافته و کیفیت آن بهبود یافته است. طبقه کارگر، که روشنفکران به مثابه بخشی از آن محسوب می‌شوند، و دهقانان همیشه نیروهای اصلی برای ارتقاء و گسترش نیروهای مولده پیشرفته و پیشرفت اجتماعی همه جانبه در کشور می‌باشند. در روند تغییرات اجتماعی صاحب‌کاران و کادرهای متخصص که در شرکت‌های علمی و تکنیکی غیردولتی اشتغال دارند، کارمندان مدیریت و متخصص که در شرکت‌های تاسیس شده با مالکیت خارجی، آنهایی که مشاغل آزاد دارند، صاحب کاران خصوصی، کارمندان کمپانی‌های واسطه، متخصصان کنتراتی و اعضای دیگر اقشار اجتماعی، همه در ساختمان سوسیالیسم با مشخصه‌های چینی شرکت دارند. آن چه اهمیت دارد درک این حقیقت است که حزب کمونیست چین نقش محوری طبقه کارگر در ساختمان سوسیالیسم را در اساسنامه جدید خود با برجستگی مورد تأکید قرار می‌دهد. زیان زمین در گزارش خود به کنگره با اشاره به تجربیات گرانبه‌ای حاصله در عمل گفت که حزب کمونیست چین در طول ۱۳ سال گذشته درک عمیق‌تری از اینکه سوسیالیسم

چیست، چگونه ساخته می‌شود و چگونه حزبی مورد نیاز است، و چگونه این حزب را باید ساخت، بدست آورده است... ما آزمایش‌های گوناگونی را از سر گذرانده‌ایم و انواع موانع را برای تضمین اینکه حرکت اصلاحات، بازگشائی و مدرنیزاسیون در مسیری صحیح به جلو رود، از سر راه خود برداشته‌ایم." (تکیه‌ها از توفان)

از این بهتر نمی‌شود از بازگشائی جامعه چین به روی سرمایه‌داران داخلی و خارجی سخن گفت و آنرا پشت "درک عمیق‌تری از سوسیالیسم" و "سوسیالیسم با مشخصه‌های چینی" پنهان کرد. حزبی را که "زیان مین" از آن صحبت می‌کند که گویا باید آنرا در روند تغییرات ساخت، همان "حزب تمام خلق" است که رویزونیستهای شوروی آنرا ساختند و در عمل آزمایش کردند.

در کنار بازتعریف بازار که نام بازار آزاد را با برچسب سوسیالیستی به سوسیالیسم نوع چینی افزوده‌اند و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی را که با رهبری حزب و برای مبارزه با هرج و مرج بازار است بدور افکنده‌اند، شما با بازتعریف نیروهای مولده نیز روبرو می‌شوید. بر اساس این تعریف تجدیدنظرطلبانه در مارکسیسم، ماهیت نیروهای مولده بیکباره دگرگون شده است.

ببینیم که استالین در مورد روشنفکران اتحاد جماهیر شوروی و رابطه روشنفکران و کارگران چه می‌گوید و آیا روشنفکران به ادعای حزب رویزونیست چین همان کارگران هستند: "روشنفکران اتحاد شوروی نیز تغییر نموده‌اند. توده روشنفکران کاملاً شکل نوینی به خود گرفته است. این روشنفکرها از میان کارگران و دهقانان بیرون آمده‌اند و مانند روشنفکران سابق به سرمایه‌داری خدمت نمی‌کنند، بلکه به سوسیالیسم خدمت می‌نمایند. اکنون روشنفکران اعضاء متساوی‌الحقوق جامعه سوسیالیستی شده‌اند. این روشنفکران همدوش با کارگران و دهقانان، جامعه نوین یعنی جامعه سوسیالیستی را ایجاد می‌کنند. اینها روشنفکران تراز نوین هستند که به خدمت خلق کمر بسته‌اند و از هرگونه استثمار آزادند. تاریخ بشر هنوز چنین روشنفکرانی را به خود ندیده است." (نقل از تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی دوره مختصر، فصل دوازدهم، بخش ۳- کنگره هشتم شوروا. تصویب قانون اساسی نوین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی).

حال این درک کمونیستی از روشنفکران و رابطه‌اش با کارگران را با ادعاهای حزب رویزونیستی چین در بازتعریف نیروهای مولده مقایسه کنید تا متوجه شوید که در تعریف چینی‌ها روشنفکران همان کارگران جا زده می‌شوند.

در مارکسیسم این اعتقاد وجود دارد که افزار تولید به‌خودی خود اجسامی هستند بی‌جان که چنانچه به‌کار نیفتند فایده‌ای نمی‌رسانند و چه بسا تحت شرایط جوی به تدریج رو به انهدام می‌روند. برای به‌کار انداختن افزار تولید، کار و نیروی زنده لازم است. از این رو انسان که افزار تولید را به‌کار می‌اندازد نیروی تولیدی اساسی و تعیین کننده است. لنین می‌گفت:

"نخستین نیروی مولد تمام بشریت، کارگر است، زحمتکش است"

مارکسیسم در باره مقوله نیروهای مولده نظریات روشنی دارد.

ولی خوب است که قبل از ورود به این بحث مربوط به حزب "کمونیست" چین و برخورد رویزونیستهای حزب توده، ببینیم مارکسیسم در مورد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و رابطه آنها با هم چه می‌گوید:

"افزارهای تولید که نعم مادی به وسیله آنها تولید می‌شود، انسان‌ها که افزارهای تولید را به کار می‌اندازند و در اثر تجربه تولید و مهارت در کار به تولید نعم مادی تحقق می‌بخشند- همه این عناصر مجموعاً نیروهای مولد جامعه را تشکیل می‌دهند.

ولی نیروهای مولد فقط یک طرف تولید، یک طرف شیوه تولید را به وجود می‌آورند، آن طرف تولید که روابط انسان‌ها با اشیاء و نیروهای طبیعت را که در تولید نعم مادی به کار می‌روند نشان می‌دهد. طرف دیگر تولید، طرف دیگر شیوه تولید را روابط انسان‌ها با یکدیگر در جریان تولید، روابط تولید میان انسان‌ها به وجود می‌آورد. انسان‌ها نه به حالت انفراد، نه به صورت پراکنده بلکه به اشتراک یکدیگر، به صورت گروه‌ها، به صورت اجتماعاً به مبارزه با طبیعت و به استفاده از طبیعت برای تولید نعم مادی دست می‌زنند. از این جهت تولید همیشه و در کلیه شرایط تولید اجتماعی است. انسان‌ها در حالی که به تولید نعم مادی تحقق می‌بخشند بین خودشان این یا آن روابط متقابل را در عرصه تولید به وجود می‌آورند، این یا آن روابط تولید اجتماعی را به وجود می‌آورند، این روابط ممکن است روابط همکاری و تعاون انسان‌های آزاد از استعمار باشد و یا روابط فرمانروائی و فرمانبری. همچنین روابط مذکور ممکن است روابط انتقال از شکلی از روابط تولید به شکل دیگر باشد. اما روابط تولید هر خصلتی که داشته باشد- همیشه و در کلیه رژیم‌ها- مانند نیروهای مولد جامعه عنصر ضروری تولید به شمار می‌آید." (کتاب "سه رساله از استالین" نشریه شماره ۸ سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان صفحات ۱۲ تا ۱۳).

رفیق استالین سپس می‌آورد:

"پس تاریخ تکامل اجتماعی در عین حال تاریخ خود تولیدکنندگان نعم مادی است، تاریخ توده‌های زحمتکش است که نیروهای اساسی جریان تولیداند و به تولید نعم مادی که برای بقاء جامعه ضروری است تحقق می‌بخشند." (کتاب "سه رساله از استالین" نشریه شماره ۸ سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان صفحه ۱۳).

"ج- خصوصیت دوم تولید آنست که تغییرات و تکامل آن همیشه از تغییرات و تکامل نیروهای مولد، و قبل از همه از تغییرات و تکامل افزارهای تولید، آغاز می‌شود. بدین طریق نیروهای مولد، متحرک‌ترین و انقلابی‌ترین عنصر تولیداند. نخست نیروهای مولد جامعه تغییر و تکامل می‌پذیرند و سپس، به تبع تغییرات مذکور، و بر طبق آنها، روابط تولید میان انسان‌ها، مناسبات اقتصادی انسان‌ها تغییر می‌یابد. اما این به آن معنا نیست که روابط تولید در تکامل نیروهای مولد تاثیر نمی‌کند و نیروهای اخیر وابسته‌ی روابط مذکور نیستند. روابط تولید که به وابستگی از تکامل نیروهای مولد تکامل

می‌یابد به نوبه خود در تکامل نیروهای مولد اثر می‌گذارد، آن را تند و یا کند می‌کند در اینجا باید خاطر نشان ساخت که روابط تولید نمی‌تواند تا مدت مدیدی از رشد نیروهای مولد عقب بماند و با آنها در تضاد باشد زیرا که نیروهای مولد فقط در حالتی می‌توانند به تکامل تمام برسند که روابط تولید با خصلت آنها، با وضع آنها در انطباق باشد و به تکامل آنها میدان دهد. از این جهت هر اندازه هم روابط تولید از تکامل نیروهای مولد عقب باشد باید - دیر یا زود- با سطح تکامل نیروهای مولد، با خصلت نیروهای مولد به انطباق درآید، و در واقع هم به انطباق درمی‌آید، در غیر این صورت ما با نقض اساسی وحدت نیروهای مولد و روابط تولید در سیستم تولید، با تلاشی سراپای تولید، با بحران تولید، با انهدام نیروهای تولید روبرو هستیم." (همانجا صفحه ۱۴)

"انسانها در تولید اجتماعی زندگی خویش وارد روابط معین و ضروری و مستقل از اراده خویش می‌شوند یعنی روابط تولید که با درجه معینی از تکامل نیروهای مولد مادی آنها مطابقت دارد. مجموع روابط مذکور ساختمان اقتصادی جامعه، آن بنیاد واقعی را تشکیل می‌دهند که روبنای حقوقی و سیاسی بر روی آن برپا می‌شود و شکل‌های معین ذهن اجتماعی با آن مطابق است. شیوه تولید زندگی مادی، معین کننده جریان سیاسی و معنوی زندگی بطور کلی است. ذهن انسان‌ها نیست که هستی آنها را معین می‌کند بلکه، برعکس، هستی اجتماعی انسان‌هاست که ذهن آنها را معین می‌کند. نیروهای مولد مادی جامعه در درجه معینی از تکامل خویش با روابط تولید موجود و یا -آنچه فقط بیان حقوقی آن است- با روابط مالکیت که تا امروز نیروهای مولد در درون آنها تکامل می‌یافتند، در تضاد می‌افتند. روابط مذکور که شکل تکامل نیروهای مولد بود به صورت پای بند نیروهای مذکور در می‌آید. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. با تغییر شالوده اقتصادی، تحولی کم و بیش سریع در سراسر روبنای عظیم روی می‌دهد. (کارل مارکس منتخبات جلد ۱ صفحات ۲۶۹-۲۷۰ نقل از ماتریالیسم تاریخی اثر استالین).

پس می‌بینیم که بخش انسانی نیروهای مولده، متحرک‌ترین و انقلابی‌ترین عنصر تولیداند، نیروهای هستند که مستقیماً در تولید شرکت داشته و ثروت اجتماعی را تولید می‌کنند. نیروهای مولده نیروهای هستند که نیروی کارشان به کالا بدل شده و استثمار می‌شوند. مناسبات تولید آن مناسباتی است که بر نیروهای مولده توسط طبقات استثمارگر تحمیل شده و آنها را وادار کرده است نتیجه دسترنج خویش را در اختیار مالکان خصوصی قرار دهند. نیروهای مولده با کار مشترک اجتماعی خویش فرآوردهائی می‌آفرینند که به پاس وجود مناسبات تولید حاکم، به نفع صاحبان مالکیت خصوصی بر وسایل تولید مصادره می‌شود. مناسبات حاکم بهره‌کشانه را طبقات حاکمه، یعنی کسانی که خودشان صاحب وسایل تولیدند و استثمار نمی‌شوند و در تولید یا به‌طور کلی شرکت ندارند و یا شرکتشان بلاواسطه نبوده و جانبی است، می‌کوشند پایدار نگاه داشته تا بتوانند به برکت وجود این مناسبات قضائی، حقوقی، سیاسی، نظامی، سرکوبگرانه و... نیروهای مولده را در تحت نظارت و کنترل خویش بگیرند. در یک کلام استثمارگران در مقابل استثمارشوندگان قرار دارند. ولی در تعریف چینی مورد تأیید حزب توده ایران- یعنی "طبقه کارگر، که روشنفکران به مثابه بخشی از آن محسوب می‌شوند" - نه تنها روشنفکران به مثابه بخشی از طبقه کارگر جا زده می‌شوند، بلکه صاحب کار و مدیر و کارشناسان بورژوا که در شرکتهای غیردولتی یعنی خصوصی اشتغال دارند، کارمندان عالی‌رتبه کمپانی‌ها و.. نیز که در واقع شامل همه آن کسانی هستند که می‌خواهند وضع فعلی حفظ شده و مناسبات تولیدی تغییر نکنند، به‌منزله کارگران

جدید جا زده می‌شوند. آنها مدعی‌اند "در روند تغییرات اجتماعی صاحب‌کاران و کادرهای متخصص که در شرکت‌های علمی و تکنیکی غیردولتی اشتغال دارند، کارمندان مدیریت و متخصص که در شرکت‌های تاسیس شده با مالکیت خارجی، آنهایی که مشاغل آزاد دارند، صاحب‌کاران خصوصی، کارمندان کمپانی‌های واسطه، متخصصان کنتراتی و اعضای دیگر اقشار اجتماعی، همه در ساختمان سوسیالیسم با مشخصه‌های چینی شرکت دارند". به این ترتیب اگر همه این اقشار، نیروی مولده محسوب می‌شوند که با فروش نیروی کار خویش، در تحت شرایط استثماری به تولید کالا مشغولند، دیگر سرنوشت حزب طبقه کارگر و ماهیت آن از همین بازتعریف روشن است.

مقوله نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و شیوه سوسیالیستی تولید به منزله مفاهیم اساسی مارکسیسم مقولات عینی‌اند و در دوران سوسیالیسم نیز به قوت خویش باقی می‌مانند و نمی‌توان نیازهای بازار سرمایه‌داری خویش را با بازی با مقولات شبه سوسیالیستی پوشش داد و در آن تجدید نظر کرد. در سوسیالیسم هم نیروی مولده زحمتکشان در تحت مناسبات حاکم سوسیالیستی به تولید اضافی می‌پردازد که به نفع جامعه و نه مالکان خصوصی جذب می‌شود. این تولید ثروت، محصول نیروی کار زحمتکشان به نفع کل جامعه و نه صاحبکاران کوچک، مدیران صنایع، روشنفکران، صاحبان مشاغل خصوصی، کارمندان کمپانی‌های خارجی است که به‌خزانه دولت پرولتری ریخته می‌شود. مخدوش کردن مرز روشن میان طبقات و اقشار اجتماعی، مخدوش کردن فروشندگان نیروی کار یعنی کارگران با خریداران نیروی کار یعنی صاحبکاران و مالکان وسایل تولید، مخدوش کردن مرز میان بهره‌کشی و بهره‌دهی، مخدوش کردن مرز میان نیروهای انقلابی و اکثریت توده زحمتکش با اقلیت ناچیز غیرمولد و مفتخور در جامعه و... مغایرت کامل با مارکسیسم-لنینیسم داشته و نمی‌شود با برچسب "سوسیالیسم نوع چینی" آنرا به خورد مردم داد. حزب رویزیونیستی توده ایران با چنین درکی از "نیروهای مولده" نوع چینی موافق است.

خود حزب توده در انتقاد به برنامه کنگره ۲۲ حزب "کمونیست" شوروی نوشت:

"... بدین ترتیب، تغییر ماهیت حزب پرولتاریا به یک حزب "همه خلقی"، و گشودن دروازه‌های آن به روی همه کسانی که "شرکت فعال در ساختمان کمونیسم" دارند- یعنی همه شاغلین جامعه بدون در نظر گرفتن پایگاه و مواضع طبقاتی آنها- راه را برای گسترش و تقویت مواضع اداری‌های مقام پرست دولتی به درون حزب هموار کرد".

در این انتقاد حزب توده ایران، اصطلاح شاغلین فاقد جنبه طبقاتی پرولتری است و مورد انتقاد قرار می‌گیرد، ولی اگر همین اصطلاح توسط حزب رویزیونیست چین به شکل "صاحبان مشاغل خصوصی" به کار رود، می‌توان شاغلان را بخشی از نیروهای مولده جامعه به حساب آورد و اشکالی ایجاد نمی‌شود، زیرا این بازتعریف چینی، نوع درک جدید چینی از سوسیالیسم واقعا موجود چین است.

این امر همه دانسته‌ای است که پکن پایتخت میلیاردرهای جهان قبل از نیویورک است و چین در بسیاری از ممالک جهان سرمایه‌گذاری کرده است که بخش بزرگ این سرمایه‌گذاریها، سرمایه‌گذارهای دولت چین نیست، بلکه سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌داران خصوصی چینی است. فرار سرمایه سرمایه‌داران خصوصی از چین به جایی رسیده است که دولت چین در پی ممانعت از خروج ارز است و چینی‌های سرمایه‌دار برای خروج سرمایه خود از چین، از واحد ارز دیجیتالی استفاده می‌کنند. ما از استثمار شدید کارگران چینی سخنی نمی‌رانیم که موجبات کالاهای قابل رقابت ارزان

قیمت چینی را در جهان فراهم می‌کنند و چین را به بزرگترین صادر کننده جهان بدل کرده‌اند. این همه پدیده‌های منفی محصول همان راه رشد سرمایه‌داری و دادن رهبری اقتصاد به دست بازار است که ماهیت آن با افزودن واژه "سوسیالیستی" به آن تغییر نمی‌کند. ما در مارکسیسم مقوله‌ای به نام "اقتصاد بازار سوسیالیستی" نداریم که بخواهد با رشد سرمایه‌داری کشور را به سوسیالیسم برساند. حزب توده ایران از ترس اینکه مبدا به ماهیت سوسیال امپریالیستی چین صحنه بگذارد و تمام افسانه‌سرائی‌هایش در مورد شوروی فروپاشد، ناچار است از یک چاله به چاه دیگر بپرد و اعضاء حزب خویش را نیز با این طناب پوسیده تئوریک و ایدئولوژیک خویش به ته چاه شکست ببرد. وقتی طبقات غیرپرولتری و ارتجاعی در جامعه چین، در دستگاه اداری، دولت و حزب رشد کردند و قدرت گرفتند، دیگر نمی‌توان با صدور فرمان و یا تصویب قوانین جلوی رشد و نفوذ آنها که در جامعه ریشه دوانده و میلیونها نان خور دارند را گرفت. آنوقت خود آن صادر کنندگان فرمان و یا تصویب کنندگان قانون از قماش همین افرادند که دسته خود را مانند چاقو نخواهند برید. آنوقت تنها باید با استفاده از قهر و انقلاب اجتماعی آنها را نابود ساخت. در اینجا ما به دیکتاتوری پرولتاریا نیاز داریم. حزب توده ایران در تحلیلش از فروپاشی شوروی به تئوری‌های خروشچفی "حزب تمام خلق" و "دولت تمام مردم" اشاره می‌کند ولی حاضر نیست در مورد حزب و دولت چین اظهار نظری روشن بنماید. معلوم نیست آن نتایج ارزیابی‌های گذشته که ظاهراً باید برای آموزش باشد به چه درد می‌خورد؟ به درد فریب اعضای حزب و مردم.

رهبران سیاسی چین در عرصه جهانی‌سازی سرمایه‌چهارنعل می‌تازند و کشورها را یکی بعد از دیگری فتح می‌کنند. اخیراً رهبر حزب و دولت چین در مجمع داووس در سوئیس شرکت کرد. داووس یک مجمع جهانی اقتصادی است که در سوئیس برگزار می‌شود. این شهر جایی برای جمع شدن رهبران اقتصادی و سرمایه‌داران اروپایی، محلی برای گردهمایی اقتصاددانان، سیاستمداران، صاحبان سرمایه، نظریه‌پردازان و هنرمندان انتخاب شده است که در مورد مسایل اروپا و حل و فصل مشکلات اقتصادی و سیاسی رقبای خویش با یکدیگر گفتگو کرده و به مصالحه می‌رسند و یا بیرحمانه به رقابت می‌پردازند.

در روزهای ۱۷ تا ۲۰ ژانویه ۲۰۱۷ برای ۴۷مین بار نشست داووس در سوئیس برگزار شد.

شی جین پینگ رهبر جمهوری "سوسیالیستی" چین در سخنرانی خویش تصریح نمود:

"براستی، جهانی شدن اقتصاد موجب بروز مشکلات جدیدی گردیده است، اما این واقعیت نمی‌تواند دلیلی برای امتناع قطعی از جهانی سازی اقتصاد باشد. ما باید خودمان را بسرعت وفق دهیم و جهانی سازی اقتصاد را مدیریت کنیم، از اثرات منفی آن بکاهیم و مزیت‌های آن را برای همه کشورها تأمین کنیم."

جای شگفتی نیست که رهبر یک کشور سوسیال امپریالیستی از مزایای جهانی شدن سرمایه‌داری صحبت می‌کند که به نفع تعداد کمی و به ضرر اکثریت کشورهای جهان است. این کشورها هرگز قادر نخواهند شد با تمکین از مقررات جهانی شدن سرمایه، یوغ استعمار را از گردن خود بردارند. و این مقررات به نفع امپریالیستهای چین، آلمان و آمریکا است. خود حزب توده ایران که این چنین از "سوسیالیسم نوع چینی" دفاع می‌کند، و دستش از این همه فجایع نئولیبرالیسم به هواست، در برنامه حزب در صفحه ۲۵ می‌نویسد: "جنبشهای مردمی در برابر پیامدهای ضد انسانی الگوی نئولیبرالیسم اقتصادی آن قرار گرفته است."

در نامه مردم، شماره ۹۱۳، ۹ بهمن ماه ۱۳۹۱ می‌آید: "فساد گسترده همچنان یکی از بزرگ‌ترین نگرانی‌های مورد توجه حزب کمونیست چین است. ون جیابائو، نخست‌وزیر کنونی که هفته‌های پایانی دوره خدمتش را می‌گذراند، فساد موجود را "مسئله مرگ و زندگی برای حزب" می‌داند. کنگره اخیر حزب کمونیست چین بر نظارت شدیدتر بر کادرهای حزبی و خانواده‌های آن‌ها تأکید کرد، ضمن اینکه متوجه است که این نظارت و مراقبت، کار چندان آسانی نخواهد بود. مورد "بو شی لای" که در چندین هفته گذشته در میان خبرها بوده است، نشان‌دهنده این وضع بود که کادرهای ارشد حزبی تا کجا می‌توانند به قدرت بدون نظارت و خودسرانه، و ثروت غیرقانونی دست یابند" (تاکید همه جا از توفان).

ولی اسنادی که حزب "کمونیست" چین و حزب توده ایران به نقل از آنها منتشر کرده است نشان نمی‌دهد که ایدئولوژی حزب کمونیست چین مارکسیستی-لنینیستی است. به نقل از نامه مردم، شماره ۹۱۳، ۹ بهمن ماه ۱۳۹۱ می‌آوریم:

"کنگره ۱۸م حزب کمونیست چین، تغییرهایی در اساسنامه حزب داد، و به‌ویژه کارپایه ایدئولوژیکی حزب را به این صورت تعریف کرد: "حزب کمونیست چین، مارکسیسم-لنینیسم، اندیشه‌های مائو تسه‌دونگ، نظریه‌های دنگ شیائوپینگ، اندیشه پراهمیت "نماینده‌گی سه‌گانه" و "چشم‌انداز علمی توسعه" را راهنمای عمل خود می‌داند." [توضیح اینکه "نماینده‌گی سه‌گانه" را نخستین بار جیانگ زمین دبیرکل حزب در سال ۲۰۰۰ مطرح کرد که در کنگره شانزدهم حزب در سال ۲۰۰۲ به تصویب نمایندگان رسید. بر اساس این اندیشه، حزب باید سه روند را نمایندگی کند و به پیش برد: رشد نیروهای مولد پیشرفته چین (تولید اقتصادی)، سم‌تگیری در راستای رشد فرهنگ پیشرفته چین (رشد فرهنگی)، و تأمین منافع بنیادین اکثریت قریب به اتفاق مردم چین (اجماع سیاسی)] مفهوم "چشم‌انداز علمی توسعه" را هو جین‌تائو رهبر کنونی حزب مطرح کرد که به همین دوران نوینی که چین وارد آن شده است اشاره دارد، و منظور از آن این است که توجهی که پیش از این به رشد تولید ناخالص ملی می‌شد، با رشد پایدار و متوازن جایگزین شود، و به این امر توجه شود که در ساختمان "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی" لازم است که عوامل اجتماعی، زیست‌محیطی و غیره در نظر گرفته شود."

حزب کمونیست چین نیز بر پایه مارکسیسم لنینیسم به این نتیجه رسیده است که هم باید اندیشه‌های مائوتسه‌دونگ را بپذیرد و هم نظریه‌های دن شیائوپینگ را. ولی نظریات دن شیائوپینگ همان نظریات تئوری "سه دنیا" است. به ویژه نظریه غیرطبقاتی و ارتجاعی وی پیرامون رشد اقتصادی جامعه چین در زمان مائو معروف است که می‌گفت "گره باید موش بگیرد، سیاه و سفیدش مهم نیست". در همان موقع دن شیائوپینگ را به علت انحراف ضد مارکسیستی لنینیستی از کار برکنار کردند. صرف‌نظر از آن معلوم نیست چینی‌ها امروز از اندیشه‌های مائوتسه‌دونگ چه چیز را منظور دارند؟ آیا جلد پنجم آثار مائو را که به نام وی منتشر کردند بخشی از اندیشه‌های مائوتسه‌دونگ می‌دانند؟ ما به "اندیشه پراهمیت "نماینده‌گی سه‌گانه" و "چشم‌انداز علمی توسعه" که فاقد اهمیت ایدئولوژیک هستند اشاره

نمی‌کنیم، ولی مسخره است که جهان‌بینی یک حزب مدعی کمونیست را با ملغمه‌ای از "مارکسیسم-لنینیسم"، "اندیشه مائوتسه دونگ"، "نظریه‌های دن سیائو پینگ" و فضل‌فروشیهای "جیانگ‌زمین" و "هو جین‌تائو" توضیح دهیم. واقعیت این است که ما چیزی بنام جهان‌بینی "مارکسیسم-لنینیسم و غیره" نداریم. این جهان‌بینی فقط اختراع چینی‌ها و حزب توده ایران است.

رویزیونیستهای شوروی برای توجیه مواضع گذشته خود ناچارند از شوروی سوسیال امپریالیستی، بیکباره روسیه مستعمره‌ای بسازند که گویا برای منافع ملی خویش بر ضد امپریالیسم مبارزه می‌کند. اگر آنها چنین نکنند آنوقت مجبورند توضیح دهند که کشوری که سوسیال امپریالیستی نبوده و صد در صد سوسیالیستی بوده، چگونه در عرض مدت کوتاهی سرمایه‌داری شده است. این جهش بزرگ بر اساس چه تحلیل و فاکتهایی به وجود آمده است و چگونه از نظر تئوریک قابل توضیح است؟ اگر رویزیونیسم منجر به تغییر ماهیت حزب و دولت شوروی و ماهیت سوسیالیسم نشده است، چگونه شده که چند تا آدم فاسد و عیاش و معتاد در راس حزب قرار گرفته و با زد و بند و افسانه‌ی خانه دیوان، ماهیت کشور را تغییر داده‌اند؟ آیا از این افسانه‌سرائی‌ها می‌شود در آینده ممانعت کرد و یا اینکه این سرنوشت محتوم سوسیالیسم است؟ این عده برای توجیه رویزیونیسم و گمراهی خودشان ناچارند در مورد چین هم کوتاه بیایند و چین را کشوری سوسیالیستی جا بزنند که هرگز سرمایه‌داری و امپریالیستی نخواهد شد. وای به روزی که برای حزب توده ایران معلوم شود که چین کشور سوسیال امپریالیستی شده است. آن روز، روزی عزای تئوریک رویزیونیستها خواهد بود که از گمراهی خویش متنبه نشده‌اند. این عده باید به یک نکته توجه کنند. چین با چنان سرعتی به پیش می‌تازاند که انکار ماهیت سوسیال امپریالیستی آن در آینده نزدیک وجود نخواهد داشت.

آیا بهتر نیست از گذشته بیاموزیم و خود را برای مبارزه آینده که مملو از این شکست‌ها، انحرافات، تله‌ها، فرورفتگی‌ها و سرشکستگی‌هاست آماده کنیم؟ تا بتوانیم بر دشمن مکار طبقاتی با هشیاری بیشتر غلبه کنیم؟ به نظر حزب ما باید از این تجارب که از آن جنبش کمونیستی است آموخت، و با روحیه یاس و ناامیدی مبارزه کرد زیرا این مبارزه طبقاتی باین زودی تمامی ندارد. یا ما کمونیستها موفق خواهیم شد بشریت را نجات دهیم و یا کره زمین به گورستان بشریت بدل می‌شود.

ابتلای به رویزیونیسم و آشفته‌گویی اپورتونیستی حزب توده ایران

ابتلای به رویزیونیسم، اتخاذ سیاست‌های رفرمیستی، دشمنی با قهر انقلابی، تبلیغ دموکراسی غیرطبقاتی و ناب، ریشه آشفته‌فکری حزب توده ایران در بررسی رویدادهای جهانی است. یکی از خاصیت‌های رویزیونیستها این است که برای طبخ غذای سیاسی خویش همه ادویه‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهند تا هر مزه ای را که مصالح اپورتونیستی آنها لازم بدانند از آن بیرون بکشند. لنین همیشه این ویژگی اپورتونیسم را که دم لای تله نمی‌داد و در لابلاهای کلمات پشتک‌وارو می‌زد، افشاء می‌کرد و نشان می‌داد که فقط پراتیک می‌تواند اپورتونیسم را افشاء کند. زیرا که وی در عمل نمی‌تواند دست به دودوزه بازی زند و ناچار است به آنچه واقعا اعتقاد دارد عمل کند.

برای روشن شدن این ارزیابی ما، خوب است که تناقضات گفتار عام و بی‌آزار کلی، و ارزیابی‌های مشخص حزب توده ایران را بررسی کنیم. حزب توده در برنامه اخیر خود در صفحات ۳۵ و ۳۶ در بخش مربوط به "نظامی‌گری و جنگ-افروزی، به منظور برون‌رفت از بحران" می‌نویسد:

"رشد سرسام‌آور این بودجه‌های عظیم نظامی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری با تغییر موازنه نیرو به نفع امپریالیسم در نبود رقیبی قدرتمند، به شدت یافتن زورگویی و تحمیل به اصطلاح «نظم نوین» جهانی منجر گردیده است. از ابتدای دهه ۱۹۹۰ میلادی، نیروهای نظامی کشورهای عضو ناتو - با مجوزهایی نظیر به کار بستن نظر «جامعه بین-المللی [جهانی]»، و مصوبه‌های یک سوپه و تحمیلی «شورای امنیت سازمان ملل»، و به بهانه دفاع از «حقوق بشر»، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی کشورهای عراق، یوگسلاوی، افغانستان، و لیبی را با خشونت بیسابقه نقض کرده‌اند. سران ناتو در سالهای اخیر مدعی شده‌اند که، شرایط جهان از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد عوض شده است، و بر این اساس، آیین (دکترین) نظامی ناتو نیز باید تغییر کند. بر این پایه، در اجلاس سال ۲۰۰۹ ناتو در بروکسل، یک «گروه نخبگان» از سیاستمداران کشورهای عضو ناتو به ریاست خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجه اسبق ایالات متحده، تشکیل شد، و به تدوین راهبرد (استراتژی) جدید ناتو برای ارائه به اجلاس سال ۲۰۱۰ سران ناتو در لیسبون، موظف گردید. راهبرد جدید با باز تعریف هدف، حیطة عمل، و دشمن‌های بالقوه، به طور عملی راه را برای ماجراجویی‌های جدید و سیاست‌های توسعه‌طلبانه امپریالیسم آمریکا گشود. یکی از مخاطره‌انگیزترین مقوله‌های این طرح راهبردی جدید ناتو، طرح ضرورت ایجاد پیوند کلیدی میان پیمان ناتو و سازمان ملل است. ایالات متحده و متحدان آن در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به‌طور صریح اعلام کرده‌اند که، ناتو در آینده در هر نقطه‌یی از جهان که لازم باشد مداخله خواهد کرد. تغییر منشور ناتو در پنجاهمین سالگرد تاسیس این پیمان تجاوزگر - که در آغاز به منظور مقابله با اردوگاه سوسیالیسم در اروپا به‌وجود آمده بود - در برهه کنونی، با گسترش میدان عمل آن در سراسر جهان، و روند فزاینده اقدام‌های آن در پوشش مشارکت برای حفظ صلح و دموکراسی، همگی در جهت تأمین سروری (هژمونی) سرمایه‌داری جهانی است. دخالت نظامی به اصطلاح «بشر دوستانه» نیروهای نظامی ناتو در لیبی، و زمینه‌چینی حمله به سوریه، در ادامه این سیاست است". (تمام تکیه‌ها از توفان).

این سخنان، سخنان درستی است که با آن نمی‌شود مخالفت کرد. ولی اگر این سخنان درست است، پس دیگر نمی‌شود از سرنگونی رژیم صدام حسین و یا معمر قذافی و فعلا بشار اسد و یا... اظهار مسرت کرده و از آن اقدامات دفاع نمود. نمی‌شود استبداد آنها را آماج حمله قرار داد و آب به آسیاب تبلیغات امپریالیستها ریخت و این در حالی است که همه می‌دانند هدف از تجاوزات امپریالیستها هرگز نابودی دیکتاتوری‌ها نیست، بلکه توسعه مناطق نفوذ غارتگران ضد بشر است. نمی‌شود هم مخالف تجاوز امپریالیسم بود و هم موافق سرنگونی مستبدان به دست امپریالیسم، نمی‌شود هم برای "حقوق بشر" امپریالیستی سینه زد و با همدستان امپریالیسم همصدا شد و هم تجاوز را محکوم کرد. یک بام و دو هوا، سیاست رویزیونیستی برای فرار از استواری در سیاست است. اگر درست است که "دخالت نظامی به اصطلاح «بشر دوستانه» نیروهای نظامی ناتو در لیبی، و زمینه‌چینی حمله به سوریه، در ادامه این سیاست... یعنی "تأمین سروری(هژمونی) سرمایه‌داری جهانی است" پس باید در درجه نخست به مقابله با دخالت امپریالیستها و ناتو دست زد و نه اینکه به عزاداری برای فقدان "دموکراسی" در لیبی، سوریه و یا عراق پرداخت. این عزاداری همان همدستی یا مشارکت در تجاوز، در پوشش دلسوزی برای "حقوق بشر" امپریالیستی است. این سیاست "بی‌ضرر"، جاخلی دادن به امپریالیسم و شستشوی مغزی مردم عادی است. خوب است به تاریخچه عراق و حزب رویزیونیست‌اش نگاه کنیم.

حزب توده ایران و حمایت از تجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق

نخست چنین به نظر می‌آید که حزب رویزیونیستی توده ایران از مخالفان امپریالیسم آمریکاست. ولی این فقط ظاهر کار است. کمتر نیروئی را پیدا می‌کنید که به‌تواند بدون شرم از جنایات امپریالیسم آمریکا حمایت کند. کار به جایی رسیده است که حتی بورژوازی امپریالیستی رقیب آمریکا نیز از جنایت یک میلیونی وی در عراق برای آرایش خویش تبری می‌جوید.

رویزیونیستها به لنینیسم اعتقادی ندارند و لذا نه تئوری امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری را قبول دارند و نه از امکان انقلاب سوسیالیستی در کشور واحد. ما در این زمینه قبلا اشارات لازم را کرده و دلایل خویش را ارائه داده‌ایم. اکنون سخن ما بر سر موضوع مشخص است. این موضوع مشخص تجاوز امپریالیسم آمریکا و متحدانش به عراق، نقض حاکمیت ملی عراق، اشغال عراق به بهانه حمایت از "حقوق بشر"، نابودی "دیکتاتوری" و هدیه "دموکراسی" و "آزادی" به ملت عراق است. نیاز به توضیح نیست که همه این دروغها بر همه مردم جهان روشن است و حزب ما نباید در مورد آن کتابها سیاه کند. خود مقامات حاکمیت آمریکا به دروغگوئی خویش اعتراف کرده‌اند. برای نمونه آقای کالین پاول وزیر خارجه دولت جنایتکار بوش به دلیل دروغ‌هایی که در سازمان ملل در رابطه با سلاحهای خیالی صدام حسین برای توجیه تجاوز به عراق بر زبان رانده بود، مجبور به استعفا شد. فقط جاسوسان و خودفروختگان خلاف آن را مدعی می‌شوند.

روش مودیانه حزب توده ایران این است که از اظهار نظر روشن در مورد این تجاوز و جنایات امپریالیسم در عراق و همدستی کردهای عراقی با امپریالیسم و صهیونیسم برای نابودی کشور عراق با اتخاذ سیاست اپورتونیستی طرفه رود و برای نعل وارونه زدن به این قناعت می‌کند تا موضعگیرهای بی سر و ته و ارتجاعی حزب "کمونیست" عراق را که تازه آنهم دستچین شده‌اند، بازتاب دهد. حتی احزاب رویزیونیستی جهان نیز با نظریات به غایت ارتجاعی و خائنه حزب "کمونیست" عراق موافق نیستند و این تنها حزب توده ایران است که به عنوان رکن مهم حمایت از این دارودسته خائن در مجامع جهانی فعال است. خوب است به نظریات دستچین شده حزب "کمونیست" عراق توسط رویزیونیستهای حزب توده ایران نظری بیفکنیم تا ماهیت هر دوی این احزاب برای خوانندگان روشن شود. به سند "تحولات عراق و مصالح ملی ایران" که آنرا در بایگانی حزب توده ایران پیدا نمی‌کنید ولی ما نسخه‌ای از آن مورخ ۲۰۰۴/۰۵/۰۷ را در دست داریم مراجعه می‌کنیم تا با مواضع حزب "کمونیست" عراق آشنا شویم.

حزب رویزیونیستی توده ایران بدون کوچکترین برخورد انتقادی که نشانه اعتقاد خود این حزب نیز نسبت به مواضع ارتجاعی حزب برادرش در عراق است، می‌نویسد:

"... دامنه درگیری‌ها، تعداد وسیع شهروندان بیگناه عراقی که در جریان این درگیری‌ها کشته و زخمی شده‌اند و روش-های تحریک آمیز و غیرمسئولانه فرماندهان نظامی آمریکائی در کنار این واقعیت که قرار بود در ظرف ۱۰ هفته آینده نیروهای اشغالگر، قدرت را به دولت موقتی مرکب از نمایندگان نیروهای سیاسی عراقی تحویل دهند، نمی‌تواند نگرانی نیروهای مردمی منطقه و به ویژه در میهن‌مان را برنیانگیزد."

توجه کنید که این حزب "مارکسیست-لنینیست" از یک نیروی اشغالگر جنایتکار می‌طلبد که رحم و مروت نشان داده از رفتار غیرمسئولانه و تحریک آمیز در یک کشور اشغالی که به مستعمره آنها بدل شده است، دست بردارد و به قول و قرارهای خود عمل کند تا موجبات نگرانی مردم فراهم نشود. آیا این عبارات نفرت‌انگیز گویای پذیرش خفت و ننگ نیست؟ گویای آن نیست که هدفش فریب مردم در مورد ماهیت نیروی اشغالگر است؟

و یا در جای دیگر:

"ما متحد و همصدا با حزب کمونیست عراق همه نیروهای ملی و میهنی عراق را "فرا می‌خوانیم که صلح را حفظ کرده، با خویشن‌داری عمل کرده، و با مسایل عاقلانه و محتاطانه برخورد نمایند." ما با حمایت از شیوه‌های مذاکرات دموکراتیک به مثابه تنها راه مشکلات موجود و ایجاد توافق بین نظرگاه‌های متفاوت و متضاد، ضرورت اجتناب از افراط‌گری، تعصب و فشار برای تحمیل راهکارهای غیرعادلانه و دیکتاتورمآبانه را مورد تأیید قرار می‌دهیم.

ما در پیوند نزدیک با نیروهای ترقی‌خواه عراق و به ویژه حزب برادر، حزب کمونیست عراق از هر کوششی برای خاتمه اشغال نظامی و پایه‌گیری یک حکومت دموکراتیک مردمی منعکس کننده طیف نیروهای سیاسی و منافع خلق‌های این کشور حمایت می‌کنیم."

حقیقتا که چندی‌آور است. حفظ صلح در کشور اشغالی، خویشن‌داری، طلب دموکراسی نمودن از گرگ‌ها، یعنی پذیرش یوغ امپریالیسم و استعمار.

در سند دیگری که حزب توده ایران در نامه مردم شماره ۶۴۹ دوره هشتم سال نوزدهم مورخ سه شنبه ۱۹ آذرماه ۱۳۸۱ تحت عنوان "حزب کمونیست عراق در کنفرانس اپوزیسیون در لندن شرکت نخواهد کرد!" به پاره‌ای مواضع سیاسی این حزب اشاره می‌کند از جمله اینکه حمید مجید موسی دبیرکل این حزب اظهار داشته است:

"ارجحیت در هر صورت با اینست که نیروهای عراقی را در مبارزه با رژیم دیکتاتوری فعال کنیم، و فقط آنگاه به جامعه بین‌المللی و اعضایش و از جمله ایالات متحده مراجعه شود."

و یا

"رابطه با ایالات متحده می‌بایست برپایه برابری و احترام متقابل که در راستای منافع مردم عراق است ساخته شود و نه برپایه گردن نهادن به "قانون آزادی عراق" و به اجراء در آوردن طرح‌های آمریکا!"

و حمید موسی برای اینکه آب پاکی بر روی دست کسانی بریزد که مرتب پای امپریالیسم آمریکا را به عنوان نیروی اشغالگر و متجاوز به میان می‌کشند و طالب یک مبارزه میهنی، ملی و ضد امپریالیستی هستند با شعبده‌بازی اعلام می‌کند:

"رهایی از رژیم دیکتاتوری آرمان ماست، آرمان مردم عراق است، و این قابل قبول نیست که این را از نظر دور بداریم و امیدهای خود را به جنگ آمریکائی، تجاوز آمریکا و رهایی آمریکایی ببندیم. نه این، آن چیزی است که اپوزیسیون عراق باید از آن اجتناب کند."

و یا

"ما همواره آماج اصلی خود را خلاص شدن از شر دیکتاتوری، و ایجاد یک آلترناتیو دموکراتیک که اراده و منافع مردم را در برداشته باشد یعنی: یک عراق دموکراتیک و واحد، که در آن مساله ملی کرد بر اساس فدرالیسم حل شود، معرفی کرده ایم."

در تمام این بازگوئی‌ها روشن است که حزب رویونیست عراق، مشکلی با اشغال عراق توسط امپریالیسم آمریکا ندارد. برای آنها به اعتراف خودشان مبارزه بر ضد دیکتاتوری و استقرار یک حکومت "دموکراتیک" ارجحیت دارد. آنها در شرایط اشغال کشورشان موافق حفظ صلح و امنیت، خویشتن‌داری و مذاکره دموکراتیک هستند تا امپریالیسم آمریکا حقوق آنها را به رسمیت بشناسد و این مناسبات برپایه برابری و احترام متقابل که در راستای منافع مردم عراق است شکل بگیرد.

اگر قرار باشد ما هر عبارت خیانتکارانه این حزب و حامی وی حزب توده ایران را تفسیر کنیم به ده‌ها صفحه دیگر نیاز داریم ولی نمی‌توانیم از ذکر نکاتی چند چشم‌پوشیم.

امپریالیسم آمریکا با متحدانش به عراق حمله کرد تا مناطق نفوذ خویش را گسترش داده، خاورمیانه را با نظم نوین تقسیم کند، منابع اولیه این کشورها و ثروتهای آنها را غارت نماید و پایگاههای نظامی خویش در منطقه را تحکیم کرده و یا گسترش دهد. امپریالیسم آمریکا هرگز برای استقرار دموکراسی به این کشورها و یا به عراق نیامده است. امپریالیسم آمریکا تاریخی مملو از چرک و خون دارد که از کثیفترین دیکتاتورها و مستبدان جهان دفاع کرده است. سرنگونی صدام حسین ماهیتا برای رفع دیکتاتوری و استقرار دموکراسی نبوده بلکه برای نقض حاکمیت ملی و تمامیت ارضی عراق بوده است. حزبی که تمام این واقعیات را جعل کند عامل امپریالیسم است و نه نماینده طبقه کارگر عراق. یک حزب کمونیستی باید به بسیج مردم کشورش برای اخراج تجاوزکاران با قهر انقلابی بپردازد. مردم را بسیج کند تا در یک مبارزه انقلابی پوزه امپریالیسم را در منطقه به خاک بمالند. شعار مبارزه برای آزادی ملی و اخراج تجاوزکاران باید در سرلوحه همه خواستها این حزب قرار گیرد و سایر مشکلات و مسایل عراق باید به تبع حل این تضاد اساسی حل گردد. حزب "کمونیست" عراق و حزب توده ایران مشترکا این واقعیات را رد می‌کنند و امپریالیسم آمریکا و تجاوز وی را تأیید می‌نمایند. گردهای عراقی همدستان صهیونیسم و امپریالیسم در تجاوز به عراق بودند و لذا نیروهای متحد خلق نیستند، نمی‌توان از افشاء آنها که در پی ایجاد اسرائیل دوم در منطقه هستند چشم‌پوشید و بدون تحلیل مشخص از شرایط مشخص خود را در پشتِ روپوش "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" پنهان کرد. حزب رویونیست عراق و حزب توده ایران به آرایش امپریالیسم و تهی کردن مفاهیم اجتماعی از مضمون طبقاتی آن مشغولند. آنها رابطه مبارزه ضد امپریالیستی و دموکراتیک را از هم جدا می‌کنند تو گوئی می‌شود در تحت اشغال عراق توسط امپریالیسم حکومت دموکراتیک بر سر کار آورد، بدون آنکه امپریالیستها را طرد نمود. در تحلیلهای این حزب مرز دوست و دشمن روشن

نیست. پرت و پلا گفتن در مورد دموکراسی و دیکتاتوری و احترام متقابل بیکدیگر، خویشن‌داری و حفظ امنیت و صلح به صورت کلی و انتزاعی، غیرطبقاتی و بدون پایه اجتماعی، بدون اینکه به مردم نشان داده شود چه کسان و کدام طبقه اجتماعی در عراق مدافع دیکتاتوری و اشغال و چه کسان و طبقاتی نماینده دموکراسی در عراق می‌باشند، سخنان مفت و فاقد ارزش است و تنها برای فریب مردم بر زبان آورده می‌شود. هم جرج بوش هوادار دموکراسی و ضد دیکتاتوری صدام حسین است و هم نیروهای انقلابی در عراق. با این تفاوت که ماهیت دموکراسی جرج بوشی و مخالفت ضد دیکتاتوری وی عمیقاً طبقاتی و بر ضد مصالح ملت و طبقه کارگر عراق است. مردم عراق نمی‌خواهند دیکتاتوری صدام حسین را با دیکتاتوری یک نوکر آمریکا تعویض کنند.

به نقل از «نامه مردم»، شماره ۱۰۲۰، ۱۶ اسفندماه ۱۳۹۵ به مصاحبه «نامه مردم» با نماینده رهبری حزب کمونیست عراق اشاره می‌کنیم که آینده دموکراسی در عراق را در گرو بازسازی همه‌جانبه کشور بر شالوده‌ای نوین می‌داند.

نماینده حزب توده پرسشهایی را مطرح کرده که از طرف نماینده حزب «کمونیست» عراق پاسخ داده شده است و از جمله می‌توان به پرسش و پاسخ زیر توجه کرد:

...

س: کنگره حزب کمونیست عراق در ماه دسامبر (آذر) برگزار شد. برآمدهای عمده این کنگره چه بود، و مبارزه حزب در کوتاه‌مدت و میان‌مدت بر روی چه هدف یا هدف‌هایی متمرکز خواهد بود؟

ج: دهمین کنگره سراسری حزب ما در روزهای اول تا سوم دسامبر (۱۱ تا ۱۳ آذر) در بغداد و با شعار «تغییر... به سوی یک دولت فدرال مدنی دموکراتیک و عدالت اجتماعی» برگزار شد. در این کنگره در مورد سند چشم‌انداز حزب برای تغییر از راه در پیش گرفتن یک بدیل مدنی دموکراتیک بحث و گفتگو شد.

تغییرهای مورد نظر ما فقط از راه برقراری نظامی از یک بدیل سیاسی امکان‌پذیر است که بتواند انحصار قدرتی را که صرفاً مبتنی بر هویت‌های ثانویه و بازتولید آنهاست در هم بشکند. بدیل مدنی دموکراتیک مورد نظر ما ضامن بازسازی اقتصاد، اجتماع، و دولت بر شالوده‌ای نوین خواهد بود؛ دولتی اساساً بر پایه اصل شهروندی، که همه شهروندان آن بدون تبعیض جنسیتی، نژادی، قومی، دینی، فرقه‌یی، اندیشه‌یی، عقیده‌یی، یا تبعیض به خاطر رنگ پوست یا موقعیت اقتصادی و اجتماعی، از برابری حقوق برخوردارند. چنین دولتی متشکل از نهادها و قوانینی خواهد بود که با برقراری تأمین اجتماعی جامع، و بنابراین تحقق حدّ معقولی از عدالت اجتماعی، زندگی شایسته‌ای را برای شهروندان فراهم می‌کند و بر پیوند متقابل میان دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی تأکید دارد.

حرکت در مسیر تغییر و اصلاح واقعی و برقراری دولت مدنی دموکراتیک فدرال که ضامن عدالت اجتماعی باشد مستلزم مبارزه‌ای پیگیر و جمعی است تا بتوان به تحقق تغییر مطلوب در توازن نیروهای سیاسی به سود پروژه تغییر و هواداران آن دست یافت. با ایجاد یک جنبش دموکراتیک مدنی قدرتمند، برقراری ائتلاف‌های ملی فرافرقه‌یی، و بسیج طیف گسترده‌ای از نیروهایی که هوادار اصلاح و تغییر هستند می‌توان به این هدف رسید. در این روند و تلاش، ما باید نقش نیروهای دموکراتیک را تقویت کنیم، به ایراد فشار مسالمت‌آمیز و سازمان‌یافته و اصولی توده‌یی از درون جامعه

ادامه دهیم، و صفوف جنبش را با جذب قشرهای مردمی بیشتر، گسترده‌تر کنیم. مبارزه با فساد عامل مهمی در این پیکار است. علاوه بر همه اینها، آماده شدن برای انتخابات پارلمانی و استانی آتی اهمیت دارد. انجام دادن این وظایف مستلزم تلاش و کوشش بیشتر در راه تقویت حزب کمونیست عراق و سازمان‌های آن، بهبود کارکرد آن در همه رده‌ها، ساختن شبکه‌ای گسترده برای ارتباط با توده‌ها، و دفاع کردن از منافع زحمتکشان است." (همه تأکیدات از توفان)

نفی ماهیت دولت و نقض درک علمی از دولت، پرگوئی‌های ردیف‌شده و بدون مضمون طبقاتی که به خوبی می‌تواند از دهان هر حزب بورژوائی و یا مشتی شارلاتانهای سیاسی هم بیان شود. به گوشه قبای کسی هم بر نمی‌خورد. این عبارات طولانی برای آن پشت هم سرهمبندی شده تا چیزی گفته نشود. نه از طبقه کارگر سخنی در میان هست و نه از مبارزه مردم بر ضد امپریالیسم و اشغالگران. اگر حزبی بخواهد انقلابی باشد، حتی اگر نخواهد خود را کمونیست معرفی کند، باید از استقلال عراق و اخراج امپریالیستها و نیروهای ارتجاعی منطقه سخن بگوید. باید وقتی از منافع زحمتکشان صحبت می‌کند این منافع را در شرایط کنونی عراق بطور مشخص بیان کند و خواسته‌های زحمتکشان را برشمرد و نه اینکه خود را پشت عبارت "تحقق حدّ معقولی از عدالت اجتماعی" پنهان نماید. باید روشن کند "بدیل مدنی دموکراتیک" چه نوع حکومتی است. سوسیال دموکراتیسم ارتجاعی از سرپای این جملات می‌بارد.

حزب رویزیونیست عراق و حزب رویزیونیست توده ایران تمام مرزهای مبارزه اجتماعی را مخدوش می‌کنند تا از "دموکراسی ناب" و غیر طبقاتی حمایت کرده باشند، آنها خواهان "بدیل مدنی دموکراتیک" هستند که محصول جنبش دموکراتیک مدنی!!؟ توسط شهروندان می‌باشد و معلوم نیست چه شکل و شمایل عجیب و غریبی خواهد داشت. در فرهنگ امروز نام این بدیل دموکراتیک، انقلاب مخملی است که اطاقهای فکری "سوروس" اندیشمند و میلیاردر آمریکائی آنها در همه جا اجراء می‌کنند. آنها در پی نفی ماهیت تجاوزگرانه و ضد بشری امپریالیسم هستند و می‌خواهند وی را تطهیر کنند و از مفاهیم روشن اجتماعی در مبارزه طبقاتی که چراغ راه همه انقلابیون بود، یک توده بی‌شکل و ابری چشم‌کورکن و محیطی غیر طبقاتی سرهم بندی کنند. این روش همه رویزیونیستهاست.

رهبری رویزیونیست حزب توده عراق در صحنه سیاسی در قبال تغییر حکومتِ صدام حسین (Regime Change) در کنفرانس لندن در سال ۲۰۰۲ حضور داشت و درهم صدائی با آمریکا و انگلیس پایه و اساس یک سیاست بشدت جنگ-طلبانه را داد. در نوامبر ۲۰۰۲ به نقل از مصاحبه‌ای که مجید موسی با روزنامه الشرق الاوسط در تاریخ ۲۸ نوامبر ۲۰۰۲ انجام داده بود، نوشت:

"یک مقام برجسته حزب کمونیست عراق، در واکنش به سفر و دیدار یک گروه از اپوزیسیون عراقی به بغداد و گفتگوها با رهبری عراق [دولت صدام] اظهار داشت که این گروه، اعضای متنفزی در میان اپوزیسیون عراقی نیستند. مجید موسی، مقام رسمی حزب کمونیست [عراق]، می‌گوید آنچه که مورد نیاز ماست تغییر رژیم در عراق می‌باشد، نه ملاحظاتی چون اصلاحات از درون [رژیم]."

موسی نظر اپوزیسیون را جنگ علیه عراق و احتمال انتصاب یک فرماندار نظامی در عراق توصیف کرد.^۲ (تکیه از توفان). در این زمینه مجله Foreign Policy in Focus، نیز در شماره ژانویه ۲۰۰۳ خود نوشت:

"حتی مجید موسی، دبیرکل حزب کمونیست عراق، کسی که مخالف جنگ است، می‌گوید که برای خلاص شدن از شر صدام، هیچ راهی بجز [بدون وجود] آمریکائی‌ها وجود ندارد." ۲

مجید موسی، دبیرکل حزب رویزیونیست عراق، پس از اشغال نظامی عراق توسط امپریالیستها، علیرغم شعارهای لفظی در مخالفت با اشغال نظامی آمریکا و انگلیس، در عمل با شرکت و حضور خود در نهاد "شورای حکومتی" تاسیس شده توسط اشغالگران آمریکایی-انگلیسی به سیاست‌های متجاوزین پاسخ مثبت داد. احراز پست وزارت فرهنگ از سوی این حزب در همین دوران، بخش دیگری از پاسخ مثبت به تجاوزگران امپریالیست بود. رهبری این حزب در گفتارهای خود نه تنها هیچگاه خواهان خروج فوری نیروهای اشغالگر از عراق نشده است، بلکه در میان هواداران خود می‌گوید که خروج نیروهای آمریکایی سبب جنگ داخلی خواهد شد.

حال نگاهی به بیانیه حزب رویزیونیست عراق بیندازیم که تجاوز آمریکا به عراق را مورد تأیید قرار داده است و این سند را خود حزب توده ایران منتشر کرده و تا به امروز نیز از سیاست حزب رویزیونیست عراق حمایت می‌کند:

"بیانیه هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق در آخرین لحظاتی که "نامه مردم" آماده انتشار می‌شد اطلاعیه مورخ ۲۳ فروردین هیئت‌سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق به دفتر "نامه مردم" رسید که نظر به اهمیت آن بخش‌هایی از آن را در اینجا درج می‌کنیم.

در این بیانیه آمده است که "دست‌های جنایتکار، بنائی نمادین و تاریخی، یعنی پل صرافیه را در بغداد مورد هدف قرار داده‌اند که در اواسط قرن میلادی گذشته ساخته شده است. به نظر می‌آید که هدف جنایت‌کاران قطع شریان حیاتی و ارتباطی بوده است که دو بخش پایتخت زیبای ما را به هم پیوند می‌زند." (آمریکا موزه باستانی عراق را غارت کرده است صدای این خودفروخته‌ها در نیامده است-توفان)

بیانیه می‌افزاید: "دشمنان آزادی و دموکراسی که دستشان به خون مردم ما آلوده است به همین اکتفا نکردند، و پارلمان را نیز مورد حمله قرار دادند. این عمل جنایتکارانه پیام روشنی داشت، و هدف آن اخلال در روند سیاسی جاری و در مرکز آن، نهاد قانون گذاری کشور بود." (به زبان روشن دشمنان آزادی و دموکراسی در عراق امپریالیست‌های اشغالگر نیستند که کمونیستها باید برای کسب استقلال ملی بر ضد آنها مبارزه کنند-توفان).

"در هر دو جنایت انجام شده، مردم بی‌گناهی زخمی و کشته شدند، که فهرست طولانی قربانیان تروریست‌ها را طولانی‌تر می‌کند، که به رغم همه ادعاها و تلاش‌ها، برای مخفی کردن نقشه‌ها و هدف‌های واقعی‌شان، مردم ما را بی‌رحمانه هدف قرار می‌دهند. (یک میلیون کشتار امپریالیستها در عراق رقم ناچیزی ظاهراً برای رهبری حزب رویزیونیست عراق است که گویا با گناه کشته شده‌اند-توفان).

^۲ "Even Hamid Majid Musa, secretary general of the Iraqi Communist Party, who opposes the war, says that "there is no way to get rid of Saddam Hussein without the Americans."

ما ضمن محکوم کردن این اقدام‌های خائنانه و نفرت برانگیز، تردیدی نداریم که این اعمال، عزم و اراده میهن‌پرستان عراقی را، با هر گرایش و وابستگی [سیاسی و سازمانی]، جزم‌تر و راسخ‌تر خواهد کرد تا برای غلبه بر دشواری‌ها و موانع، برای شکست دادن تروریست‌ها و قاتلان و همدستان و شرکای جرم آنها، تلاش‌های‌شان را با هم هماهنگ کنند و متحد شوند. مردم ما که پیشینه مقاومت در برابر بی‌رحم‌ترین دیکتاتوری، در تاریخ نوین بشر، را دارند، امروز نیز اگر نیروهای‌شان را با هم بپیوندند، قادر به از میان برداشتن جنایت دشمنان زندگی خواهند بود؛ خواهند توانست امنیت و ثبات را دوباره برقرار کنند و با گام‌هایی استوار به سوی ساختن عراقی نوین که عاری از صدامیسم، افراطی‌گرایی اسلامی، کوتاه نظری فرقه‌گرایانه مسمم‌کننده و میلیشیای خارج از کنترل به پیش بروند. (تکیه از توفان).

البته مسمم‌کننده‌تر از این وجود ندارد که کسی اشغال عراق و تجاوز به کشورش را تحت عنوان اینکه ما باید علیه صدامیسم و... مبارزه کنیم از سوی مبارزه برضد اشغالگران امپریالیسم منحرف کند و آرزوی استقرار امنیت و ثباتی را داشته باشد که امپریالیست‌ها برایش به ارمغان آورده‌اند. این حزب خائن در همدستی با امپریالیسم، رژیم مستبد صدام حسین را سرنگون ساخت و بر نظریات خانم مادلین آلبرایت امضای تأیید گذارد. حزب توده ایران که آسمان و ریسمان بهم می‌بافد، از سیاست‌های این حزب خود فروخته حمایت می‌کند. همین نمونه مجدداً نشان می‌دهد که رویزیونیست‌های حزب توده ایران در عام‌گوئی و کلی‌گوئی برای فریب مردم ناچاراً به ادبیات مارکسیست لنینیستی متوسل می‌شوند، ولی آنجا که باید به صورت مشخص نظر داد، همان سیاست امپریالیست‌ها در عراق، لیبی و سوریه را تأیید می‌کنند. این حزب در زمان تجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق که حق حاکمیت ملی کشور عراق را از بین برد و نقض آشکار منشور ملل متحد بود، با همان بی‌پرنسیبی رویزیونیستی در پشت سر حزب توده رویزیونیستی عراق قرار گرفت که با دسته گل به استقبال امپریالیسم آمریکا رفته بود و از سرنگونی صدام حسین به دست امپریالیسم و نیروی اشغالگر حمایت کرد. آنها همان دوپهلوگوئی و روشن نکردن خطوط عمده مبارزه را در ارزیابی از تجاوز به لیبی و سوریه به کار بردند و این سیاست رویزیونیستی را تا به امروز نیز ادامه می‌دهند. آنها در مورد تجاوز به لیبی که به نام استقرار دموکراسی و حقوق بشر از جانب امپریالیست‌ها مطرح شد، بیکباره به یاد **دیکتاتوری معمر قذافی** افتادند- توگوئی که معمر قذافی به ناگهان بعد از فروپاشی شوروی دیکتاتور شده است؟ و قبلاً که متحد شوروی بود "انقلابی" محسوب می‌شد. آنها نوشتند:

" ایالات متحده و متحدان ناتوی آن با سوار شدن بر موج این قیام‌های مردمی، به منظور به انحراف کشاندن آنها، با همین هدف و با بهره‌گیری مزورانه از تظاهرات مردم برضد رژیم دیکتاتوری معمر قذافی، مداخله نظامی در لیبی را سازمان دادند. این مداخله نظامی نواستعمارگرانه، که با تفسیر غیرقانونی مصوبه شماره ۱۹۷۳ شورای امنیت سازمان ملل و زیر پوشش دخالت بشردوستانه و به اصطلاح برای جلوگیری از عملیات نظامی رژیم حاکم بر ضد شهروندان معترض، صورت گرفت، پس از ۱۰ ماه بمباران شهرها و منطقه‌های مسکونی لیبی از سوی نیروهای ناتو، کشتار بیش از ۵۰ هزار نفر، و بر اریکه قدرت نشانیدن نیروهای ارتجاعی حامی امپریالیسم، مرحله‌ٔ به لحاظ کیفی جدیدی در تحولات منطقه را رقم زد. حضور و شرکت مستقیم و پر رنگ نیروهای نظامی انگلستان و فرانسه در طراحی و اجرای مداخله نظامی در

لیبی با هدف تغییر رژیم این کشور از یک سو، و نقش برجسته اتحادیه عرب و کشورهای نظیر عربستان سعودی، قطر، و ترکیه در مشروعیت بخشیدن به سناریوی به سقوط کشاندن دولت لیبی از سوی دیگر، نمایشگر صف بندی نیروهای ارتجاعی در موازنه قوا در منطقه خاورمیانه است." (همه جا تاکید از توفان).

خواننده با مطالعه این پرگوئی متناقض که هر لحظه بشود تفسیر مورد علاقه خود را از آنها به درآورد، سرانجام نمی‌فهمد تجاوز به لیبی در خدمت مردم لیبی و برای پایان دادن به دیکتاتوری معمر قذافی بوده و باید مثبت ارزیابی شود و یا در خدمت سیاست ناتو و پیشنهادات راهبردی خانم مادلین آلبرایت با هدف ایجاد بلبشو، فریب مردم لیبی و غارت این کشور صورت گرفته است؟ و آیا کمونیستها باید از این تجاوزات مانند آقای مجید موسی حمایت کنند؟ اگر "قیام مردم" لیبی برحق، دموکراتیک و انقلابی بوده و هدف این جنبش استقرار یک بدیل دموکراتیک، مدنی!! بر تارک سرنگونی رژیم دیکتاتوری معمر قذافی بوده است، پس چرا باید به ایجاد مناطق امن و مناطق ممنوعه پرواز، برای ممانعت از پرواز هواپیماهای نظامی دولت قانونی لیبی ایراد گرفت؟ مگر نه این است که نابودی این هواپیماها مانع از "سرکوب شهروندان معترض" و "قیام مردمی" که امپریالیستها بر سرش سوار شده‌اند، می‌شده است؟ حزب توده ایران چون مسحور دموکراسی ناب است، نمی‌فهمد که تأیید تجاوز به حقوق ملل، یعنی حمایت از امپریالیسم و استعمار و این کلید حل همه مسئله چه در مورد عراق، چه افغانستان، لیبی و چه سوریه و یا هر کشور دیگری در آینده است. اینکه در این کشورها حکومت‌های ارتجاعی و مستبد بر سرکارند، امر جدیدی نیست. این حکومتها دهها سال است که در این کشورها مستقرند و همه آنها نیز همدستان روسیه قبل از فروپاشی‌اش بوده‌اند. به بهانه نقض حقوق بشر، استقرار دموکراسی، حمایت از حقوق "شهروندان معترض" و یا "موج قیام مردمی" نمی‌شود تجاوز امپریالیستی را مورد حمایت و تأیید قرار داد. مبارزه مردم هر کشور بر ضد رژیم‌های حاکم در آن کشورها یک مبارزه داخلی است و دول امپریالیستی حق دخالت در امور داخلی کشورها را به بهانه‌های ساختگی و اختزاعی و عوام‌پسند ندارند. حزب توده ایران که در مورد عراق لغزیده است، در مورد لیبی نیز ناچاراً به همان راه می‌رود و سرانجام در مورد سوریه می‌نویسد:

"در برخی از این کشورها، رژیم‌های وابسته و سرکوبگر حاکم با توسل به دادن برخی وعده وعیدها در مورد انجام اصلاحاتی ظاهری و از بالا از یک سو، و بسیج نیروهای نظامی و سرکوبگر از سوی دیگر، سعی به غلبه بر جنبش‌های مردمی داشته‌اند. در سوریه نیروهای واپس‌گرای اسلامی و محفل‌های وابسته و مورد حمایت مستقیم عربستان سعودی، قطر، و ترکیه، و در هماهنگی با کشورهای امپریالیستی، سعی کردند و موفق شده‌اند که مبارزه برحق مردم برای اصلاحات عمیق دموکراتیک و تغییرهای پایه‌ای اقتصادی به نفع زحمتکشان را از مسیر خود منحرف سازند. **مقاومت** بشار اسد، رئیس جمهوری سوریه، در برابر خواست مردم برای انجام اصلاحات دموکراتیک، و در پیش گرفته شدن سیاست سرکوب خونین جنبش مردمی از سوی دولت مستبد حاکم، به طور عملی عرصه را برای نیروهای ارتجاعی و راست‌گرا هموار کرده است تا در هماهنگی با امپریالیسم، کشور را به آستانه جنگ داخلی بکشاند." (تکیه همه جا از توفان).

در این پرتوئی و دو پهلوگویی که در مغایرت کامل با ارزیابی عمومی و تحلیل جهانی حزب توده است، تنها یک حقیقت وجود دارد که رژیم بشار اسد سرکوبگر و غیردموکراتیک بوده است. ولی همین رژیم سرکوبگر، سالها همدست سوسیال امپریالیسم شوروی بود و به آنها پایگاه نظامی داده بود و هرگز نیز مورد انتقاد حزب توده ایران قرار نداشت. ولی بحث امروز سوریه یک بحث دانشگاهی بر سر سرکوبگری رژیم اسد نیست. بر سر این است که امپریالیستها برای دخالت در امور داخلی سوریه به دسیسه در این کشور دست زده، آدمکش و مزدور از اقصی نقاط جهان بسیج کرده، تک تیرانداز دست‌آموز به آنجا فرستاده‌اند. سفیر آمریکا و فرانسه بر خلاف پیمانها و عرف بین‌المللی در نمایشات ساختگی و اعتراضی این اپوزیسیون ارتجاعی با بی‌شرمی و مداخله‌گرانه شرکت کرده بر ضد رژیم مشروع بشار اسد سخنرانی می‌کنند و مزدور به درون سوریه گسیل می‌دارند تا جنایات اسلامگرایان وارداتی را "جنگ داخلی" و "مبارزه مردم سوریه برای دموکراسی" جا بزنند. این اجرای همان سیاست خانم مادلین آلبرایت است. هیچ فرد سوری با شرفی حاضر نیست کشورش را با بمب‌گذاری در هنگام شکست، عقب‌نشینی و ترک میدان مخاصمه تخریب کند و خانه‌های مردم را با مین‌گذاری خراب نماید و مردم را به صف کرده سر ببرد. حزب توده در واقع از تروریستها دفاع می‌کند که گویا آنها "مردم فریب خورده سوریه" هستند و با این شبهه‌پراکنی‌ها، تجاوز امپریالیستها به سوریه را توجیه می‌کند و راه گریز را برای فرار از همه طرف به سبک اپورتونیستی بازمی‌گذارد. در مورد سوریه هم وضع مانند عراق و لیبی می‌باشد. رژیم بشار اسد دارای هر ماهیت سرکوبگرانه‌ای هم که باشد، کشور مستقلی است که کسی به بهانه‌های گوناگون، حق تجاوز به این کشور را ندارد. امپریالیستها که بدترین تروریستها هستند، نمی‌توانند مبشر آزادی و ناجی بشریت به حساب آیند و از این حق ویژه برخوردار گردند که با نقض حقوق ملل، رژیم‌های نامطلوب خویش را که نوکرشان محسوب نمی‌شوند، تغییر دهند و مضحک اینکه کمونیستها بر این حق ویژه به بهانه "استبداد"، مظهر تأیید بزنند و آنها را مبشر آزادی معرفی کنند.

حزب رویزیونیستی توده ایران در مورد ایران نیز همین سیاست نه سیخ بسوزد و نه کباب را دنبال می‌کند و برنامه‌اش پر از عبارات متناقض است تا برحسب سیر رویدادها به عبارت مناسب مندرج در برنامه استناد کند. آنها در صفحه ۶۶ تحت عنوان "از کدام راه؟" و در صفحه ۶۹ برنامه تحت عنوان "آینده میهن ما، در گرو مبارزه مشترک همه آزادی‌خواهان در راه تحولی بنیادین است." چنین می‌آورند:

"حزب ما، ضمن محکوم کردن تحریمها و مخالفت قاطع با آن، سیاستهای ضدملی و مغایر با منافع ملی دولت کودتا و ولی فقیه را عامل تشدید فشار بر کشور و پایمال شدن منافع ملی و حقوق راستین مردم ایران تلقی می‌کند. به علاوه، این واقعیت نیز آشکارتر شده است که، دولت نامشروع کودتا توانایی و گرایش به تأمین منافع ملی و تضمین حقوق بدیهی کشور در زمینه انرژی هسته‌ای و کسب فناوری آن در همکاری سازنده و مثبت با جهان را نداشته و ندارد. در این زمینه، حزب ما، ضمن مخالفت قاطع با تحریم و مداخله کشورهای امپریالیستی، بر ضرورت اتحاد عمل برای برکناری دولت ضدملی کودتا به روشنی تأکید کرده است." (تکیه از توفان).

حزب توده ایران زورگوئی امپریالیستها و سازمان ملل متحد همدست آنها را، نسبت به حق مسلم ایران در عرصه غنی - سازی اورانیوم که حق مسلم ولی فقیه نیست، بلکه حق مسلم و قانونی کشور و مردم ایران است را، برحق و قانونی جلوه می‌دهد و با مخدوش کردن مرزها، گناه این زورگوئی اقتصادی، سیاسی و تهدیدهای نظامی و خرابکاری و تروریسم امپریالیستها که پایمال کردن منافع و حقوق ایران را مد نظر دارند و به آن نیز عمل می‌کنند را، به پای جمهوری اسلامی می‌نویسد. این استبداد ولی فقیه و یا دیکتاتوری صدام حسین، معمر قذافی و بشار اسد کلید سحرآمیزی شده است که همه قلدری‌ها و تجاوزات ضد بشری امپریالیستی تأیید و توجیه شوند. به نظر حزب توده ایران "ولی فقیه" "عامل ... پایمال شدن منافع ملی و حقوق راستین مردم ایران" است و گویا اگر در ایران یک حکومت انقلابی سوسیالیستی بر سر کار بود امپریالیستها حقوق ملت ایران را به رسمیت می‌شناختند. پرسش این است که چرا حقوق مسلم و قانونی مردم کره شمالی را به رسمیت نمی‌شناسند؟ در نوشتار بعدی بازهم استبداد ولی فقیه و نه جمهوری اسلامی را وسیله‌ای کرده‌اند که تهدیدات و مداخلات نظامی امپریالیستها را توجیه کنند. پرسش این است که چرا این "دشواریه‌های فراوان اجتماعی، اقتصادی، اختناق سیاسی" در عربستان سعودی، این کشور را با "خطرهای جدی مداخله- های نظامی کشورهای امپریالیستی" روبرو نمی‌کند؟ حال به نقل قول توجه کنید:

"بیش از سه دهه حاکمیت رژیم ولایت فقیه (چرا ولایت فقیه؟ در ایران رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی بر سر کار است-توفان)، کشور ما را با دشواریه‌های فراوان اجتماعی، اقتصادی، اختناق سیاسی، و خطرهای جدی مداخله‌های نظامی کشورهای امپریالیستی و درگیری‌های فاجعه‌بار نظامی روبه‌رو کرده است."

روشن است که حزب توده ایران به طور مصنوعی در توجیه تبلیغات دروغین امپریالیستی علامت تساوی میان استبداد داخلی و تهاجم امپریالیستی قرار می‌دهد تا این شبهه را در افکار القاء نماید که علل تجاوزات امپریالیستها نابودی دیکتاتورها و استقرار حقوق بشر و دموکراسی در این کشورهاست. حزب توده سوراخ دعا را گم کرده است، وقتی به صورت عام و کلی صحبت می‌کند که به کسی بر نمی‌خورد، واقعینی را به عاریه می‌گیرد، ولی آنجا که برخورد مشخص می‌شود، جزء را در پرتو کل قرار نمی‌دهد و رابطه عام و خاص را مخدوش می‌کند. به جای محکوم کردن تجاوز نیروهای خارجی، دلش برای دموکراسی ناب و مبارزه "مردم فریب خورده" می‌سوزد. یک سیاستمدار باید احمق و خائن باشد که سرنوشت کشورش را منوط به تصمیم یک مشت مردم "دموکرات" و "فریب خورده" بدهد. رویزونیستهای حزب توده ملغمه‌ای از مقولات "دیکتاتوری"، "دموکراسی"، "حقوق بشر"، "عدالت اجتماعی"، "حق حاکمیت ملی" و... پشت سرهم ردیف کرده‌اند که حدود و ثغور آنها و جنبه طبقاتی آنها و اهمیت و مقام سیاسی آنها در شرایط مشخص روز روشن نیست. این شیوه بحث فقط بندبازی سیاسی است. کمونیستها در دوران امپریالیسم از حقوق ملت‌ها یعنی حق حاکمیت ملی آنها صرف‌نظر از نوع حکومتشان دفاع می‌کنند. این دفاع مبارزه‌ای بر ضد استعمار و امپریالیسم و مبارزه‌ای ملی برای حفظ صلح و مخالفت با تجاوز و اشغال است. دموکراسی و حقوق بشر مقوله‌های طبقاتی بوده که مردم هر کشور در درون کشور خود برای تحقق آن باید مبارزه کنند. مجاز نیست همه این مقولات را هم‌ردیف کنیم و چنین جلوه دهیم که همه آنها در هر شرایطی هم‌تراز و همسنگ هستند. با تجاوز و اشغال و سرکوب کشورها و نقض حقوق

ملل هرگز دموکراسی زاده نشده و حقوق بشر متحقق نمی‌گردد. هر حزب و سازمانی که عکس این حقایق را تبلیغ کند و یا در این عرصه‌های روشن، ابهام بی‌آفریند، هموارکننده جاده، برای غارت و تجاوز امپریالیستی است.

تحلیل مشخص اوضاع سیاسی جهان به ما چه می‌آموزد؟ امپریالیستها افسارگسیخته در پی ایجاد نظم نوین جهانی و تقسیم جغرافیای سیاسی جهان بر اساس توازن قوای جدید و منافع فوری و آتی خویش هستند. این مضمون سیاسی مبارزه‌ای را تعیین می‌کند که اکنون در حال تکوین است. هر رویدادی که در جهان صورت می‌گیرد باید در پرتو این واقعیت که تعیین کننده مضمون سیاسی جهان است مورد بررسی قرار گیرد. اگر حزبی این توانائی تحلیل را نداشته باشد و به این تصور غیرکمونئیستی دامن زند که گویا دنیا به سمتی پیش می‌رود که می‌خواهند "حقوق بشر" را متحقق گردانند و "دموکراسی را نهادینه" کنند و برضد مستبدان مبارزه نمایند، به مبلغ امپریالیسم بدل شده‌اند.

کمونئیستها با تحلیل از شرایط مشخص سیاسی جهان حاضر نیستند از هر حرکتی که پرچم دروغین "حمایت" از "حقوق بشر" را بر می‌افزاند و یا "دموکراسی" را بر پیشانی خویش می‌نویسد به حمایت برخیزد. در اوضاع سیاسی کنونی جهان هر حرکت و جنبش انقلابی و دموکراتیک باید خواست مبارزه بر ضد امپریالیسم و صهیونیسم به عنوان بزرگترین تروریستها و ناقضان حقوق بشر و سرکوبگران دموکراسی در جهان را مطرح کند. هیچ جنبشی به صرف حضور "توده‌ها" در صحنه و طرح خواسته‌های "بی‌آزار" تحقق "حقوق بشر" و استقرار "دموکراسی"، بدون دارا بودن این مضمون سیاسی مترقی قابل دفاع نیست. تضاد اساسی و عمده، تضاد میان امپریالیسم، صهیونیسم از یک طرف و خلقهای جهان و دول مستقل جهان و حق حاکمیت ملی این کشورها در طرف دیگر است. هر تحول و خواست دیگر را باید در پرتو این تضاد اساسی مورد بررسی قرار داد. این همان مسئله اساسی در سیاست خارجی حزب توده ایران است که از مبارزه انقلابی و ضد امپریالیستی و قهرآمیز می‌گریزد و می‌خواهد خودش را پشت مفاهیم عمومی، بی‌ضرر و همه-پسند مخفی کند و مبلغ راه "گذار مسالمت‌آمیز" و برجسته کردن "راه عدم توسل به قهر" باشد.

با همین درک است که حزب توده ایران در صفحه ۵۰ برنامه خویش وقتی از "مبارزه جهانی بشریت مترقی، در راه صلح و ترقی" صحبت می‌کند آنرا از مبارزه طبقاتی جدا کرده به کلمات بی‌روح تبدیل کرده و می‌طلبد:

"مبارزه در راه تامین حقوق بشر در تمامی کشورهای جهان، نفی و طرد حکومت‌های دیکتاتوری".

خواننده در این خواست، تمام روح تجاوز به عراق، لیبی و سوریه را می‌بیند که از حقوق بشر، دموکراسی و طرد دیکتاتوری و حاکمیت ملی مفاهیمی مخدوش و بدون حدود و ثغور ساخته می‌شود که به جای روشن کردن آن برای مردم، آنها را به سردرگمی و بیان ادیبانه کلیات فرامی‌خواند. شما از هر طرف می‌آوردن آنها را می‌گیرید باز راه فراری برای خود باقی می‌گذارند.

حزب توده در همان صفحه از جمله می‌آورد:

"امیدهای واقعی (منظور اعتراض مخالفان نئولیبرالیسم اقتصادی در "سیاتل" و جنبش "اشغال وال استریت" است - توفان)، به ممکن بودن ساختمان جهانی دیگر را افزایش داده است. برآیند این نیروها و جنبش‌ها، توانی بالقوه برای نفی

کامل سرمایه‌داری نولیبرال و عقب راندن «جهانی شدن» را در خود دارد. خواسته‌های اساسی این برآیند کلی جنبش جهانی، که حزب توده ایران خود را بخش جدایی‌ناپذیری از آن می‌داند، را می‌توان در مشخصه‌های زیر خلاصه کرد: (تاکید از توفان)

• پیکار عظیم طبقاتی اکثریت جامعه بشری، با بیعدالتی اجتماعی - اقتصادی، بهره‌کشی، استعمار و برتری نژادی و جنسی؛

• مردمی کردن (دموکراتیک کردن) رابطه‌های اقتصادی - سیاسی بین‌المللی؛

• تقویت سازمان ملل با محتوای دموکراتیک از طریق تغییر اساسی در رابطه‌های حاکم بر سازمان ملل، تأمین حقوق کشورهای در حال رشد، ...

• منحل کردن همه پیمانهای نظامی منطقه‌ای، به ویژه پیمان تجاوزگر «ناتو»؛

• پایان دادن به نظامیگری، جلوگیری از مداخله در امور داخلی کشورهای مستقل، و برجیدن پایگاههای نظامی خارجی در سطح جهان؛

• ایجاد زمینه‌های عینی برای خلع سلاح جهانی، و نابودی سلاحهای مخرب هسته‌ای، میکروبی، و شیمیایی؛

• لغو بدهی‌های فاجعه‌بار فقرزده‌ترین کشورهای در حال توسعه، که در حال حاضر نزدیک به نیمی از درآمد ملی آنها را می‌بلعد؛

• تنظیم نظام بین‌المللی عادلانه قیمت‌گذاری و تعرفه مواد ضروری رشد و توسعه نیروهای مولده کشورهای عقب‌مانده در جهت محو سریع فقر و ایجاد حداقل استاندارد زندگی؛"

این سخنان و خواسته‌های حزب توده ایران بدون اینکه به نقش طبقه کارگر و حزب کمونیست در رهبری این جنبشها اشاره کند، بیشتر حکم مناجات را دارد. بیشتر بیان دعا و نذر است که چنانچه برآورده شد، حزب توده هم خوشحال می‌شود. ولی این خواستهها ربطی به استقرار سوسیالیسم ندارد. روشن است که این جنبشها خواهان نفی سرمایه‌داری نولیبرالی هستند، ولی نه خواهان نفی سرمایه‌داری به طور کلی، روشن است که این جنبشهای خرده بورژوائی معترض، از مفاهیم غیر طبقاتی و گمراه‌کننده نظیر "پیکار عظیم طبقاتی اکثریت جامعه بشری" لذت می‌برند و از "بیعدالتی اجتماعی-اقتصادی" ناراضی هستند، ولی هیچکدام از این جنبشها خواهان زوال طبقات نیستند و نمی‌خواهند مبارزه طبقاتی را به آن شدتی برسانند که واقعا بی‌عدالتی اجتماعی با کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا نابود شود. آنها فقط با رفع ظاهری بی‌عدالتی موافقت می‌کنند. آنها خواهان عدالت معقول و به دنبال داروهای مسکن هستند. شما هیچ نیروی ارتجاعی امپریالیستی را پیدا نمی‌کنید که با ظلم در گفتار موافق باشد، همه آنها هوادار واژه‌های غیرطبقاتی و کسار نظیر "رفع بی‌عدالتی" هستند. به پیشنهاد آنها مردم باید بیشتر کار کنند تا با درآمد بالا بر بی‌عدالتی غلبه کنند، آنها رفع بی‌عدالتی را اگر همراه با کار اکثریت در زیر رهبری بورژواها نباشد تن‌آسائی و تنبلی می‌دانند و به آن تن نمی‌دهند. همه احزاب سوسیال دموکرات امپریالیستی خطابه‌های غرائی در این زمینه دارند، ولی همه آنها بانیان و مستقرسازان سیاستهای سرمایه‌داری نولیبرالی هستند. دعا خوانی بدون روشن کردن اینکه دشمنان ما چه کسانی هستند و ما با کدام نیروی اجتماعی و قدرت رهبری می‌خواهیم بر آنها غلبه کنیم، لالائی برای مردم است. نمی‌شود مدعی شد:

"یکی از مخاطره‌انگیزترین مقوله‌های این طرح راهبردی جدید ناتو، طرح ضرورت ایجاد پیوند کلیدی میان پیمان ناتو و سازمان ملل است." (تاکید از توفان)

که عملاً اجراء می‌شود و بعد سر مردم را با این گفتار:

"سازمان ملل با محتوای دموکراتیک از طریق تغییر اساسی در رابطه‌های حاکم بر سازمان ملل، تأمین حقوق کشورهای در حال رشد، و تغییر در ساختار «حق وتوی ویژه» کشورهای بزرگ که بارها سد راه تأمین نظر و خواست اکثریت کشورهای عضو سازمان ملل بوده است" گرم کرد و ماهیت سازمان ملل را آنگونه که هست دگرگونه جلوه داد. البته کمونیست‌ها باید در مبارزه تاکتیکی و افشاءگرانه از همه این موارد سود بجویند، زیرا مردم را تنها گام به گام می‌شود آگاه و بسیج کرد ولی تاکتیک زمانی مفید است که در خدمت هدف بوده تا برائی لازم را دارا باشد و شما را به هدف غائی نزدیکتر کند. در پرتو هدف و یا سیاست راهبردی و با درونمای انقلابی می‌شود تاکتیک مقتضی اختیار کرد. بدون درونمای سوسیالیستی و با توهم پراکنی که گویا "جنبش وال استریت"، "محیط زیست" و "جنبش ضد جنگ" می‌توانند دنیا را به خانه‌تکانی وادارند و نیش سمی امپریالیسم را بکشند و سرمایه‌داری را دفن کنند، نمی‌شود حتی مبارزه دموکراتیک موثر کرد. رفرم همیشه محصول فرعی انقلاب بوده است. بدون مبارزه انقلابی هیچ رفرمی با مناجات و خواهش و التماس امکان پذیر نیست. اگر زور و قهر در پی مبارزات مردم نباشد که ضامن پیشرفت و فشار مبارزه آنها بر ضد حاکمیت باشد، اگر کارگران به مقیاس میلیونی به رهبری کمونیست‌ها برای برچیدن نظام طبقاتی در میدان به طور فعال حضور نداشته باشند، اگر خلق‌های جهان به تجاوزات امپریالیست‌ها نقطه پایانی نگذارند، اگر زمین زیرپای امپریالیسم و صهیونیسم و ارتجاع بین‌المللی داغ نشود، هرگز نمی‌توان امید عقب‌نشینی داشت و از آنها امتیاز گرفت. حزب توده ایران به جای تبلیغ تشدید مبارزه طبقاتی، قهرانقلابی، مبارزه قاطعانه با دشمنان بشریت در تمام اشکال خود، از قهرآمیز تا مسالمت‌آمیز، به جای افشاءگری همه جانبه آنها تا لزوم نابودی این دشمنان برای مردم ایران و جهان روشن شود، همه را فرا می‌خواند که به دنبال نخود سیاه بروند. "رابطه‌های اقتصادی-سیاسی بین‌المللی" را، مردمی کنند (دموکراتیک کردن) و... تا دنیا به بهشت برین تبدیل شود. البته حزب توده شرم دارد بگوید که منظورش از این دموکراتیزه کردن روابط اقتصادی-سیاسی بین‌المللی در دوران امپریالیسم همان شرکت در پارلمان‌های بورژوائی و قانع کردن سرمایه‌داران و کنسرنهاست که مفهوم دموکراسی را بفهمند و در این زمینه معلم خصوصی بگیرند تا درکشان از دموکراسی افزایش بیابد و دموکراسی در ضمیرشان "نهادینه" شود. این است برنامه ضد انقلابی، توهم‌افزا، سردرگم کننده حزب توده ایران تا هیچگاه انقلابی برای رهائی بشریت صورت نگیرد. حزبی که خودش را نه "بخش جدا ناپذیر" از جنبش کمونیستی و کارگری انقلابی دنیا، بلکه از جنبش "وال استریت" بداند فقط یک گام دیگر با شرکت در خود "وال استریت" فاصله دارد.

جهان بینی حزب توده ایران

برای درک مسایل و پدیده‌ها باید به آنها همواره برخورد تاریخی داشت. اگر این جنبه‌ی برخورد تاریخی نادیده گرفته شود، آنوقت کسی متوجه نمی‌شود که چه تغییراتی، در چه موقع و چرا چنین تغییراتی پدید آمده است. برخورد تاریخی کار تجزیه و تحلیل را تسهیل می‌کند.

حزب توده ایران در "طرح اساسنامه حزب توده ایران (مصوب پلنوم هفتم (وسیع) و کنفرانس وحدت مهر ۱۳۳۹)" در بخش مربوط به حزب در مورد جهان‌بینی حزب توده ایران صحبت می‌کند و فرمول زیر را عنوان می‌نماید:

"حزب

....

جهان‌بینی حزب توده ایران مارکسیسم-لنینیسم است و اصول تشکیلاتی وی از این جهان‌بینی ناشی می‌شود." (ص ۱۴) (تکیه از توفان).

نظریه‌ای که حزب در سال ۱۳۳۹ و حتی قبل از آن داشته و ارائه داده است در سال ۱۳۵۲ در "طرح برنامه حزب توده ایران فروردین ماه ۱۳۵۲" به صورت زیر بازتاب می‌یابد:

"حزب توده ایران، حزب طراز نوین طبقه کارگر ایرانست. جهان‌بینی حزب توده ایران مارکسیسم-لنینیسم است و هدف‌های دور و نزدیک و مشی سیاسی و سازمانی‌اش از انطباق خلاق این جهان‌بینی علمی و انقلابی بر شرایط ویژه جامعه ایران ناشی می‌گردد." (تکیه از توفان).

و حتی بعد از فروپاشی قابل انتظار شوروی سوسیال امپریالیستی حزب توده ایران در اسناد کنگره چهارم حزب می‌نویسد: "جهان‌بینی حزب توده ایران، حزب طبقه کارگر و زحمتکشان ایران، مارکسیسم-لنینیسم است، و هدف‌های دور و نزدیک، و مشی سیاسی و سازمانی آن، از انطباق خلاق این جهان‌بینی علمی و انقلابی بر شرایط ویژه جامعه ایران، ناشی می‌شود..." (بهمن ماه ۱۳۷۶) (تکیه از توفان).

با رشد تحولاتی که در "شوروی سوسیالیستی" و سایر ممالک "سوسیالیستی" اروپای شرقی پیش آمد و یک باره "سوسیالیسم روئین‌تن" رویزونیست‌ها فروپاشید و آنها را به سرگیجه دچار کرد، ما با تغییرات محتاطانه‌ای در جهان‌بینی حزب توده ایران روبرو می‌شویم که همانگونه که شیوه رویزونیستی است، باید طوری بیان شود که کمونیست‌ها را سردرگم کرده و همواره راه فرار را باز بگذارد. اگر کسی این تغییرات را از نظر تاریخی بررسی نکند، علت و ضرورت این تغییرات برایش ناروشن بوده و یا اساساً ظرافت این تغییرات را متوجه نمی‌شود.

حال به اظهارنظر جدید حزب توده ایران در کنگره ششم (بهمن ماه ۱۳۹۱) این حزب بپردازیم:

"جهان‌بینی حزب توده ایران، حزب طبقه کارگر و زحمتکشان ایران، بر پایه اندیشه‌های علمی مارکسیسم - لنینیسم بنا شده است، و هدف‌های دور و نزدیک، و مشی سیاسی و سازمانی آن، از انطباق خلاق این جهان‌بینی علمی و انقلابی بر شرایط ویژه جامعه ایران، ناشی می‌شود." (تکیه از توفان).

در همان برنامه در چند خط پائین‌تر چنین می‌خوانیم:

"... مارکسیسم - لنینیسم، جهانبینی پویایی است که در جریان تکامل جامعه بشری و در روند مبارزه اجتماعی - طبقاتی، صیقل می‌یابد، بسط پیدا می‌کند، و همراه با پیشرفت علم و بینش بشر، باریک‌اندیشی و تصریح می‌شود." (تکیه از توفان).

شما اگر آثار این حزب را دقیقاً مطالعه کنید متوجه می‌شوید که دیگر آن "اعتقاد عمیق" به "مارکسیسم-لنینیسم" که با صراحت حتی در دروانی که حزب توده ایران رویزیونیستی بود و برای مردم فریبی به بیان آن احتیاج داشت به آن استناد می‌کرد و می‌گفت: "جهان‌بینی حزب توده ایران مارکسیسم-لنینیسم است"، وجود ندارد و برعکس حالا جهان-بینی حزب "**بر پایه اندیشه‌های علمی مارکسیسم - لنینیسم بنا شده است**" که ظاهراً از یک **اندیشه** بیشتر است و شامل "**اندیشه‌های علمی**" متعدد می‌گردد که همه آنها نیز علمی‌اند و نباید به صورت "دگماتیک" تنها و جزم-گرایانه به یک اندیشه "مارکسیسم-لنینیسم" اعتقاد داشت. بیکباره بیان اعتقاد به "مارکسیسم-لنینیسم" قدیمی شده و گویا این نوع بیان بر "پویائی" مارکسیسم لنینیسم در گذشته پرده استتار می‌کشیده و نادرست بوده است و اکنون باستان‌شناسان رویزیونیسم به کشفیات جدیدی دست یافته‌اند که لزوم انصراف از نوع بیان گذشته را در دستور کار آنها قرار می‌دهد. حزب توده ایران برای اینکه روی‌برداشتن از مارکسیسم لنینیسم را که مدتهاست اتفاق افتاده آشکار کند؛ روش گام به گام را پیش گرفته و به خواننده القاء می‌کند "مارکسیسم-لنینیسم" که تا سال ۱۳۵۲ گویا به صورت ایستا در برنامه حزب بازتاب پیدا می‌کرد، در بعد از فروپاشی کاخ رویزیونیسم در شوروی و روشن شدن ماهیت بورژوازی نخواستند این کشور، بیکباره "پویا" شده است: "... و همراه با پیشرفت علم و بینش بشر، باریک‌اندیشی و تصریح می‌شود" و به سخن دیگر "مارکسیسم-لنینیسم" قابل اتکاء نیست، زیرا علم و بشر در حال پیشرفت هستند و این به کشف موشکافانه و صریح و روشن شدن "مارکسیسم - لنینیسم" در آینده منجر می‌شود. حزب توده ایران با این روش بررسی رویزیونیستی، تئوری معرفت مارکسیسم را به زیر پرسش می‌برد.

آموزش مارکسیستی حقیقت

این یک حقیقت همه دانسته است که همه چیز یعنی تمام کائنات و هستی در حال تحرک و تغییر است. حرکت مطلق و سکون نسبی است. این تضادها هستند که موجبات حرکت را پدید می‌آورند. ولی از این حکم ماتریالیسم دیالکتیک این نتیجه به دست نمی‌آید که هیچ حقیقتی وجود ندارد، شناختی در میان نیست، به هیچ چیز نمی‌شود متکی شد و استناد کرد، زیرا همه چیز از علم گرفته تا مغز و اندیشه بشر گذرا و پویاست و در حال تغییر و حرکت بوده و لذا نسبی است. ماتریالیسم دیالکتیک بر این نظر است که حقیقت عینی است و خارج از بینش و شعور بشر وجود دارد. این ایدئالیستها هستند که حقیقت را ذهنی دانسته و آنرا وابسته به انسان می‌کنند و معتقدند انسان خود، حقیقت بودنِ معلوماتِ خویش را تعیین می‌کند. در آثار کلاسیک مارکسیستی در مورد حقیقتِ نسبی و مطلق چنین می‌آید:

"ماتریالیسم دیالکتیک با قبول عینی بودن حقیقت، مسئله مهم دیگر معرفت را نیز حل می‌کند: چگونه انسان حقیقتِ عینی را می‌شناسد، یکباره بی‌چون و چرا، به‌طور کامل و مطلق یا فقط به‌طور تقریبی و نسبی؟؟ این مسئله به گفته لنین مسئله رابطه میان حقیقتِ مطلق و حقیقتِ نسبی است.

تفاوت حقیقتِ مطلق و حقیقتِ نسبی به این امر مربوط است که درجه تطابق معلومات ما با واقعیت و عمق نفوذ خرد انسان در واقعیت یکسان نیست. برخی از معلومات به‌طور کامل و دقیق بر واقعیت منطبق است، در مورد برخی دیگر این انطباق کامل نیست. حقیقتِ مطلق، حقیقتِ عینی است در محتوی کامل خود، حقیقتِ مطلق انعکاس مطلقا دقیق واقعیت است.

آیا می‌توان حقیقتِ مطلق را در محتوی کامل آن شناخت، اصولا آری، زیرا از طرفی اشیائی که نتوان آنها را شناخت وجود ندارد و از طرف دیگر توانائی خود انسان در معرفت واقعیت حد و حصر ندارد. معذالک امکانات معرفت یک انسان یا یک نسل را شرایط تاریخی، سطح تکامل تولید، علوم و تکنیک محدود می‌سازند. بهمین جهت معلومات انسان در هر مرحله تاریخی معین، نسبی است و این معلومات ناگزیر حقیقتِ نسبی هستند. حقیقتِ نسبی انطباق ناکامل معلومات انسان بر واقعیت است. لنین این حقیقت را انعکاس نسبتا درست شیئی می‌داند. این معلومات که در اساس و به‌طور عمده با واقعیت تطبیق می‌کنند باید بعدا دقیق و عمیق شوند و پراتیک صحت آنها را تأیید کند."

با این درک در مقیاس تحول تاریخی، همواره شناخت انسان به حقایق اطرافش نسبی است و این نسبی بودن انعکاسی از حقیقتِ عینی است. در حقیقتِ نسبی هسته‌ای از حقیقتِ مطلق وجود دارد و این حقیقتِ مطلق مجموعه‌ای از حقایق نسبی است. لنین می‌گفت: "تفکر انسانی بنا بر سرشت خود می‌تواند حقیقتِ مطلق را به دست دهد و به دست هم می‌دهد، حقیقتِ مطلق که از مجموع حقیقت‌های نسبی نتیجه می‌شود. هر یک از مدارج تکامل علم، هسته‌های نوئی به این مجموع حقیقتِ مطلق می‌فزاید، ولی حدود حقیقت هر حکم علمی نسبی است، زیرا حدود با رشد بعدی معلومات می‌تواند بسط یابند یا تنگ شوند."

البته تجربه و عمل، معیار حقیقت‌اند. حقیقتی که در عمل صحتش را ثابت کرده و به همان نتایجی منجر شده که انتظار می‌رفته است، این حقیقت مطلق است. تقدم ماده بر شعور یک حکم مطلق است، شعور خاصیت مغز است و افکار از محیط ناشی می‌شوند، احکام مطلق هستند که صحتشان در عمل به ثبوت رسیده است. از این تئوری شناخت مارکسیسم این نتیجه حاصل می‌گردد که حقیقت همیشه مشخص و عینی است. اینکه همه چیز در حال گذر و استحاله است و دستخوش تحول و تغییر می‌گردد، نافی وجود حقیقت عینی، مشخص و در مقیاس تاریخی نسبی نیست. مارکسیسم-لنینیسم حقیقت عینی و مشخص است و به این مفهوم "ایستا" است و نمی‌شود نتایج عملی استفاده از آن را در مبارزه مشخص نفی کرد و به آینده نامعلوم و "پویا" حواله داد. تکیه بر "پویائی" و نسبیّت حقیقت، نافی حقایق نسبی واقعی و عینی کنونی که مشعل مبارزه ماست، نیست. مارکسیسم-لنینیسم باید ملاک ارزیابی ما در مسایل اجتماعی به طور مشخص قرار گیرد و این احساس را به کسی القاء نکند که زیاد به جهان بینی "مارکسیسم-لنینیسم" "نچسبید" زیرا نسبی است، گذراست، جدی نیست، پس فردا معنایش عوض می‌شود و شاید از آن "شاید"، "حقانیت" سرمایه‌داری زاده شود.

رویزیونیستها تنها به همین منظور در فرمول امتحان شده "جهان بینی مارکسیسم-لنینیسم" دست برده‌اند تا با بازی با الفاظ بُرائی آن را مورد تردید قرار دهند و مبارزه را به آینده‌ای دور و ناروشن و انتزاعی حواله دهند. آنها راه را برای تفسیرهای نوع چینی از مارکسیسم لنینیسم که ملقمه عجیب و غریبی است، باز می‌گذارند. طبیعتاً با چنین برنامه‌ای که با دودلی و بی‌اعتمادی و تزلزل نوشته شده باشد کسی نمی‌تواند به جنگ طبقاتی رود. روح چنین برداشتی از مارکسیسم لنینیسم تسلیم طبقاتی و دعوت به انتظار و صبر حوصله است. حزب توده ایران مانند آموزگار بزرگش خروشچف مخالف "لنینیسم" است و اگر تا به امروز از حذف صریح آن طفره رفته است به علت مبارزه سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان و سپس حزب کار ایران(توفان) با آنهاست. رویزیونیسم همواره باید به قبول مارکسیسم لنینیسم تظاهر کند و خود را معتقد "غیردگماتیک" به آن جلوه دهد. خوب است در این زمینه به تاریخچه امر مراجعه کنیم.

لنینیسم و رویزیونیسم

برای ساده‌تر شدن فهم مطلب باید به این اندیشید که مارکس هرگز به خودش عنوان "مارکسیست" نداد. این پیروان مارکس بودند که بعد از آشنائی با آثار وی و پی‌بردن به اهمیت علمی و تاریخساز نظریاتش از پیدایش مارکسیسم سخن گفتند. مارکسیسم نه با مارکس جوان و پیرو اندیشه‌های ایده‌آلیستی ولی دیالکتیکی هگل و نه با نظریات مادی ولی غیردیالکتیکی فوئرباخ، بلکه بعد از تنظیم "بیانیه حزب کمونیست" که آغاز تحول فکری عمیق وی بود پدیدار شد. همین وضعیت در مورد لنین وجود دارد. لنین هرگز خودش را "لنینیست" ننماید. وی خودش را مارکسیست می‌دانست. لنینیستها بعدها، بعد از انقلاب کبیر اکتبر و جمع‌بندی نظریات لنین به این نتیجه رسیدند که "لنینیسم"، مارکسیسم دوران تحولات بعدی است و جنبه جهانشمول دارد. اینکه "لنینیسم" چیست همیشه میان مارکسیستها و دشمنان مارکسیسم اختلاف نظر وجود داشت. آنچه را که ما امروز از آن به نام "لنینیسم" نام می‌بریم جمع‌بندی استالین و حزب کمونیست بلشویک شوروی از نظریات لنین است. پس این استالین بود که نظریات لنین را تدوین کرد، به جنبه عام و جهانشمول آنها تکیه نمود و آن را به عنوان یک دست‌آورد تئوریک به جامعه بشری ارائه داد. رویزیونیستها، سوسیال دموکراتها، تروتسکیستها، زینوویف‌یستها و... همه با این لنینیسم و جمع‌بندی علمی از تجارب انقلاب مخالف بودند و بر ضد آن نیز تا به امروز جنگیدند و مخالفت خویش را هنوز هم ادامه می‌دهند. خروشچف تلاش فراوان کرد تا "لنینیسم" را از میان بردارد، ولی موفق نشد و تصمیم گرفت پوسته بیرونی "لنینیسم" را حفظ کند، ولی آنرا از درون از محتوی انقلابی و راهنمایش تهی نماید.

رویزیونیستها بعد از حمله به "کیش شخصیت استالین" علنا از دفاع از لنینیسم دست کشیدند. "کمونیسم اروپائی" نخستین طغیان آشکار و رسمی بر ضد "لنینیسم" بود که در روسیه شوروی توسط رویزیونیستها پرورده شد و در لباس "کاریلو" رهبر تبعیدی حزب "کمونیست" اسپانیا در مخالفت با "دیکتاتوری پرولتاریا" بروز کرد. وی بعد از خروج از شوروی در اسپانیای سلطنتی پس از مرگ فرانکو، صریحا از "لنینیسم" برید و سپس سایر رهبران احزاب "کمونیست" اروپائی نیز به وی تاسی جستند و از "دیکتاتوری پرولتاریا" دست کشیدند. احزاب رویزیونیست فرانسه و ایتالیا مقوله "دیکتاتوری پرولتاریا" را که گویا متناسب با "استبداد شرقی" است و در تناقض با "اروپای متمدن و مدرن" است و در جوامعی که دموکراسی در آنها "نهادینه" شده است به کار نمی‌آید، به دور انداختند.

استالین با جمع‌بندی تمام تجارب دوران مبارزه لنین در انترناسیونال دوم و سپس انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر با روش دیالکتیکی به تدوین "تئوری لنینیسم" دست زد و آنها را در دو جلد کتاب: "اصول لنینیسم" و "درباره مسائل لنینیسم" منتشر ساخت. در همان هنگام نیز بر سر اینکه تعریف "لنینیسم" چیست؟ اختلاف نظر شدید وجود داشت. کائوتسکی، بائوئر، تروتسکی و زینویف هر کدام تعاریف خود را از "لنینیسم" ارائه می‌دادند که با نظریات لنین منطبق نبود. استالین در دو اثر جاویدان خویش "لنینیسم" را تدوین کرد و به جنبش کمونیستی ارائه داد. پرچم "لنینیسم"، پرچم همه کمونیستهای جهان در مبارزه با دشمنان طبقاتی و امپریالیسم شد. به کوتاه سخن:

"لنینیسم مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتری است. به عبارت دقیق تر لنینیسم، تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتری است به طور عام، تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریاست به طور خاص". (نقل از اثر "سه رساله از استالین" از انتشارات "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان" نشریه شماره ۸ برگردان به فارسی از توفان).

رویزیونیستها با این تعریف استالین موافق نبودند و به تدریج آنها از برنامه‌های خود حذف کردند و برای اینکه مورد اعتراض اعضاء خود قرار نگیرند به این بهانه "تئوریک" متوسل شدند که استفاده از عبارت "مارکسیسم" و یا "سوسیالیسم" بسیار کلی‌تر بوده و مغایرتی با "لنینیسم" ندارد، زیرا "لنینیسم" را نیز در برمی‌گیرد و هر تحول و تکامل آتی بعدی را نیز در درون خویش مستتر دارد. این بمانند آن است که ما از استعمال واژه امپریالیسم طفره رویم به این بهانه که گویا استفاده از واژه سرمایه‌داری به حد کافی کامل و گویاست و این واژه به علت شمول خویش مفهوم امپریالیسم را نیز در بر می‌گیرد. به قول رفیقی حتی می‌شود با الهام از شمول بودن واژه "مبارزه طبقاتی" که همه دورانهای گوناگون شیوه‌های تولیدی را در برمی‌گیرد و بسیار کلی است، این واژه را جایگزین واژه‌های سرمایه‌داری و یا امپریالیسم نمود. البته از این استدلال سرمایه‌داران بسیار مسرور می‌شوند زیرا شکل "مارکسیستی استدلال" باقی مانده است.

حال قبل از اینکه به تاکتیک و روش مودیان حزب توده ایران برخورد کنیم که خود را "مارکسیست-لنینیست" می‌نامد ولی جا پای خروشچف می‌گذارد، خوب است "لنینیسم" را همراه با تاریخچه آن از زبان استالین توضیح دهیم تا خواننده درک واحدی با ما از آن داشته باشد.

"دیباجه، بر چاپ اول مجموعه‌ی مسائل لنینیسم"

یکی از بخش‌های اساسی مجموعه حاضر را باید رساله "در باره اصول لنینیسم" به شمار آورد. این رساله تقریباً دو سال پیش، در ماه مه (در گذشت لنین ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ بود و این اثر بعد از درگذشت لنین تدوین شده است-توفان) برای اولین بار انتشار یافت و اکنون در مجموعه حاضر برای بار دوم به چاپ می‌رسد. در عرض دو سال حوادث بسیاری روی داده است: حزب دو مباحثه را از سر گذرانیده، یک سلسله رساله و کتاب در زمینه لنینیسم قدم به عرصه گذاشته، مسائل پراتیک نوین در امر ساختمان سوسیالیسم، در دستور کار قرار گرفته است. بدیهی است که ممکن نبود مسائل تازه‌ای که در عرض این دو سال به ظهور رسیده و همچنین نتایج مباحثاتی که پس از انتشار رساله حاضر روی داده است در آن وارد شود. همچنین بدیهی است که ممکن نبود مسائل مشخص ساختمان ما (نپ سرمایه‌داری دولتی، مسئله دهقانان میانه‌حال) در رساله مختصر حاضر که "طرح موجز اصول لنینیسم" است کاملاً روشن گردد. این مسائل و نظائر آنها را فقط در رسالات بعدی مولف ("انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست‌های روس"، "درباره نتایج کار کنفرانس چهاردهم حزب کمونیست روسیه (ب)", "پرسش‌ها و پاسخ‌ها" و غیره) که جزو مجموعه حاضر است و با احکام اساسی مطروحه در رساله بدوی "در باره مسائل لنینیسم" ارتباط ارگانیک دارد می‌شد روشن ساخت. پس کاملاً بجاست که مجموعه حاضر که طبق توضیحات بالا اثر واحد و کاملی در باره مسائل لنینیسم است انتشار یابد.

مباحث اخیر کنگره ۱۴ حزب، کار ایدئولوژیک و ساختمانی حزب را در دوره اخیر، در دوره بین کنگره ۸ و ۱۴ ترازبندی کرد. در عین حال مباحثه مذکور احکامی را که در موقع خود "اپوزیسیون جدید" مطرح ساخته بود تا حدی به محک آزمایش زد. می توان پرسید که: نتایج این آزمایش چیست؟"

استالین بعد از نگارش این دیباچه که تاریخچه امر را در مورد پیدایش "لنینیسم" بعد از درگذشت لنین بیان می کند چنین ادامه می دهد:

"در باره مسائل لنینیسم

...

۱- تعریف لنینیسم

در رساله "درباره اصول لنینیسم" تعریفی از لنینیسم داده شده که ظاهراً مورد قبول همگان قرار گرفته است. این تعریف چنین است:

"لنینیسم مارکسیسم دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتری است. به عبارت دقیق تر لنینیسم، تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتری است به طور عام، تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریاست به طور خاص."

آیا این تعریف درست است؟

به نظر من درست است. زیرا که اولاً برخلاف برخی از منتقدان لنین که به غلط می پندارند که لنینیسم پس از جنگ امپریالیستی به ظهور رسیده است، ریشه های تاریخی لنینیسم را به درستی نشان می دهد و آن را به منزله مارکسیسم دوران امپریالیسم مشخص می گرداند. ثانیاً برخلاف سوسیال-دمکراسی که لنینیسم را فقط در شرایط ملی روسیه قابل انطباق می داند خصلت بین المللی لنینیسم را به درستی متذکر می گردد. ثالثاً برخلاف برخی از منتقدان لنینیسم که آن را تکامل فراتر مارکسیسم نمی دانند و بلکه فقط احیاء مارکسیسم و انطباق آن برواقعیت روسیه می شمارند، رابطه ارگانیک لنینیسم را با تعالیم مارکس به درستی یادآور می شود و آن را به منزله مارکسیسم دوران امپریالیسم مشخص می گرداند. ظاهراً هیچ یک از اینها نیازی به تفسیر خاص ندارد.

معدالک به نظر می رسد که در حزب ما اشخاصی هستند که لازم می دانند لنینیسم را طور دیگر تعریف کنند.."

استالین سپس به نظریات نادرست زینوویف و بائوئر و کائوتسکی که از لنینیسم یک نظریه روسی می سازند انتقاد کرده می نویسد:

"آیا لنینیسم، تعمیم تجارب جنبش انقلابی کلیه کشورها نیست؟ آیا اصول تئوری و تاکتیک لنینیسم برای احزاب پرولتری کلیه کشورها ارزنده و ضروری نیست؟ آیا لنین وقتی که می گفت "بلشویسم به منزله نمونه تاکتیک برای همه ارزنده است" (مراجعه شود به جلد ۲۳ صفحه ۳۸۶) حق نداشت؟ آیا لنین وقتی که از اهمیت بین المللی (تاکید از استالین)

حکومت شوروی و اصول تئوری و تاکتیک بلشویکی" (مراجعه شود به جلد ۲۵ صفحه ۱۷۱ - ۱۷۲) سخن می‌گفت، حق نداشت؟ ...

چگونه می‌توان این تعریف لنینیسم را که محدودیت ملی دارد با انترناسیونالیسم در یک جا گنجانید؟" استالین بعد از این بحث، در بخش ۲ به این امر می‌پردازد که "عمده در لنینیسم چیست" و آنرا چنین پاسخ می‌دهد: "...

به نظر من درست است. این حکم تماما از تعریف لنینیسم ناشی می‌شود. در واقع اگر لنینیسم، تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتری است و مضمون اصلی انقلاب پرولتری عبارت از دیکتاتوری پرولتاریاست، در آن صورت واضح می‌شود که عمده در لنینیسم در مسئله دیکتاتوری پرولتاریاست، در مستدل ساختن این مسئله است، در مشخص کردن آن است. استالین در مورد این مسئله عمده لنینیسم به لنین استناد می‌کند و می‌آورد:

"... آیا این حکم لنین که دیکتاتوری پرولتاریا "مضمون اصلی انقلاب پرولتری" است، (مراجعه شود به جلد ۲۳ صفحه ۳۳۷) درست است؟ به نظر من درست است. پس از اینجا چه نتیجه می‌شود؟ نتیجه می‌شود که مسئله اصلی در لنینیسم، مبدأ آن، بنیاد آن عبارتست از مسئله دیکتاتوری پرولتاریا" (نقل قولها برگرفته از صفحات ۱ تا ۴ کتاب "سه رساله از استالین" در باره مسائل لنینیسم" ترجمه و چاپ سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان).

در صفحه ۱۰ همان کتاب استالین چنین دیکتاتوری پرولتاریا را توصیف می‌کند:

"عام‌ترین تعریفی که لنین از دیکتاتوری پرولتاریا به دست داده این است: "دیکتاتوری پرولتاریا خاتمه مبارزه طبقاتی نیست بلکه ادامه آن به‌اشکال جدید است. دیکتاتوری عبارتست از مبارزه طبقاتی پرولتاریای پیروزمند که قدرت سیاسی را در دست گرفته با بورژوازی‌ای که مغلوب گشته ولی نابود نشده، از میان برنخاسته، از مقاومت دست نکشیده و بلکه بر مقاومت خود افزوده است" (مراجعه کنید به جلد ۲۴ صفحه ۳۱۱). لنین به مخالفت با اینکه دیکتاتوری پرولتاریا با حکومت "همه خلق"، حکومت "انتخابات عمومی"، حکومت "وراء طبقات" متشبه گردد می‌گوید:

"طبقه‌ای که سلطه سیاسی را در دست گرفته آگاه بر این امر بوده است که "به‌تنهایی" (تاکید از استالین) آن را در دست می‌گیرد. این نکته در مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا مندرج است. این مفهوم فقط آنگاه معنی دارد که طبقه‌ای می‌داند که به‌تنهایی قدرت سیاسی را در دست می‌گیرد، و نه خود را و نه دیگران را با صحبت‌هایی در باره حکومت "همه خلق، مولود انتخابات عمومی، مورد تقدیس همگانی"، فریب نمی‌دهد" (مراجعه کنید به جلد ۲۶ صفحه ۲۸۶).

چگونگی تعیین مرحله انقلاب

مرحله انقلاب در یک کشور چگونه تعیین می‌شود؟

در این زمینه ما از جنبه سیاسی و از جنبه اقتصادی به این امر برخورد می‌کنیم. از نظر سیاسی و رشد تضادها:

در هر نظام اجتماعی اعم از برده‌داری، فئودالی و یا سرمایه‌داری ما با یک تضاد اساسی در بطن این جوامع به صورت عام روبرو هستیم. این تضاد عام در هر دوره‌ای شکل خاص خویش را به دست می‌آورد. این تضاد اساسی در نظام بردگی در شکل تضاد میان برده‌داران و برده‌گان، در نظام فئودالی به شکل تضاد میان فئودالها و دهقانان و در دوران سرمایه‌داری به شکل تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا بروز می‌کند.

تضاد اساسی با الهام از درک مارکسیستی، تضادی است که در روند تکامل یک شیئی و یا پدیده از ابتداء تا انتهای این روند وجود داشته و ماهیت این پدیده را تعیین می‌کند. تا زمانیکه این روند پایان نیافته است، این تضادها ناپدید نمی‌گردند. به عنوان مثال تا زمانیکه در جامعه‌ای فئودالها بر سر کارند و مناسبات فئودالی را به جامعه و به تولیدکنندگان که برده‌گان هستند تحمیل می‌کنند، این تضاد اساسی میان این دو طبقه اجتماعی وجود دارد. ماهیت این تضاد بین طبقات استثمارگر و استثمار شونده، شکل مبارزه آشتی‌ناپذیر را به خود می‌گیرد و این مبارزه تا نفی این تضاد اساسی همچنان ادامه دارد و در نتیجه به تغییر ماهیت جامعه بدل می‌شود. تضاد میان فئودالها و دهقانان، برده‌داران و برده‌گان مدت طولانی در کنار هم همزیستی دارند تا اینکه شکل مبارزه آشتی‌ناپذیر به خود بگیرند و موجب انقلاب در جامعه شوند. تا زمانیکه در اثر انقلاب و تحول بنیادی این تضاد اساسی حل نشده باشد، ماهیت جامعه مفروض تغییری نخواهد کرد. پس در دستور هر انقلابی یک سری وظایف اساسی برای نیروهای انقلابی و در دوران سرمایه‌داری در مقابل حزب طبقه کارگر قرار می‌گیرد. تا زمانیکه بورژوازی در جامعه در قدرت سیاسی است و مناسبات سرمایه‌داری را بر تولید حاکم کرده است، پرولتاریا در تحت تسلط استثمار وی قرار داشته و در تحت این روابط به تولید و تولید ارزش اضافی مشغول است. انقلاب سوسیالیستی باید این تضاد اساسی را به نحوی حل کند که مناسبات تولید دگرگون شده و بساط استثمارگرانه بورژوازی برچیده شود و شیوه تولیدی مبتنی بر نفی استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان یعنی شیوه تولید سوسیالیستی مستقر گردد.

چرا ما در این مبحث به تضادهای اساسی و نقش ماهوی آنها تکیه می‌کنیم. زیرا در یک جامعه طبقاتی این چنین نیست که با خط کش طبقات را و شیوه‌های تولید را از هم جدا کرده باشند. تضادها از درون هم و با تبدیل و گذار بیکدیگر پدید می‌آیند. در دوران شیوه تولید سرمایه‌داری که شیوه مسلط بوده و ماهیت جامعه را تعیین می‌کند، هنوز روابط تولید فئودالی و یا به سخن دیگر بقایای شیوه تولید فئودالی نیز می‌تواند موجود باشد. سرمایه‌داری در همه جا و سراسری بیکباره پیروز نمی‌شود، بلکه باید در یک مبارزه بزرگ تسلط خویش را گام به گام بگستراند. ولی تضادهای موجود میان دهقانان و فئودالها در زمینه بقایای فئودالیسم در یک جامعه، تعیین کننده ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری در همان جامعه نیستند. این بقایای تضادهای اساسی کهنه که تضاد اساسی جامعه را تشکیل نمی‌دهند، تنها حل وظایف فرعی مبارزه را در مقابل حزب انقلابی پرولتری قرار خواهند داد و باید در پرتو انجام یک انقلاب سوسیالیستی که به حل تضاد اساسی جامعه موفق می‌گردد، با قاطعیت حل گردند. از این تحلیل مارکسیستی نتیجه می‌شود که تعیین مرحله انقلاب از

شناخت تضاد و یا تضادهای اساسی موجود در جامعه نتیجه می‌شود و این تضادها به صورت عینی و مستقل از تخیلات و آرزوهای ما وجود دارند. مرحله انقلاب را نمی‌شود دلبخواهی اختراع کرد و ساخت. تعیین ماهیت جوامع و مالا تعیین مرحله انقلاب، ناشی از یک بررسی علمی و تعیین تضاد و یا تضادهای اساسی (در جوامع نیمه مستعمره و نیمه فئودال و یا نیمه مستعمره و سرمایه‌داری) همان جامعه و مبارزه این تضادها است که به طور عینی، خارج از ذهن ما وجود خارجی دارند و جامعه و شیوه تولیدش را بر آن اساس استوار کرده و تعیین می‌کنند.

حال به جنبه اقتصادی مسئله نگاه کنیم:

همین تضادهای اساسی جامعه را می‌توان به صورت دیگری یعنی مبارزه میان چارچوب حاکم مناسبات تولیدی و رشد مستمر نیروهای مولده نیز توضیح داد. در اثر رشد نیروهای مولده بر دیواره مناسبات تنگ حاکم در تولید، آن چنان فشاری وارد می‌شود که به انفجار این مناسبات تولید می‌انجامد و نیروهای مولده موانع رشد مستمر خویش را با درهم-شکستن این چارچوب تنگ، مرتفع می‌سازند. این نقطه اوج را انفجار اجتماعی و انقلاب اجتماعی به انجام می‌رساند. در جامعه سرمایه‌داری رشد نیروهای مولده که خصلت اجتماعی پیدا کرده است و سراسر جامعه را پیموده و در بر گرفته است، با شکل مالکیت خصوصی در مناسبات تولید، که به آن منجر می‌شود ثروت تولیدشده توسط رنجبران به جیبهای خصوصی سرازیر شود، در تضاد آشتی‌ناپذیر قرار می‌گیرد و با انقلاب اجتماعی راه تحول بعدی خویش را هموار می‌سازد. نیروهای مولده مناسباتی را در تولید حاکم می‌کنند که مانع رشد مستمر آنها نشوند. این تضاد در شکل تضاد میان سرمایه و کار بروز می‌نماید و داروی نجات انسانها در این مرحله، سوسیالیسم است.

در ایران طبقه حاکمه سرمایه‌دارانی هستند که مناسبات سرمایه‌داری را حاکم کرده‌اند. تضادی که در جامعه به‌طور اساسی و تعیین کننده وجود دارد، تضاد بین این مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و رشد نیروهای مولده است. قدرت سیاسی در دست بورژوازی است و نه در دست فئودالها و نه در دست عمال امپریالیسم. پرولتاریا به رهبری حزبی باید قدرت سیاسی را از کف بورژوازی به‌دراورد و شیوه تولید سرمایه‌داری را با حل تضاد اساسی این مرحله در خدمت سوسیالیسم تغییر دهد.

و حال بعد از این بحث تئوریک این پرسش عملی مطرح است که پرولتاریا بعد از به‌چنگ آوردن این قدرت سیاسی و به زبانی دولت، دولت را به چه کسی باید واگذار کند؟ آیا دوباره به بورژوازی؟! آیا این نقض درک مارکسیستی از ماهیت دولت نیست؟ اگر اساس هر انقلابی کسب قدرت سیاسی و تصاحب دولت است، پس در این مرحله، طبقه کارگر باید قدرت سیاسی و دولت را تصاحب کند و مناسبات تولید سوسیالیستی را به یاری دولت شورائی و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا مستقر نماید. اگر چنین نکند، آنوقت باید پاسخ بگوید به چه مناسبت اساسا به انقلاب دست زده است. البته "راه حل سوم" هم وجود دارد و آن اینکه از انقلاب حرف بزند، ولی گامی در راه آن بردارد که موجبات دردسر بعدی و افشاء رویزیونیستها را فراهم آورد.

لنین می‌گفت مسئله اساسی هر انقلابی مسئله قدرت یا حاکمیت دولتی است:

"انتقال قدرت حاکمه از دست طبقه‌ای به دست طبقه دیگر علامت نخستین و عمده و اساسی انقلاب، هم به معنای اکیدا علمی و هم به معنای عملی - سیاسی این مفهوم است."

این حکم یعنی پرولتاریا باید خودش به میدان آید، قدرت سیاسی را به صورت حاکمیت دولتی به چنگ آورد و مناسبات تولیدی را به آنچنان نحوی تغییر دهد که دیگر سد راه توسعه و گسترش تولید و نافی رشد نیروهای مولده نباشد. این حکم جلوی بهانه‌هایی نظیر ضعف پرولتاریا، عدم رشد نیروهای مولده و... که هیچکدام نافی خصلت مرحله انقلاب نیستند، می‌گیرد. اگر نیروهای مولده ضعیفند، این ضعف بیان قدرت بورژوازی نیست، به‌همان نسبت بورژوازی هم می‌تواند ضعیف باشد و بر پرولتاریا برتری نداشته باشد.

در شرایط بحرانی که بورژوازی قادر به اداره کشور نیست، طبقه بورژوازی به مراتب از پرولتاریا ضعیفتر است و قادر نیست کشور را تحت شیوه تولید سرمایه‌داری به پیش ببرد، زیرا در غیر این صورت تضادهای اجتماعی به آن حدی تشدید و حاد نمی‌شد که قدرت سیاسی را از کف بدهد. ما در اینجا با تضادهای اساسی و یا تضاد اساسی و عینی روبرو هستیم که ماهیت مرحله انقلاب را تعیین می‌کند. سخن بر سر ماهیت و کیفیت است و نه بر سر کمیت. عامل کمی تنها می‌تواند در کُند یا تند بودن رشد موثر افتد و نه در تعیین ماهیت پدیده. سوسیالیسم در کشور پیشرفته‌ای نظیر آلمان راحتتر ساخته می‌شود تا در پرتغال و یا یونان سرمایه‌داری، ولی هر سه این کشورها در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار دارند. درجه و شدت رشد آنها را عوامل گوناگونی تعیین می‌کنند که ربطی به خصلت مرحله انقلاب که مقوله‌ای عینی است ندارد. عقب‌ماندگی سرمایه‌داری ناقض مرحله انقلاب نیست بلکه حل وظایف مشکل‌تری را در مقابل حزب حاکم و پرولتاریای در قدرت قرار می‌دهد. نمی‌شود ذهنیات رویزیونیستی را جایگزین درک مارکسیستی از انقلاب کرد. به این نوع تلقی از امر انقلاب، حزب توده ایران حتی در گذشته، زمانی که می‌خواست خود را به دروغ کمونیست جا بزند و به وفاداری به آن تظاهر می‌کرد، اعتقاد و تکیه داشت.

ولی حزب توده ایران برای اجرای سیاست رویزیونیستی و سازشکارانه خویش نسبت به قدرت سیاسی در پی نقض همه اصول مارکسیستی و تحریف آنهاست. ما در این عرصه با درک رویزیونیستی آنها از مقوله مرحله انقلاب روبرو می‌شویم

حال بینیم استدلال‌ات رویزیونیستی حزب توده ایران برای انصراف از انقلاب سوسیالیستی چیست و چرا زحمت این تئوری بافی‌ها را به خود می‌دهد تا دل حاکمیت کنونی ایران را به دست آورند. پس کمی به تئوری بپردازیم.

تئوری سازی برای توجیه انصراف از انقلاب سوسیالیستی

انسانها برای تامین خوراک و پوشاک باید به تولید دست زده، ابزار کار خویش را تکمیل کرده، تجربه بیاموزند و میان خود مناسباتی برای تولید، توزیع و مصرف ایجاد نمایند. در جوامع طبقاتی این مناسبات، شکل حاکمیت یعنی روابط ستمگر و ستمکش، قوانین مدافع طبقات حاکمه نسبت به اکثریت تولیدکنندگان را تعیین و تنظیم می‌کند، تا آنها را به تمکین از طبقات حاکمه، بر اساس اراده این طبقات که در تولید حاکم کرده‌اند، وادارد. این مناسبات استثماری از طریق قوای سرکوب حفظ می‌شود تا جهان به کام حاکمان و مناسباتی که آنها برای استثمار و تولید تعیین و تنظیم کرده‌اند، بگردد. در روابطی که بین انسانها در شیوه تولید برقرار شده، عده‌ای به صورت اقلیت حاکم، نیروی کار اکثریت محکومان را به خدمت خود گرفته و تولید را بر اساس استثمار انسان از انسان شکل داده و دسترنج آنها را به مالکیت خصوصی خویش در آورده‌اند، حال آنکه نیروهای مولده که اکثریت جامعه را در برمی‌گیرد از دسترنج خویش به حد کافی برخوردار نمی‌شوند.

مناسبات تولیدی و نیروهای مولده در یک ارتباط دیالکتیکی قرار دارند. درجه تکامل مناسبات تولیدی را سطح رشد نیروهای مولده معین می‌کند و به نوبه خود مناسبات تولیدی بر اساس اصل دیالکتیکی تاثیر متقابل پدیده‌ها، در تکامل و رشد نیروهای مولده تاثیر می‌گذارد. قانون اقتصادی عام در کلیه صورت‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی عبارت است از قانون تطابق مناسبات تولیدی با خصلت نیروهای مولده.

مارکس می‌گفت:

"نیروهای مولده‌ی مادی جامعه در مرحله‌ی معینی از رشد خود با مناسبات تولیدی موجود یا با مناسبات مالکیت که بیان قضائی آنست و آن نیروها تا کنون در درون این مناسبات بسط می‌یافتند، وارد تضاد می‌شوند. این مناسبات از آشکالی برای تکامل نیروهای مولده، به بندی بر پای آن بدل می‌گردند. در این موقع است که دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد"

نیروهای مولده فقط آن هنگام می‌تواند به طور کامل و بدون مانع رشد یابند که مناسبات تولیدی در جامعه با خصلت و وضع نیروهای مولده در مرحله معین تکامل آن مطابقت کند. تاریخ تحول اقتصادی نشان می‌دهد که در جریان تکامل جامعه، همیشه مناسبات مستقر شده تولیدی از تحولات و رشد نیروهای مولده عقب می‌مانند و در این جوامع طبقاتی بالاخره در مرحله معینی تطابق اولیه خود را بر آن از دست می‌دهند و با خصلت نیروهای مولده در تضاد واقع می‌شوند و به زنجیر و مانعی در راه تکامل نیروهای مولده مبدل می‌گردند. در این موقع است که عصر انقلابات اجتماعی آغاز می‌گردد. در چنین وضعی است که انقلاب باید به حل این تضاد پاسخ گوید. نیروهای مولده مناسبات جدیدی را مستقر می‌سازند که مجدداً در مجموع آن موانع قبلی را که در راه رشد، بسط و تکامل این نیروها به وجود آمده بودند از بین می‌برند. مناسبات استقرار یافته جدید، راه را برای توسعه تولید هموار می‌کند و انقلاب به پیروزی می‌رسد. این به مفهوم آن است که انقلاب این تضاد را حل می‌کند و جامعه را به مرحله کیفیتا بالاتری ارتقاء می‌دهد. برخورد بین نیروهای مولده رشد یابنده و بالنده با مناسبات تولیدی کهنه و فرسوده، پایه اقتصادی انقلاب را تشکیل می‌دهد. حال که با این

مفهوم اولیه اقتصاد سیاسی مارکسیسم آشنا شدیم خوب است که به مفهوم مرحله انقلاب بپردازیم. در تمام آن دوران طولانی که تطابق میان مناسبات تولیدی و رشد نیروهای مولده وجود دارد، مرحله انقلاب به صورت پایدار باقی می‌ماند. این تئوری مارکسیسم است که انقلاب را ناشی از انفجار این ناهمخوانی تاریخی می‌بیند. ولی از این نکات عام و کلی باید به تحلیل مشخص برگشت، نمی‌شود مرتب با استناد به تحلیل کلی و عام‌گوئی، از اظهار نظر مشخص پرهیز کرد و یا از انقلاب با استناد به این جملات زیبا انصراف جست. البته می‌شود تا ابد این عبارت را تکرار کرد که "برای انقلاب باید شکل مناسبات تولید با رشد نیروهای مولده در تضاد آشتی‌ناپذیر قرار گیرند بطوریکه مرحله انفجار فرابرسد" حکمی که بخودی‌خود غلط نیست ولی تکرارش راه‌گشا نبوده، ولی تطبیق‌اش بر جامعه راه‌گشا خواهد بود.

مرحله انقلاب از روی تضادهای عینی در جامعه انتخاب می‌شود، که حل آنها در آن مرحله به گشودن فضای باز و دفع موانع ناشی از مناسبات تولیدی کهنه برای ادامه تحول و تکامل جامعه انجام می‌پذیرد. مرحله انقلاب به وجود این تضادهای اساسی در جامعه مربوط است. در دوران تسلط نظام بردگی، تضاد اساسی که باید در این مرحله حل شود تا جامعه گام تعیین‌کننده‌ای در گذار به جامعه متکامل بعدی یعنی جامعه فئودالی بردار، حل تضاد میان مناسبات تولیدی حاکم برده‌داری و رشد نیروهای مولده (بردگان و ابزار تولید آن زمان) است. در این شیوه تولیدی، با رشد نیروهای مولده یعنی ابزار و وسایل تولید، همراه با تجربه و آگاهی نیروی بردگان، به عنوان عامل موثر نیروهای مولده، مناسبات حاکم تولیدی که در اختیار و نظارت کامل برده‌داران است با رشد این نیروها در تضاد قرار گرفته و این رشد، آن پوسته تنگ مناسبات تولیدی برده‌داری را منفجر نموده، از درون آن مناسبات تولید جدیدی خلق می‌کند که به رشد نیروهای مولده میدان دهد و به امر کارآئی و بهره‌وری بیشتر از تولید و استثمار یاری رساند. در این مرحله، انقلاب، به حل این تضاد اساسی میان بردگان و برده‌داران یعنی تغییر شیوه تولید برده‌داری حاکم، به نفع حاکمیت شیوه تولید فئودالی خدمت می‌کند. همین وضعیت در دوران تسلط شیوه تولید فئودالی وجود دارد. در این دوران تضاد اساسی، تضاد میان مناسبات تولید فئودالی حاکم با رشد نیروهای مولده (دهقانان همراه با ابزار تولید) می‌باشد. نظام ارباب و رعیتی محصول این شیوه تولیدی است. در این مرحله انقلاب باید به تسلط فئودالها خاتمه دهد، مناسبات تحمیلی آنها را تغییر داده و از دهقانان نیروهای کار آزاد بسازد که با گرفتن زمین و کار بر روی آنها به گسترش مناسبات سرمایه‌داری میدان می‌دهند. مبشران مناسبات جدید خواهان دموکراسی به جای استبداد فئودالی هستند. دهقانان خواهان نظامی دموکراتیک هستند تا نیروی کارشان بتواند به صورت دموکراتیک و آزادانه در بازار کار فروخته شود. جبر اقتصادی با روپوش دموکراتیک، جای جبر غیراقتصادی را که که شغل استبداد به تن داشت، بگیرد. انقلاب در این مرحله، انقلابی است که باید به تضاد میان ارباب و رعیت پایان دهد و این تضاد عینی را حل کند. نیاز به حل این تضاد به علت تنگناهای اقتصادی و بحرانهای مربوط به توزیع، کمبود مواد غذایی مورد نیاز و رفع آنها در اثر داد و ستد، موانع گمرکی و عوارضی ناشی از نفوذ خان‌ها و نظام ملوک‌الطوایفی و... در جامعه احساس می‌شود که هم در رشد بطئی تولید و هم در طغیان دهقانان بروز می‌کند.

وقتی مناسبات سرمایه‌داری در جامعه حاکم شد و در چارچوب این مناسبات، طبقه کارگر به مثابه نیروی مولده به استثمار کشیده شد، انقلاب اجتماعی وظیفه دارد با حل تضاد میان کار و سرمایه، مناسبات تولید کهنه سرمایه‌داری را که مانع رشد نیروهای مولده است برای استقرار سوسیالیسم درهم بشکند. در اینجا نیز ما با تغییر مناسبات سیاسی حاکم،

برای حل تضاد عینی موجود در جامعه روبرو هستیم. تا زمانی که این تضاد در اثر انقلاب حل نشود و مناسبات تولیدی تغییر نکند، مرحله انقلاب تغییر ننموده و جامعه هنوز در این مرحله درجا می‌زند.

نتیجه این بحث روشن است. مرحله انقلاب را نمی‌شود ذهنی، دلخواهی، تاکتیکی، و از روی هوی و هوس تعیین کرد. مرحله انقلاب یک واقعیت عینی است که مستقل از ما وجود دارد و حتی ممکن است یک جامعه چندین دهه و یا صد سال نیز در این مرحله درجا بزند. زیرا ماهیت مرحله را مبارزه تضادهای اساسی همان مرحله تعیین می‌کنند و تا زمانی که این تضادها در جوامع حل نشوند، امکان گذار به مرحله بعدی صورتبندی اجتماعی موجود نیست. مارکسیسم نمی‌تواند این مبانی مادی را برای گذار نادیده بگیرد.

حال که این بحث روشن شد ببینیم که حزب توده ایران بر این اساس چه مرحله‌ای را برای انقلاب ایران تعیین کرده بوده است.

حزب توده ایران و مرحله انقلاب ایران در گذشته

در این مبحث قصد ما این است که نشان دهیم حزب رویزیونیستی توده ایران حتی به آنچه در گذشته‌ی خود می‌گفته است و - ما اسناد آنرا در زیر منتشر می‌کنیم - کوچکترین اعتقادی ندارد. حزب توده برای اینکه توجیهاتی به خاطر سازش طبقاتی و ایفای نقش اپوزیسیون مسالمت‌جو در جمهوری اسلامی بی‌آفریند، ناچار شده در تئوری‌های مارکسیستی نیز دستکاری کند و به این وسیله تئوری‌هایی من در آوردی سرهم بندی کند تا سیاست اپورتونیستی و سازشکارانه خویش را برای اعضاء و هواداران خویش قابل هضم نماید. برای این کار لازم است که کمونیست‌ها درک کنند که منظور از تعیین مرحله انقلاب ایران چیست و حزب توده ایران در گذشته این مرحله را به درستی چگونه تعریف می‌کرد. در قطعنامه پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده ایران در باره مرحله انقلاب ایران در مهر ماه ۱۳۳۹ آمده است:

"انقلاب ایران در مرحله بورژوا-دموکراتیک طراز نوین، یعنی در مرحله انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی است و در دوران کنونی لبه تیز آن متوجه امپریالیسم است. امپریالیسم-فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور و بر راس آن‌ها دربار، دشمنان انقلاب و مانع اساسی رشد و پیروزی آنند. کارگران، دهقانان، روشنفکران، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی قوای محرکه و پایگاه اجتماعی انقلاب را تشکیل می‌دهند. پرولتاریای ایران به مثابه پیگیرترین طبقه انقلابی وظیفه دارد در جریان انقلاب دمکراتیک رهبری (هژمونی) خود را تأمین نماید. وظیفه اساسی حزب پرولتاریا-حزب توده ایران آن است که با تجربه اندوختن از گذشته خود را برای نبردهای آتی همچنان آماده سازد که بتواند رهبری (هژمونی) پرولتاریا را تأمین کند و در پیشاپیش ملت قرار گرفته وی را به جانب پیروزی انقلاب ببرد و نگذارد بورژوازی ملی انقلاب را در دالان تنگ تمایلات طبقاتی خود سیر دهد. مسلم است که اجراء این وظیفه مستلزم احتراز کامل از چپ‌روی و سکتاریسم و هرگونه انحراف به راست و دنباله‌روی از بورژوازی ملی است و باید با شکیب کامل و با سعی در اقناع توده‌ها بر اساس تجارب خود آنان به عمل آید". (تکیه همه جا از توفان).

در سند "طرح برنامه و اساسنامه حزب توده ایران" - مصوب پلنوم هفتم (وسیع) و کنفرانس وحدت و مصوب پلنوم هشتم (پلنوم اول کمیته مرکزی واحد) مهر ۱۳۳۹ چنین می‌آید:

"علیرغم بسط مناسبات سرمایه‌داری در شهر و نفوذ آن در ده بقایای فئودالیسم به صورت رژیم اربابی-رعیتی در کشور ما وجود دارد و تسلط این رژیم موجب فقر دهقانان و تنگ شدن بازار ملی، سقوط قدرت خرید اهالی، کمبود مواد خام فلاحی و در نتیجه کندی کامل رشد صنعتی و ترقی اقتصادی و اجتماعی کشور ماست. تسلط امپریالیسم، بقایای مناسبات اربابی-رعیتی سبب می‌شود که ایران علیرغم استقلال ظاهری به صورت کشوری عقب‌مانده، نیمه مستعمره و نیمه فئودال باقی بماند.

به همین جهت از میان مهمترین تضادهای جامعه کنونی ایران یعنی تضاد بین خلق و امپریالیسم، تضاد بین خلق و فئودالیسم، تضاد بین سرمایه و کار، عمده‌ترین آن تضادی است که خلق‌های ایران را در مقابل امپریالیسم و عمال آن و

رژیم اربابی-رعیتی قرار می‌دهد. حل این تضاد عمده در مرحله کنونی مضمون اساسی انقلاب ایران یعنی انقلاب دموکراتیک نوین را تشکیل می‌دهد." (تکیه از توفان است).

پس مضمون اساسی انقلاب ایران در زمان سلسله پهلوی حل دو تضاد اساسی جامعه ایران تضاد میان خلق و امپریالیسم و تضاد میان خلق (دهقانان) و فئودالیسم بوده است. حل این تضادها زمانی عمیقا مقدور است که رهبری انقلاب در کف حزب طبقه کارگر قرار گرفته و انقلاب ملی و دموکراتیک به مرحله نوینی یعنی به مرحله قطع نفوذ امپریالیسم، نابودی فئودالیسم و گذار به سمت سوسیالیسم رهنمون شود. بدون این رهبری پرولتری مرحله انقلاب با همان محتوی ملی و دموکراتیک با دست بورژوازی به صورت نیمه کاره به پایان می‌رسد و جامعه ایران مناسبات سرمایه‌داری را مستقر می‌سازد. امری که در ایران اتفاق افتاد. فقط انقلاب ملی و دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر که همان **انقلاب دموکراتیک نوین** باشد راه نیل به سوسیالیسم را می‌گشاید. حال به سند دوم مراجعه کنیم:

در برنامه حزب توده ایران مصوب پلنوم پانزدهم تیرماه ۱۳۵۴ می‌آید:

"این انقلاب در مرحله کنونی تاریخی رشد جامعه ما، یک انقلاب ملی و دموکراتیک است که محتوی آن عبارتست از: کوتاه ساختن دست انحصارهای امپریالیستی از منابع طبیعی و اقتصادی کشور و تامین استقلال کامل اقتصادی و سیاسی ایران؛ برچیدن بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری و اتخاذ سمت‌گیری سوسیالیستی؛ دموکراتیک کردن حیات سیاسی و فرهنگی کشور.

شرط ضرور تحول انقلابی ایران در مرحله کنونی واژگون کردن رژیم فرتوت سلطنتی، شکستن دستگاه دولتی ارتجاعی و پایان دادن به حاکمیت سرمایه‌داران بزرگ و زمینداران بزرگ و انتقال قدرت حاکمه از دست این طبقات به دست طبقات و قشرهای ملی و دموکراتیک یعنی کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهر (پیشه‌وران و کسبه)، روشنفکران میهن‌پرست و مترقی و قشرهای ملی بورژوازی، یعنی استقرار جمهوری ملی و دموکراتیک است...." (تکیه همه جا از توفان).

در این بازگویی نیز روشن است که حزب توده ایران از مبارزه ملی همان مبارزه ضد امپریالیستی و از مبارزه دموکراتیک همان مبارزه ضد فئودالی را درک می‌کرده است. درکی که درک رسمی، تعریف شده، تجربه گشته، علمی، روشن و ثبت شده در جنبش کمونیستی جهانی است. بر اساس این تعریف مفهوم و روشن، می‌توان دوستان و دشمنان انقلاب را تعیین کرد و توجه نمود کدام نیروهای اجتماعی تمایل دارند با شرکت در مبارزه اجتماعی به حل این دو تضاد اساسی یاری رسانند. تعریف مرحله خط کشی میان دوستان و دشمنان انقلاب است که طبیعتا برای هر انقلاب اجتماعی و رهبری آن، برای تعیین شعارها و تاکتیکها نقش اساسی دارد.

در طرح برنامه حزب توده ایران مورخ مهر ۱۳۳۹ در بخش "مدخل" می‌آید:

"... بهمین جهت از میان مهمترین تضادهای جامعه کنونی ایران یعنی تضاد بین خلق و امپریالیسم، تضاد بین خلق و فئودالیسم، تضاد بین سرمایه و کار، عمده‌ترین آن تضادی است که خلقهای ایران را در مقابل امپریالیسم و عمال آن و رژیم ارباب-رعیتی قرار می‌دهد. حل این تضاد عمده در مرحله کنونی مضمون اساسی انقلاب ایران یعنی انقلاب دموکراتیک نوین را تشکیل می‌دهد." (تکیه از توفان).

در سند سوم در " طرح اساسنامه حزب توده ایران (مصوب پلنوم هفتم (وسیع) و کنفرانس وحدت مهر ۱۳۳۹)" در بخش سوم، که در قبل از انقلاب ایران در زمان حکومت محمد رضا شاه به تصویب رسیده است ما با مضمون زیر روبرو می‌شویم. در این بخش تحت عنوان "برای تحول بنیادی جامعه ما" می‌آید:

"جامعه ایران به یک تحول بنیادی، به انقلابی که عرصه‌های مختلف زندگی را در بر گیرد و آنرا در جهت منافع خلق دگرگون کند، نیازمند است.

این انقلاب در مرحله کنونی تاریخی رشد جامعه ما، یک انقلاب ملی و دموکراتیک است که محتوی آن عبارت است از: کوتاه ساختن دست انحصارهای امپریالیستی از منابع طبیعی و اقتصادی کشور و تامین استقلال کامل اقتصادی و سیاسی ایران؛ برچیدن بقایای نظامات ماقبل سرمایه‌داری و اتخاذ سمتگیری سوسیالیستی (بخوانید انقلاب دموکراتیک نوین-توفان)؛ دموکراتیک کردن حیات سیاسی و فرهنگی کشور.

...

سرنوشت نهائی انقلاب ملی و دموکراتیک و سمت تکامل تاریخی و درجه پیگیری آن با امر سرکردگی (هژمونی) انقلاب ارتباط تام دارد. تنها سرکردگی طبقه کارگر است که پیگیری انقلاب و تعمیق خصلت خلقی و شرایط اعتلاء آنرا بسوی سوسیالیسم تامین خواهد کرد. لذا حزب ما وظیفه خود میداند که با تمام قوا در راه تامین سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب ملی و دموکراتیک ایران مبارزه کند.

...

حزب توده ایران راه رشد سرمایه‌داری را در دوران کنونی تاریخ برای ترقی واقعی و سالم جامعه ایران راه زیانبار میداند. زیرا این راه رشد استثمار سرمایه‌داری را جایگزین انواع کهنه استثمار میسازد" (صفحات ۲۶ تا ۲۸) (همه جا تکیه از توفان است).

در این سند نیز با زبان گویا از انقلاب ملی به مفهوم ضد امپریالیستی و دموکراتیک به مفهوم مبارزه با فئودالیسم سخن می‌رود.

در سند بعدی در مجله دنیا ارگان تئوریک حزب توده ایران، سال هفتم شماره ۲ تابستان سال ۱۳۴۵ در مقاله "برخی مسایل مربوط به انقلاب ملی و دموکراتیک در کشور ما" به قلم احسان طبری در بخش "مرحله انقلاب ایران" چنین می‌آید:

"با آنکه ما شصت سال پیش انقلاب بزرگ مشروطیت را انجام داده‌ایم با این حال هنوز وظایف انقلاب ضد فئودالی و ضد امپریالیستی (تکیه از توفان) در کشور ما انجام نگرفته است. در کشور ما بقایای نیرومند رژیم ارباب-رعیتی کماکان و علیرغم اعلام لفظی رژیم کنونی در باره لغو آن، باقی است. ایران از جهت اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی وابستگی فراوان و اسارت‌باری با امپریالیسم دارد. به همین جهت ما می‌گوئیم: ایران اکنون در مرحله انقلاب ضد فئودالی و ضد امپریالیستی است (تکیه از توفان) و یا به بیان بهتر و دقیقتر در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک است. یعنی آنکه ایران عجلالتا در مرحله انقلاب سوسیالیستی - چیزی که هدف غائی طبقه کارگر و حزب اوست - نیست. آری تحول انقلابی در جهت ملی و دموکراتیک هنوز به معنای استقرار سوسیالیسم نیست (تکیه از توفان)، ولی اجراء انقلاب ملی و دموکراتیک شرط و محمل ضرور هموار ساختن زمینه برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است..."

این سخنان احسان طبری سخنان درستی بود. ایران در مرحله انقلاب سوسیالیستی نبود، زیرا هنوز مسئله ارضی در ایران حل نشده بود و حل مسئله ارضی، یعنی انقلاب ارضی، یعنی انقلاب دموکراتیک در دستور کار نیروهای انقلابی قرار داشت. انقلاب سوسیالیستی در زمانی زمینه عینی انجام خود را فراهم کرده است که مناسبات تولید سرمایه‌داری در جامعه حاکم بوده و تضاد کار با سرمایه، به تضاد اساسی جامعه ایران بدل شده باشد و نه اینکه تضاد ارباب با رعیت هنوز ماهیت مرحله انقلاب را تعیین کند.

حزب توده ایران در "ماهنامه مردم" مورخ شهریور ۱۳۴۵ دوره ششم، شماره هجدهم تحت عنوان "حزب توده ایران و رسالت تاریخی وی، ترها، رهنمودهای بوروی کمیته مرکزی حزب توده ایران به مناسبت بیست و پنجمین سال تاسیس حزب" در بند ۲۶ می‌نویسد:

"هدف غائی حزب ما استقرار نظام سوسیالیستی است ولی در مرحله کنونی انقلاب در کشور ما که هنوز مردم تضاد خود را با امپریالیسم و تکیه گاه اجتماعی آنها در جامعه ما و با بقایای مناسبات ارباب-رعیتی و دیگر بقایای قرون وسطائی حل نکرده‌اند، انقلاب کماکان در مرحله ملی و دموکراتیک است.

در این انقلاب اکثریت مطلق افراد جامعه؛ کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهرها، روشنفکران میهن پرست، بورژوازی ملی و دیگر قشرها و عناصر ملی و مترقی و دموکراتیک جامعه ذینفعند. هدف این مرحله انقلاب استقرار حکومتی است ملی و دموکراتیک... (تکیه از توفان).

در سند بعدی در "طرح برنامه حزب توده ایران فروردین ماه ۱۳۵۲" که حزب توده ایران به روشنی خط مشی رویزیونیستی خروشچفی را پذیرفته بود در بخش ۳ تحت عنوان "برای تحول بنیادی جامعه ما" می‌خوانیم:

"۳- کشور ما هنوز در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک است و آنچه اکنون بطور عمده در برابر مردم ایران مطرح است رهائی مردم ایران از قید سرمایه غارتگر امپریالیستی و عمال آن و نیل به حاکمیت خلق و حقوق و آزادیهای دموکراتیک و اجراء اصلاحات بنیادی دموکراتیک است. بدیگر سخن شرط لازم تحقق انقلاب ایران در مرحله کنونی یعنی مرحله

ملی و دمکراتیک عبارت است از پایان دادن به حاکمیت سرمایه‌داران و زمینداران بزرگ و انتقال قدرت حاکمه از دست طبقات و قشرهای ارتجاعی بدست طبقات و قشرهای ملی و دمکراتیک یعنی کارگران، دهقانان، زحمتکشان شهری که قشر مهمی از روشنفکران و کارمندان را در بر میگیرد، خرده بورژوازی و قشرهای مترقی و ملی بورژوازی و محتوی آن عبارت است از کوتاه ساختن دست انحصارهای امپریالیستی از منابع طبیعی و اقتصادی کشور، تامین استقلال کامل اقتصادی و سیاسی ایران، برچیدن بقایای نظامات ما قبل سرمایه‌داری، دمکراتیک کردن حیات سیاسی و اقتصادی کشور، یعنی استقرار حکومت انقلابی ملی و دمکراتیک" (صفحات ۳۰ و ۳۱) (تکیه همه جا از توفان).

در بند ۶ می‌آید:

"۶- سرنوشت آتی انقلاب ملی و دمکراتیک و سمت تاریخی و درجه پیگیری آن با امر سرکردگی (هژمونی) انقلاب ارتباط نزدیک دارد. تنها سرکردگی طبقه کارگر است که پیگیری انقلاب و تعمیق خصلت خلقی و شرایط اعتلاء آن را به سوی سوسیالیسم تامین خواهد کرد. لذا حزب ما وظیفه خود میداند که با تمام قوا در راه تامین سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب ملی و دمکراتیک ایران مبارزه کند. طبقه رشد یابنده کارگر کشور ما میتواند در صورت اتحاد و تشکل و اتخاذ سیاستی صحیح و اصولی، مبتنی بر واقعیات، دور از ماجراجویی، رویزیونیسم، سکتاریسم و اپورتونیسم رسالت تاریخی خود را در امر سرکردگی انقلاب ملی و دمکراتیک با موفقیت ایفاء نماید. بر حزب توده ایران روشن است که تامین سرکردگی طبقه کارگر تنها به اراده این طبقه و خواست حزب وی مربوط نیست. علاوه بر صحت رهبری حزب طبقه کارگر، تجربه خود توده‌ها نیز شرط است تا این سرکردگی تحقق یابد. لذا در عین آنکه حزب ما برای تامین سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب ملی و دمکراتیک مبارزه میکند، آنرا شرط اتحاد و اتحاد عمل خود با دیگر نیروهای ملی و دمکراتیک قرار نمیدهد. بعلاوه حزب ما از هر دولتی که از یک تحول مترقی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی ناشی شده باشد بنوبه خود پشتیبانی خواهد کرد و در راه سوق آن بسوی سمنگیری سوسیالیستی خواهد کوشید" (صفحات ۳۲ و ۳۳). (تکیه از توفان).

در همان سند "طرح برنامه حزب توده ایران فروردین ماه ۱۳۵۲" در صفحه ۳۰، در جایی که از راه رشد سرمایه‌داری صحبت می‌کند و آنرا راه مناسب پیشرفت نمی‌داند می‌آورد:

"۳- حزب توده ایران راه رشد سرمایه‌داری را در شرایط کنونی تاریخی راه درست و سالم پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران نمی‌شمرد، زیرا این راه رشد استثمار سرمایه‌داری را جانشین انواع کهنه بهره‌کشی می‌سازد. بحران عمومی سرمایه‌داری در دوران ما مرتباً عمیقتر میشود و این نظام با مشکلات عدیده اجتماعی و اقتصادی دست بگریبان است و با معضلات و مسایل بغرنجی روبروست و بهیچوجه قادر نیست این مسایل را برپایه حفظ اصول سرمایه‌داری حل کند. قبول این راه از طرف جامعه ما تکرار مصائب و فجایعی است که تاریخ سرمایه‌داری از آن انباشته است. سرمایه‌داری ایران قادر نخواهد بود از همه امکانات مساعد برای تامین یک رشد همه جانبه و پرتوان استفاده نماید، واپس ماندگی و

وابستگی کشور را چاره کند، فاصله بزرگی را که بین کشور ما و کاروان تمدن بشری وجود دارد (و در شرایط ادامه راه رشد سرمایه‌داری دمبدم بسط می‌یابد) پر نماید. در درون این نظام تضاد کار و سرمایه دمبدم تشدید میشود و بدینسان تضادهای دردناک اجتماعی، که ناشی از استثمار سرمایه‌داری و غارتگری امپریالیستی است، با دردهای گذشته پیوند می‌یابد. چنین دورنمایی نمیتواند مورد قبول هیچ ایرانی میهن‌پرست و ترقیخواه باشد. راه ترقی و اعتلاء کشور ما از این سو نیست. راه رشد سرمایه‌داری آنقدر بی‌اعتبار است که حتی مبلغان رژیم از قبول این عنوان تحاشی دارند... (تکیه همه جا از توفان).

در این بازگویی روشن است که حزب رویزیونیستی توده ایران با این درک بالا، مدعی است که پس از انجام و تحقق مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک، آنهم با کسب رهبری این انقلاب و هدایت آن، با توجه به تشدید تضاد کار و سرمایه در ایران بعد از محو فئودالیسم، با راه رشد سرمایه‌داری مبارزه کند و جامعه ایران را با سمتگیری "سوسیالیستی" به سمت "سوسیالیسم" ببرد. ما در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که رویزیونیسم نمی‌تواند بانی سوسیالیسم باشد. ما می‌خواهیم نشان دهیم که رویزیونیستها به دروغهائی که قبلا می‌گفتند در بعد از انقلاب نیز وفادار نمانده و آنرا با دستکاری در تئوری و دروغهای جدید به خورد مبارزان می‌دهند.

"در مقاله محمد رضا قدوه تحت عنوان "درباره دهه "انقلاب سفید" یا "انقلاب شاه و مردم" مجله دنیا شماره ۱ سال ۱۳۵۲ می‌خوانیم:

...

انقلاب ایران در چه مرحله‌ایست؟ انقلاب ایران هنوز در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک است. برنامه این انقلاب قطع نفوذ امپریالیسم و تامین استقلال واقعی کشور، محو آثار و بقایای فئودالیسم و حل قطعی مسئله ارضی و دموکراتیک کردن حیات اقتصادی و سیاسی جامعه ایران است... (تکیه همه جا از توفان).

در این بخش ما می‌خواهیم با زبان و استدلال خود حزب توده ایران در گذشته ثابت کنیم که مرحله انقلاب ایران بر اساس تضادهای اساسی جامعه ایران و حل این تضادها تعیین می‌شود. این تضادها از یک طرف عبارت است از تضاد خلق ایران با امپریالیسم زیرا ایران کشوری نیمه مستعمره بوده است و از طرف دیگر عبارت است از تضاد خلق با فئودالیسم زیرا کشور ایران فئودالی بوده است. با تکیه بر این دو تضاد اساسی، انقلاب ایران ملی و دموکراتیک یعنی ضد امپریالیستی و ضد فئودالی است.

لنین در این مورد در مقاله‌اش تحت عنوان "به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" می‌گوید:

"وظیفه مستقیم و نزدیک انقلاب روسیه وظیفه بورژوا-دموکراتیک بود، یعنی: برانداختن بقایای نظامات قرون وسطائی و زدودن این بقایا تا آخر و تصفیه روسیه از وجود بربریت، از این ننگ و از این بزرگترین ترمز هرگونه فرهنگ و هرگونه پیشرفتی در کشور ما" (صفحه ۷۱۶).

و در ادامه آن در صفحه ۷۱۷ می‌آورد:

"ولی اول موضوع مضمون بورژوا-دموکراتیک انقلاب خودمان را به پایان برسانیم. معنای این کلام باید برای مارکسیستها روشن باشد. جهت توضیح مطلب، امثله روشنی بیاورم. مضمون بورژوا-دموکراتیک انقلاب- یعنی تصفیه مناسبات اجتماعی (نظامات و موسسات) کشور از آثار قرون وسطائی، از سرواژ، از فتووالیسم." (منتخبات لنین چهارجلدی متن فارسی جلد دوم قسمت دوم).

از تمام این استدلالات یک نتیجه حاصل می‌شود و آن اینکه اگر مردم ایران توانستند امپریالیستها را از ایران با انجام انقلاب اجتماعی بیرون کنند و مناسبات تولید ارباب و رعیتی را از بین ببرند و مناسبات تولید سرمایه‌داری را حاکم گردانند، دیگر نمی‌شود از "انقلاب ایران در مرحله ملی و دموکراتیک" سخن گفت. در جامعه‌ای که تسلط امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور حاکم نیست، در جامعه‌ای که فتووالها در قدرت سیاسی نیستند و بساطشان از بین رفته است، در جامعه‌ای که مناسبات تولیدی حاکم مناسبات سرمایه‌داری است و تضاد اساسی میان کار و سرمایه است، در جامعه‌ای که رشد نیروهای مولده باید مناسبات کهنه تولیدی را در عرصه اقتصادی از بین ببرد، در این جامعه باید یک انقلاب سوسیالیستی و نه مجدداً انقلاب ملی و دموکراتیک!!!؟ به بحران مستمر و تکرار بحران پایان دهد.

حزب توده ایران و مرحله انقلاب ایران در حال، و تئوری رشد نیروهای مولده، مطلق کردن عامل اقتصادی و نفی نقش انسانها، مهمترین عنصر نیروهای مولده

منشویکها و اساسا انترناسیونال دوم به رهبری کائوتسکی مرتد در دشمنی با نظریات لنین و تحلیل داهیانهاش از تکامل سرمایه‌داری به امپریالیسم و با درکی اکونومیستی و دترمینیستی به انقلاب نگاه کرده و همه چیز را به رشد نیروهای مولده حواله می‌دادند.

کائوتسکی در کتاب خود: "کائوتسکی برضد لنین" نوشت:

"آنها به دو جریان تقسیم شدند، منشویکها که براین نظر بودند با توجه به مبانی اقتصادی موجود روسیه، این انقلاب چنانچه با انقلاب سوسیالیستی اروپا همزمان نشود، فقط می‌تواند یک انقلاب بورژوائی باشد، و بلشویکها که همواره به قدرت مطلق اراده و قهر اعتقاد داشتند و اکنون بدون توجه نسبت به عقب‌ماندگی روسیه می‌خواستند فوراً انقلاب را به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل کنند." (صفحه ۵۷ به زبان آلمانی).

و یا همانجا در صفحه ۶۰ همان کتاب می‌نویسد:

"انجام یک انقلاب در اروپا، که در آنجا سوسیالیسم را آورده و مستقر سازد، باید اما همچنین وسیله‌ای شود تا موانعی را که به علت وجود عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه مانع تحقق تولید سوسیالیستی می‌شود، برطرف کند."

در همانجا در صفحه ۹۰ می‌آورد:

"... هر چه زمان بیشتری سپری می‌گردد، به همان نسبت نیز برای دوران گذار نمی‌توان پایانی دید، زیرا بلشویسم دقیقاً آن پیش‌شرط‌هایی را که برای تحقق سوسیالیسم ضروری است، یعنی یک مرحله عالی از تکامل نیروهای مولده را از بین می‌برد."

و در صفحه ۹۲ اضافه می‌کند:

"همان‌طور که گفته شد، وجود مرحله عالی تکامل نیروهای مولده نه تنها پیش‌شرط ضروری برای تحقق

سوسیالیسم، بلکه حتی شرط لازمی برای دولت سرمایه‌داری است تا بتواند در چهارچوب رقابت جهانی دوام آورد. تحت عنوان نیروهای مولده نباید تنها ثروت‌های طبیعی و نیز ماشین‌ها و ابزارهای مشابه را درک کرد. در همه جا وجود انسان به عنوان مهمترین نیروی مولد محسوب می‌شود چه از نظر توانائی‌های ذاتی و چه از نظر توانائی‌های اکتسابی.

روسیه به پاس خفقان چند صد ساله تزاریسم نسبت به سایر کشورهای دارای تمدن مدرن، بسیار از لحاظ انسان‌های مطلع، با توانائی اندیشه و عمل مستقل، یعنی این مهم‌ترین نیروی مولده، فقیرتر است. جنگ جهانی که در همه جا سبب نابودی تعداد زیادی از نیروهای اندیشمند آتی شد، به روسیه نسبت به هر کشور دیگری بیشتر صدمه زد."

کارل کائوتسکی با عدم درک تحول تاریخ و مسحور اقتصاد شدن در سال ۱۹۰۹ اعلام کرد: "مارکس و انگلس (تشخیص دادند) نمی‌توان به دلخواه انقلاب کرد، بلکه انقلاب‌ها در شرایط معینی ضرورتاً رخ می‌دهند و تا زمانی که آن شرایط به‌وجود نیامده، وقوع آن‌ها غیر ممکن است... تنها در جایی که شیوه تولید سرمایه‌دارانه بسیار تکامل یافته باشد، این امکان اقتصادی موجود است که مالکیت سرمایه‌دارانه بر وسایل تولید از طریق قدرت دولتی به مالکیت اجتماعی تبدیل شود." (همه جا تکیه از توفان).

با این تحلیل، کائوتسکی بانادیده گرفتن تحول مارکسیسم در قرن بیستم به همان تئوری انقلاب جهانی که مفهومی جز انقلاب در چند کشور سرمایه‌داری اروپا به طور همزمان نداشت چسبیده بود.

تئوری رشد نیروهای مولده یک تئوری کائوتسکیستی-منشویکی-ترتسکیستی در مقابل تئوری لنین بود که مسئله درک نوین از انقلاب جهانی را در دوران پیدایش وضعیت جدید جهانی، تکامل داده و در اثرش "امپریالیسم آخرین مرحله تکامل سرمایه‌داری" به آن پرداخته بود و در این اثر نشان داده بود که وقوع انقلاب سوسیالیستی حتماً نباید در چند کشور به طور تقریباً همزمان، بلکه حتی وقوع آن در یک کشور هم ممکن است. وی بر این نظر بود که در دوران امپریالیسم نمی‌توانیم در مبارزه انقلابی خویش منتظر انقلاب سایر کشورها بمانیم تا عمل بین‌المللی به نجات ما آید. منشویکها که مسئله ناموزونی رشد سرمایه‌داری و تولد امپریالیسم و در نتیجه تقسیم مجدداً جهان را بر اساس توازن جدید نیرو میان خودشان نفی می‌کردند، نمی‌توانستند بر این نظر باشند که انقلابات عصر امپریالیسم می‌تواند ناشی از تضاد میان امپریالیستها، شکاف میان آنها و یا شکستن حلقه ضعیف زنجیر ارتباط میان آنها و ایجاد شرایط لازم برای انجام انقلاب سوسیالیستی در ممالکی باشد که امکان تحقق آنرا دارند. تئوری رشد نیروهای مولده سرنوشت انقلاب را به رشد نیروهای مولده در ممالک سرمایه‌داری گره می‌زد. بر اساس آن، این رشد باید تا به آن درجه و مرحله‌ای از تکامل می‌رسید که تضاد میان مناسبات تولیدی حاکم و خصلت اجتماعی رشد نیروهای مولده، تشدید می‌شد و به انفجار منجر گشته و سوسیالیسم از درون آن به دنیا می‌آمد و این تحول باید همزمان در چند کشور پیشرفته سرمایه‌داری به وقوع می‌پیوست. تئوری رشد نیروهای مولده در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری و ملی، تئوری انتظار بود و نه تئوری انقلاب. ترتسکی که بر اساس همین تئوری رشد نیروهای مولده به انقلاب پی در پی جهانی همزمان معتقد بود، هرگز امکان ساختمان سوسیالیسم در شوروی را نپذیرفت و بر ضد آن مبارزه نموده و مدعی شد که سوسیالیسم شوروی در تضادهای خویش که همه را ناشی از عدم رشد کافی نیروهای مولده می‌دانست، نابود می‌شود. ترتسکی با تئوری انقلاب جهانی خویش بدون توجه به تغییرات عظیمی که در جهان صورت گرفته بود، به نادرستی به نظریات مارکس و انگلس در این زمینه اشاره می‌کرد، غافل از اینکه پیشگوئی این رهبران سوسیالیسم در مورد گسترش انقلاب از یک کشور اروپائی به سایر کشورهای اروپا تنها در آن عصری صحیح بود که سطح رشد سرمایه‌داری و جنبش انقلابی

پرولتاریائی در تمام کشورهای پیشرفته اروپای غربی یکسان بودند. در شرایط آن روز هر جنبش انقلابی که توسط پرولتاریا شروع می‌شد می‌توانست بلافاصله توسط تمام پرولتاریای کشورهای دیگر دنبال شود. ولی ما در امروز در عصر تحول سرمایه‌داری به امپریالیسم زندگی می‌کنیم و مارکسیسم به مارکسیسم-لنینیسم تحول یافته است.

بر اساس همین دیدگاه‌های مایوسانه و کائوتسکیستی-ترتسکیستی که می‌خواهد ظاهر "انقلابی" خویش را حفظ کند، مکاتب متفاوتی در عرصه مارکسیسم و برای نفی انقلاب سوسیالیستی و تئوری امپریالیسم لنین بروز کردند. از جمله مکاتب شناخته شده‌ی منتقد انقلاب اکتبر از آن کائوتسکی، ترتسکی و پاول سوئیزی و بتلهایم بودند که به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند. یک دسته با ارزیابیها و جمع بندیهای از زاویه نقد "دمکراتیک" انقلاب اکتبر، به این معنی که ساختار قدرت پس از انقلاب اکتبر، "حزبی" و بوروکراتیک و به دور از دخیل کردن طبقه کارگر بود و اینان مرتب استفاده از "داروی شوراها" را برای "شفا" تجویز می‌کنند و دسته دیگر مدعی‌اند جامعه روسیه عقب‌مانده بوده و از نظر درجه رشد نیروهای مولده در سطح پائینی قرار داشته است و شکست تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" را باید به آن مربوط دانست. البته هر دوی این نظریات به نتایج واحد می‌رسند. یکی از "چپ" و دیگری از راست.

هواداران رشد نیروهای مولده که این خود ترکیبی از ابزار کار، وسایل کار، تجربه علوم و انسان است، مدعی‌اند برای انجام انقلاب اجتماعی باید منتظر رشد سطح معینی از نیروهای مولده شد. اینکه این سطح رشد کدام است معلوم نیست. زیرا نیروهای مولده همیشه در حال رشدند و هرگز حالت رکود به خود نمی‌گیرند. بورژوازی در عرصه رقابت ناچار است حتی به بهای مرگ خود به رشد سطح نیروهای مولده در تمام عرصه‌های سودآور پردازد. سطح رشد نیروهای مولده در زمان کمون پاریس نسبت به دوران فتودالیسم بسیار رشد یافته بود. این سطح رشد با سطح رشد نیروهای مولده در جنگ جهانی اول قابل قیاس نیست. همین سطح رشد نیروهای مولده در اکثر ممالک جهان با سطح رشد نیروهای مولده در قبل از جنگ جهانی اول در همان کشورها قابل مقایسه نمی‌باشد. امروز شبکه جهانی مجازی به سرعت سطح رشد نیروهای مولده و سرعت تحول آنها را افزایش داده است. در کنار این واقعیات سطح رشد نیروهای مولده در قیاس با یکدیگر نیز در عین پیشرفت مطلق هر کدام، به صورت نسبی قابل مقایسه نیستند. سطح رشد نیروهای مولده در آمریکا با اسپانیا و بلژیک قابل مقایسه نخواهند بود. همین قیاس در مورد آلمان و فرانسه و ایتالیا با سایر ممالک اروپائی مطرح است. اینکه در کدام درجه از سطح رشد نیروهای مولده، بلوغ کافی برای نیل به سوسیالیسم وجود دارد، به صورت امری کاملاً ذهنی و دلبخواهی در می‌آید. هواداران این نظریه نمی‌توانند تعیین کنند که در کدام درجه از رشد نیروهای مولده انجام انقلاب سوسیالیستی ضرورت می‌یابد. اینک کائوتسکی از "**مرحله عالی تکامل نیروهای مولده**" سخن می‌راند، وی همیشه راه را برای اجتناب از یک انقلاب سوسیالیستی باز می‌گذارد و این در حالی است که ما امکان تفکر تقدیرگرایانه و دترمینیستی را که سوسیالیسم روزی روزگاری جبرا پیروز می‌شود، شامل حال وی نگردانیم. این است که چسبیدن آنها به تئوری رشد نیروهای مولده بعد از جنگ جهانی دوم و در قرن بیست و یکم ارزشی برای بحث ندارد. هدف طرح این مسایل از جانب آنها فرار از انقلاب سوسیالیستی است. این تئوری‌های پوسیده و کهنه را حتی می‌توان تا قرن بیست و دوم هم تکرار کرد.

امری که حتی انجام آن در زمان جنگ جهانی اول ممکن بود و در قرن بیستم به وقوع پیوست، مسلماً در قرن بیست و یکم با این همه رشد و گسترش نیروهای مولده صد برابر بیشتر قابل تحقق است. به این جهت انقلاب سوسیالیستی

آتی ایران را به درجه معین و نامعلومی از رشد عالی نیروهای مولده، منوط کردن، یعنی از انقلاب سوسیالیستی چشم پوشیدن. بحث بر سر سطح رشد نیروهای مولده در قرن بیست و یکم است و نه در دوران مارکس و انگلس.

ولی وضع در زمان مارکس و انگلس چگونه بود؟ حتی سوسیال‌دموکرات‌های اپورتونیست نیز ناچارند به امکان انقلاب سوسیالیستی و پیروزی آن، چنانچه همزمان در چند کشور اروپائی صورت پذیرد اعتراف کنند. این انقلابات در زمان مارکس می‌توانست انقلاب در چند کشور که هرکدامشان از نظر مارکس دارای رشد نیروهای مولده کافی بودند، همزمان و یا در مهمترین ممالک سرمایه‌داری اروپا با تاثیر متقابل برهم، به وقوع بپیوندد. این نظریه همان نظریه انقلاب جهانی است. لنین با بررسی مارکسیستی تحولات جهانی به این نتیجه رسید که در دوران تکامل سرمایه‌داری به عصر امپریالیسم وضعیتی پیش می‌آید که انجام انقلاب سوسیالیستی در یک کشور هم ممکن می‌شود. در دوران سرمایه، به نظر لنین به علت رشد ناموزون سرمایه‌داری وضعیتی پیش می‌آید که در دوران انحصاری شدن سرمایه و تسلط لیگاری مالی آن بر جامعه، توازن قوای امپریالیستها برای تسلط بر جهان و غارت آن تغییر می‌کند و این نزاع و تشدید تضاد موجب جنگ‌های امپریالیستی می‌شود که زمینه مساعد برای انجام انقلاب سوسیالیستی را فراهم می‌سازد.

در رد و افشاء هواداران تئوری رشد نیروهای مولده می‌توان به تمام شواهد تاریخی نگاه کرد. در هیچکدام از ممالک سرمایه‌داری اروپا سیر تحول نیروهای مولده به ناگزیری انجام انقلاب سوسیالیستی منجر نشده است. انقلاب هرگز به صورت خودبخودی با اتکاء بر مبانی رشد اقتصادی به وجود نمی‌آید. انقلاب سوسیالیستی هرگز محصول محتوم دموکراتیزه شدن سراسری جامعه نیست. جوامع غربی حداقل در بعد از جنگ جهانی دوم مدام به سمت دموکراسی تحول یافته‌اند، ولی این تحول همیشه دموکراسی بورژوائی بوده است و امکان کسب قدرت سیاسی پایدار و نامتناوب را توسط پرولتاریا از طریق گذار مسالمت آمیز مبتنی بر تئوری‌های کائوتسکی هرگز فراهم نکرده است و در آینده هم فراهم نمی‌کند. از این گذشته سوسیال دموکرات‌ها و رویزیونیستها نمی‌توانند به این تناقضات در گفتار و کردار خویش پاسخ منطقی دهند، مبنی بر اینکه اگر در دوران مارکس در قرن نوزدهم رشد نیروهای مولده در ممالک سرمایه‌داری اروپا به سطحی رسیده بوده است که انجام انقلاب سوسیالیستی همزمان را برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی در آن کشورهای اروپائی ممکن می‌ساخته است، پس چرا همان درجه از سطح تکامل نیروهای مولده و یا چند برابر آن در قرن بیست و یکم کافی برای انجام انقلاب سوسیالیستی در این کشورها به طور همزمان و یا در دوران امپریالیسم در یک کشور جداگانه وجود ندارد؟ اگر امکان انجام انقلاب سوسیالیستی در فرانسه قرن نوزدهم وجود داشت، چرا همین امکان برای انجام انقلاب سوسیالیستی در ایران که سطح نیروهای مولده اش چندین بار بیش از سطح نیروهای مولده فرانسه قرن ۱۹ بود، وجود ندارد؟ پایان این رشد و ارتقاء سطح آن تا کجاست؟ آیا تا تسلط بر فضای کیهانی است؟

ببینیم فریدریش انگلس در این زمینه در کتاب "آنتی دورینگ" (برضد نظریات دورینگ) چه می‌گوید:

"اما بر این اساس اگر تقسیم جامعه به طبقات، نوعی حقانیت تاریخی داشته باشد، حقانیت‌اش منحصر به محدوده زمانی و شرایط اجتماعی معینی است. تقسیم جامعه به طبقات، متکی بر سطح نازل تولید بود و با توسعه کامل نیروهای مولده - ی مدرن نیز از بین می‌رود. فی‌الواقع اضمحلال طبقات اجتماعی منوط به درجه‌ای از تکامل تاریخی می‌باشد که در آن نه تنها وجود این یا آن طبقه حاکمه معین، بلکه بطور کلی وجود یک طبقه حاکم، یعنی وجود هرگونه اختلاف طبقاتی

منسوخ و از اعتبار افتاده باشد. پیش‌شرط این امر درجه بالائی از تکامل تولید می‌باشد. این مرحله هم اکنون فرارسیده است. اگر ورشکستگی سیاسی و فکری بورژوازی هنوز برای خود او ملموس نشده است، در عوض ورشکستگی‌های اقتصادی او مرتباً هر ده سال یکبار تکرار می‌شود. در هر بحرانی، جامعه تحت تاثیر فشار نیروهای مولده و محصولات خود که برای جامعه غیرقابل استفاده شده است، خفه می‌شود و عاجزانه در برابر این تضاد مسخره قرار می‌گیرد که تولید کنندگان چیزی برای مصرف ندارند، زیرا کمبود مصرف‌کننده وجود دارد. نیروی گسترش ابزار تولید قیودی را که شیوه تولید سرمایه‌داری به دست و پای آن گذارده است، از هم می‌گسلد. رهائی آن از این قیود تنها پیش‌شرط یک تکامل دائمی و سریع نیروهای مولده و از این طریق پیش‌شرط افزایش عملاً بی حد و حصر خود تولید می‌باشد. ولی این هنوز تمام مطالب نیست. تصاحب اجتماعی وسایل تولید نه تنها موانع مصنوعی موجود را که اینک سد راه تولید می‌باشند از میان برمی‌دارد، بلکه همچنین به ائتلاف و تخریب مستقیم نیروهای مولده و محصولات، که در زمان حاضر الزاماً ملازم تولید بوده و نقطه اوج خود را در بحرانی می‌یابند، خاتمه می‌دهد. تصاحب اجتماعی مزبور علاوه بر این از طریق از بین بردن ریخت پاش‌های بی‌معنای تجملی طبقات حاکمه کنونی و نمایندگان سیاسی آن، مقادیر زیادی از وسایل تولید و محصولات را برای عموم آزاد می‌سازد. امکان اینکه به کمک تولید اجتماعی معیشت همه اعضای اجتماع تضمین گردد که نه تنها از نظر مادی کافی باشد و هر روز بیشتر گردد، بلکه تعلیم و به کار انداختن آزاد و کامل استعدادهای جسمی و فکری آنها را ضمانت نماید، اگر چه اکنون برای اولین بار فراهم شده است، ولی در هر حال فراهم شده است. (صفحه ۲۷۴ چاپ فارسی).

انگلس این کتاب را در سلسله مقالاتی در روزنامه "فور ورتز" (به پیش) ارگان حزب سوسیال دموکرات آلمان در طی اوایل سالهای ۱۸۷۷ تا اواسط ۱۸۷۸ نوشته است. و در سال ۱۸۸۰ آنرا در سه جزوه منتشر کرده است. انگلس در همان دوران نوشت "... تقسیم جامعه به طبقات، متکی بر سطح نازل تولید بود و با توسعه کامل نیروهای مولده‌ی مدرن نیز از بین می‌رود" و اضافه می‌کند که شرایط لازم برای این تحول در سال ۱۸۸۰ در جامعه پدید آمده است و بورژوازی حقانیت تاریخی خود را از دست داده است. وی تکیه کرده است که: "... پیش‌شرط این امر درجه بالائی از تکامل تولید می‌باشد. این مرحله هم اکنون فرارسیده است. اگر ورشکستگی سیاسی و فکری بورژوازی هنوز برای خود او ملموس نشده است، در عوض ورشکستگی‌های اقتصادی او مرتباً هر ده سال یکبار تکرار می‌شود." این سخنان انگلس دال بر آن است که از همان تاریخ روشن بوده است که از نظر تاریخی حقانیت حکومت بورژوازی به پایان رسیده و جامعه به درجه بالائی از تکامل تولید رسیده است. این درجه از سطح رشد نیروهای مولده حتی در سال ۱۸۸۰ از نظر انگلس کافی بوده است که حقانیت تاریخی حکومت و سلطه بورژوازی را بر مناسبات تولیدی به زیر پرسش ببرد و بیان کند که آنها ورشکسته‌اند حتی اگر برای خودشان این امر ملموس نباشد. ورشکسته‌اند، زیرا این ورشکستگی خویش را چون قادر به حل معضلات جامعه سرمایه‌داری نیستند با ورشکستگی اقتصاد در هر ده سال که منجر به نابودی ثروتهای جامعه و نیروهای مولده می‌شود نشان می‌دهند. اگر صد سال دیگر هم بگذرد و اقدامی نشود، این ورشکستگی با تجدید قوا به پاس مکیدن خون مردم هر بار تکرار می‌شود و از بحرانی به بحران خطرناکتری می‌رسد. راه نجات بشریت خفه کردن این دراکولای خون آشام سرمایه‌داری است که با اعلام ورشکستگی

و گذار از یک بحران به بحران بعدی میلیونها انسان را آواره، بی‌خانمان و نابود می‌کند، تا آنگاه بر گور سرمایه‌داری رشد عظیم نیروهای مولده نمایان شود و به فقر پایان بخشد.

حال ببینیم حزب توده ایران در این زمینه چه می‌گوید و این تحلیلها تا چه اندازه با مارکسیسم لنینیسم قرابت دارد.

خواستهای حزب توده ایران و برخورد به حاکمیت سیاسی

با توجه به ارزیابی‌های بالا چه از نظر تاریخی، چه سیاسی و چه تئوریک، ببینیم که حزب توده ایران برای کسب قدرت سیاسی و استقرار "حکومت ملی و دموکراتیک" و یا یک حکومت "سوسیالیستی" چه پیشنهادهایی می‌دهد و چه راهی را در پیش گرفته است.

در برنامه حزب توده ایران (مصوبه کنگره ششم - بهمن ماه ۱۳۹۱) در صفحات ۳۶ و ۳۸ می‌آیند:

"واضح است که در حال حاضر دقیق شدن در نقشه راه تکامل و جهش کیفی جامعه ایران به سوسیالیسم، خارج از چشم‌انداز و برنامه‌ریزی «کنگره ششم» حزب ما است. بنابراین، برنامه کنونی حزب توده ایران بر اساس درک ما از ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک تنظیم شده است که حرکت تکامل و تغییر انقلابی به سوی سوسیالیسم را به گذار کشورمان به مرحله ملی - دموکراتیک وابسته می‌داند. هدف ما تحول نیروهای مولد به موازات ایجاد مناسبات اجتماعی در چارچوب آنچنان دموکراسی و آزادی‌هایی است که تغییر کیفی مناسبات تولیدی را بر محور عدالت اجتماعی میسر سازد. طبیعی است که، اتحاد و مبارزه نیروهای مترقی و چپ کشور ما، به موازات تشدید بحران سرمایه‌داری جهانی، و مبارزه نیروهای مترقی دیگر کشورها، از جمله عامل‌هایی‌اند که در آهنگ و شکل روند گذر کشور ما به سوی سوسیالیسم تأثیر خواهند داشت" (همه جا تکیه از توفان).

"حزب توده ایران معتقد است که، تغییرهای بنیادی تعیین کننده در حرکت به سوی سوسیالیسم، بر اساس درجه بالای تکامل نیروهای مولد و اثرگذاری آنها، در عمق پیدا کردن عدالت اجتماعی و تبدیل آن به محور مناسبات اجتماعی خواهد بود. به قول کارل مارکس: «دورانهای تاریخی نه با آنچه که تولید می‌شود، بلکه توسط ابزاری که برای تولید مادی به کار می‌روند از یکدیگر متمایز می‌گردند.» بنابراین، تکامل اجتماعی در راستای تغییر کیفی، یعنی جهش انقلابی به سوی سوسیالیسم، به طور منطقی از جامعه‌های دارای نیروی مولد پیشرفته نشأت خواهد گرفت، که در آنها توازن کمی قدرت به سوی نیروهای مترقی در حال گردش است، و این جامعه‌ها را در شرایطی قرار می‌دهد که می‌توانند عامل‌های ذهنی و سازماندهی توده‌های زحمتکش را در مقابل سرمایه‌های انحصاری بسیج کنند." (همه جا تکیه از توفان).

در اینجا حزب توده استناد بی‌موردی به مارکس برای ارباب می‌کند که اساساً به موضوع بحث ربطی ندارد. آنچه این سند حزب توده به ما می‌گوید شامل دو بخش است. نخست اینکه برای حرکت به سوی سوسیالیسم (توجه کنید هنوز مسئله استقرار سوسیالیسم نیز مطرح نیست، تنها حرکت به سوی اش که می‌تواند قرن‌ها طول بکشد مطرح است که عبور از مرحله ملی - دموکراتیک بخشی از آن است - توفان)، به "درجه بالای تکامل نیروهای مولد و اثرگذاری آنها" نیاز است و دوم اینکه "عدالت اجتماعی" باید در جامعه طوری عمق یابد که "به محور مناسبات اجتماعی" بدل شود. و باز منظور این است که نخست جامعه ایران به آن چنان دموکراسی و آزادی‌هایی دست پیدا کند که در پرتو آنها، تحقق عدالت اجتماعی مقدور باشد. پرسش این است اگر نیروی مولد در جامعه به آن درجه عالی از رشد و تکامل می‌-

رسد که عدالت اجتماعی به **محور مناسبات اجتماعی** بدل می‌شود و جامعه ایران عروس آزادی و دموکراسی را در آغوش می‌کشد که دیگر چه نیازی به استقرار سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی است. سوسیالیسمی که خود بخود با رشد نیروهای مولده و عمق پیدا کردن عدالت اجتماعی متحقق می‌شود حتما سوسیالیسمی است که نه کائوتسکی با آن مخالف است و نه وال استریت.

در بخش "ج- پیشنهادهای حزب توده ایران برای برنامه اقتصادی مردمی" در صفحه ۸۲ می‌آورند:

"هدف راهبردی حزب توده ایران، **تلاش** برای ایجاد شرایط گذر به مرحله سوسیالیسم در کشورمان است. بر پایه درک ماتریالیسم تاریخی، حزب ما تکامل و تغییر انقلابی کشورمان به شیوه تولیدی سوسیالیستی را به گذر از مرحله‌های مشخص جامعه، یعنی تغییرهای کمی درجه رشد نیروهای مولده و رابطه آنها با مناسبات اجتماعی جامعه وابسته می‌داند." (همه جا تکیه از توفان است).

این اظهار نظر پیچیده و گنگ، بهترین نمونه درک رویزونیستی از انقلاب است. ما توضیح دادیم که ایران در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار دارد. ولی واقعیت وجود مرحله سوسیالیستی انقلاب در ایران الزاما به معنی امکان انجام و تحقق پیروزی آن نیست. مرحله انقلاب به مثابه یک امر عینی، مستقل از اراده ما وجود دارد. اگر طبقه کارگر دویست سال هم موفق نشود انقلاب سوسیالیستی کند، چون شرایط انجام آن و به قول حزب توده شرایط عینی و ذهنی آن کامل نیست، هنوز ایران در همان مرحله انقلاب سوسیالیستی باقی می‌ماند. ولی حزب توده "شرایط" را با "مرحله" مخلوط می‌کند تا ثابت کند هنوز نباید از انقلاب سوسیالیستی در ایران دم زد و آنرا به شعار مرحله‌ای حزب بدل کرد، زیرا "شرایط" عینی و ذهنی آماده نیستند. ولی شرایط عینی و ذهنی تنها ناظر به درجه امکان تحقق انقلاب هستند و نه خود مرحله انقلاب. شرایط عینی و ذهنی، شرایط چگونگی حل تضادهای جامعه را روشن می‌کنند و نه واقعیت وجود خود تضادهای اساسی را.

به کشور آلمان، ژاپن و یا آمریکا نگاهی بیندازیم. جای شک و تردید نیست که هر سه‌ی این کشورها در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار دارند. نخست اینکه رشد نیروهای مولده در آنها در قیاس با سایر ممالک امپریالیستی بالاتر است و دوم اینکه تضاد اساسی در این کشورهای امپریالیستی تضاد میان کار و سرمایه است و پرولتاریا در این کشورها باید قدرت سیاسی را از چنگ بورژوازی حاکم بیرون کشیده، آنها را سرنگون ساخته و ماشین دولتی بورژوازی را در اختیار خویش بگیرد. به این اعتبار باید پرولتاریا انقلاب سوسیالیستی انجام داده و چرخ اقتصاد جامعه را در جهت منافع اکثریت استثمارشدگان جامعه بگرداند. ولی از اینکه این سه کشور به طور روشن و بدون برو برگرد در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار دارند می‌شود به این نتیجه رسید که انجام انقلاب سوسیالیستی در آنها عملی است؟ هرگز! برای انجام انقلاب سوسیالیستی باید عوامل عینی و ذهنی انقلاب آماده باشند. ولی این عوامل در این کشورها در شرایط حاضر به اندازه کافی موجود نیستند. این مثالها به روشنی مرز و تعریف مرحله انقلاب از شرایط عینی و ذهنی انقلاب را نشان می‌دهند و جایی برای تفسیرهای من در آوردی باقی نمی‌گذارند. کسانی که مرحله انقلاب را با شرایط عینی و ذهنی

مخلوط می‌کنند دارای سطح نازل تئوریک نیستند، بلکه نافی و دشمن انقلاب هستند و با هشیاری و زیرکی طبقاتی در پی آن می‌باشند که برای توده وسیع عدم ضرورت انقلاب و لزوم سازش و رفرمیسم را تبلیغ کرده و به اثبات برسانند. حزب توده ایران در زمره این سازمانهاست.

از این گذشته چرا یک حزب مدعی کمونیستی "برای ایجاد شرایط گذار به مرحله سوسیالیسم" تنها به "تلاش" متوسل می‌شود و نه مبارزه خستگی ناپذیر. "تلاش" یک واژه منفعلانه است که به خواننده چنین القاء می‌کند - ما زورمان را می‌زنیم اگر نشد هم نشد ما را معذور بدارید. احسان طبری یکی از بتهای رویزیونیست سرشناس حزب توده ایران در اثرش "بنیاد آموزش انقلابی" که باید مورد تأیید رهبران کنونی حزب توده ایران نیز باشد، می‌نویسد:

"برای تحقق انقلاب شرایط عینی و ذهنی ضرور است. شرایط عینی انقلاب که وضع انقلابی نام دارد آنست که هیئت حاکمه دیگر قادر نباشد به شیوهی سابق حکومت کند و توده‌ها نیز دیگر نخواهند بدان شیوه بر آنها حکومت شود. در شرایط عینی انقلاب بحرانی سراپای جامعه را فرا می‌گیرد و فعالیت توده‌ها بشکل نظرگیر بالا می‌رود. شرط ذهنی وجود سازمان متشکل انقلابی است که بتواند توده‌های آماده‌ی فداکاری را به دنبال شعارهای صحیح بکشاند، انقلاب را رهبری کند، آنرا به ثمر برساند."

در این گفتار طبری، به درستی از شرایط عینی و ذهنی انقلاب صحبت می‌شود و نه از مرحله انقلاب. در هر مرحله از انقلاب نیز باید این شرایط عینی و ذهنی را در نظر داشت. چه کشور ما ایران در مرحله انقلاب "ملی-دمکراتیک" باشد و چه در مرحله "انقلاب سوسیالیستی"، در هر دو صورت باید شرایط عینی و ذهنی انقلاب برای فعالیت عملی را در نظر گرفت.

طبری در همان اثر در مورد نقش انسان به عنوان عامل آگاه که در انقلاب شرکت دارد، مستقل از مرحله انقلاب توضیح می‌دهد:

"عمل فعالانه و آگاهانه‌ی طبقاتی که نیروی محرک انقلاب هستند علیه نظام موجود، مهمترین خصلت انقلاب است که بسط می‌یابد، زیرا نه تشدید تناقضات اقتصادی، نه وجود محمل‌های عینی تحول انقلابی (یا وضع انقلابی) به تنهایی و به خودی خود هنوز به معنای انقلاب نیست. انقلاب فعالیت مستقلانه و مبتکرانه‌ی خلق است. همانا این فعالیت مجدانه، فداکارانه و آگاهانه توده‌های مردم که البته در اثر تشدید تناقضات اجتماعی و اقتصادی و در شرایط بروز وضع انقلابی پدید می‌شود، می‌تواند موجب تحقق انقلاب شود."

در این نقل قول نیز روشن است که شرایط عینی و ذهنی انقلاب و نقش توده‌های مردم در آن ربطی به تعیین مرحله انقلاب ندارد.

طبری در همان اثر در جایی که باید نتیجه انقلاب را تصویر کند، می‌نویسد:

"شیوه‌های تصرف قدرت حاکمه و شکستن و نوسازی و تجدید سازمان ماشین دولتی که نتیجه‌ی محتوم آنست نمی‌تواند برای کشورهای مختلف، برای ادوار مختلف تاریخی و در شرایط مختلف بین‌المللی یکسان باشد. همه چیز بسته است به تناسب مشخص نیروهای طبقاتی، درجه‌ی آگاهی، تشکل زحمتکشان، قدرت مقاومت عناصر مخالف انقلاب و نیز آداب و موازین و موسسات متداول در جامعه معین که در آن انقلاب رخ می‌دهد."

در اینجا هم که به مسئله شرایط عینی و ذهنی انقلاب، توازن قوا، بخت پیروزی انقلاب و ارتباطش با بسیاری عوامل اجتماعی داخلی و جهانی و... اشاره می‌کند، صحبتی از مرحله انقلاب نیست. چون این شرایط ناظر بر همه انقلاب‌هاست، جدا از اینکه انقلاب در کدام مرحله‌ای از تکامل خود قرار داشته باشند.

پس این عبارت برنامه حزب توده ایران حتی به استناد نوشته رهبران سابق حزب توده ایران، ملغمه‌ای اختراعی از "مرحله انقلاب" و "شرایط عینی و ذهنی انقلاب" است: عبارت "تلاش برای ایجاد شرایط گذر به مرحله سوسیالیسم" به کلی نادرست است. مفهوم "تلاش برای ایجاد شرایط گذر به مرحله سوسیالیسم" بیان می‌کند که ایران در مرحله گذار به سوسیالیسم و دقیقتر در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار نداشته، بلکه در شرایط ماقبل سوسیالیستی یعنی سرمایه‌داری قرار دارد که در این برهه حزب توده ایران تلاش می‌کند به ایجاد آن شرایط مناسبی دست بزند که برای گذار به سوسیالیسم ضروری است و آن تلاش به این مفهوم است که در ایران "کمونیستها" باید به رشد سرمایه‌داری یاری رسانند تا با رشد سرمایه‌داری و تشدید تضاد میان جبهه‌ی کار با جبهه‌ی سرمایه، کشور ما به مرحله انقلاب سوسیالیستی گام بگذارد. پس حزب توده ایران باید یار و یاور سرمایه‌داری ایران باشد تا نیروهای مولده را رشد داده و شرایط مناسب را برای گذر به مرحله سوسیالیستی انقلاب فراهم کند. آنوقت این حزب دیگر نمی‌تواند مدعی حمایت از منافع طبقه کارگر بوده و خود را حزب طبقه کارگر ایران بنامد. آنوقت این حزب پادوی سرمایه‌داری ایران است. حزب توده رویزیونیستی ایران سپس آن عواملی را که موجبات این شرایط مناسب یعنی باصلاح تغییرات کیفی را فراهم می‌آورند برای ممانعت از بروز سوء تفاهم برای خواننده توضیح داده می‌نویسد:

"حزب ما تکامل و تغییر انقلابی کشورمان به شیوهٔ تولیدی سوسیالیستی را به گذر از مرحله‌های مشخص جامعه، یعنی تغییرهای کمی درجهٔ رشد نیروهای مولده و رابطهٔ آنها با مناسبات اجتماعی جامعه وابسته می‌داند."

حزب توده در ادامه نظریه خویش می‌آورد:

"ایران از نظر اقتصادی و اجتماعی، در زمرهٔ کشورهای در حال رشد است، کشورهایی که بر آنها روابط و مناسبات تولیدی عقب‌مانده سرمایه‌داری مخدوش حاکم است. در شرایط رشد انقلاب علمی-فنی و تسلط سرمایه‌داری جهانی،

اقتصاد کشور ما در عمل تک محصولی و وابسته به نفت و بدون تولید صنعتی و کشاورزی موثر است. ما معتقدیم که ثروت ملی اصلی کشورمان برآمده از کار نیروی انسانی و منابع طبیعی غنی آن است". (همه جا تکیه از توفان است).

حزب توده با حرکت از این امر که روابط و مناسبات تولیدی عقب مانده سرمایه‌داری مخدوش بر جامعه ایران حاکم است که خود این امر بسیار نسبی و ناگویاست، تئوری رشد نیروهای مولده را پذیرفته و در پی آن است که در درجه نخست به تقویت آن عواملی در اقتصاد سرمایه‌داری ایران دست زند که امکان گذار به مرحله انقلاب سوسیالیستی را که معلوم نیست چه موقع و در چه درجه‌ای از سطح رشد نیروهای مولده به مرحله بلوغ می‌رسد، و دیگر مخدوش نیست، فراهم آورد.

هر عقل سالمی می‌داند که ایران هرگز از یک کشور در حال رشد به یک کشور ایستا و غیر متحرک بدل نمی‌شود. همه جوامع در حال رشد هستند. همه جوامع پویا هستند و نه ایستا و بر این رشد نیروهای مولده هرگز پایانی نیست. پس این ادعا که ایران کشور در حال رشد است، بیان هیچ چیز نیست، زیرا همه کشورها از جمله آمریکا و آلمان نیز در حال رشد هستند. رشد یک امر نسبی است و به مرحله انقلاب ربطی ندارد. رشد که بیان حرکت است، یک اصل دیالکتیکی است و این اصل در مورد همه اشیاء و طبیعت و موجودات زنده صادق است. البته رشد نیروهای مولده یک خاصیت دارد که می‌توان با استناد مرتب به آن از رهبری انقلاب سوسیالیستی چشم پوشید و آنرا به روز قیامت و ظهور حضرت محول کرد. این تئوری این خاصیت را دارد که در عمل هوادار سرمایه‌داری شده و موجبات تقویت آنرا فراهم می‌سازد، ولی در تئوری برای تسکین روحیه کمونیستها و کادرها و فریب طبقه کارگر مرتب از سوسیالیسم غیر قابل وصول صحبت می‌کند. رویونیسم یعنی همین.

حزب توده مجدداً در توضیح مرحله انقلاب ایران کنه تفکرش را بیرون می‌ریزد و پوسته‌های تئوریکش را کنار می‌گذارد و می‌افزاید:

"بر این اساس، میهن ما به تحولی بنیادین، که عرصه‌های گوناگون زندگی مردم را دربر گیرد، نیازمند است. ... حزب توده ایران، بر اساس تجربه خود از رشد سرمایه‌داری قرن اخیر در جامعه ما، معتقد است که، چون نظام سرمایه‌داری، در هر شکل سیاسی آن، در کشور ما نمی‌تواند معضله‌هایی همچون عقب‌ماندگی و بیعدالتی دهشتناکی که سرتاپای جامعه را فراگرفته است، حل کند، بنابراین، ایران همچنان در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک قرار دارد که هدف اجتماعی - اقتصادی چنین انقلابی را می‌توان بدینسان تعریف کرد". (تکیه از توفان)

بر اساس نظر حزب توده پس باید کوهی زائیده شود و تحولی بنیادین در عرصه‌های گوناگون زندگی مردم در ایران پدید آید. وگرنه کاری از پیش نمی‌رود. استدلال حزب توده ایران برای انجام این کار بنیادین، خنده‌دار و دور باطل است به مصداق "دانی کف دست از چه بی‌موست / زیرا کف دست مو ندارد". حزب توده ایران می‌آورد: "چون نظام سرمایه‌داری، در هر شکل سیاسی آن، در کشور ما نمی‌تواند معضله‌هایی همچون عقب‌ماندگی و بیعدالتی دهشتناکی که سرتاپای جامعه را فراگرفته است، حل کند" و کف دستش بی‌موست "بنابراین، ایران همچنان در مرحله انقلاب

ملی و دموکراتیک" یعنی سرمایه‌داری که کف دستش مو ندارد یعنی همان نظام سرمایه‌داری عقب‌مانده پر معضل و دهشتناک، در هر شکل سیاسی آن باقی می‌ماند. تا شاید بشود از این دور باطل روزی سوسیالیسم بیرون بیاید. وظیفه انقلاب ملی-دموکراتیک که سرمایه‌دارانه است را خود حزب توده چنین رقم می‌زند: "محدود کردن رشد سرمایه‌داری بزرگ؛ باز تقسیم امکانه‌های مادی و ثروتهای انباشته شده‌یی که در اختیار عده انگشت شماری از نهادهای انگلی وابسته به سران رژیم قرار دارد؛..." (تکیه از توفان)

یعنی حزب توده ایران در مرحله انقلاب ملی-دموکراتیک در پی توسعه سرمایه‌داری و کاستن از نفوذ سرمایه‌داران کلان و تضعیف سرمایه‌داران بروکرات است. یعنی حزب توده می‌خواهد نظام سرمایه‌داری را در ایران با شرکت در حکومت و همکاری با بخشی از بورژوازی صنعتی و ملی حفظ کند. این همکاری در شکل ائتلاف ملی برای برکناری استبداد ولی-فقیه آنهم از طریق مسالمت آمیز صورت می‌گیرد. حزب توده معتقد است که این تحول و توسعه سرمایه‌داری بدون حضور حزب توده ایرن عملی نیست به این جهت در همانجا می‌آورد:

"حزب توده ایران همچنان، با توجه به سطح عقب‌ماندگی روابط اجتماعی-اقتصادی کنونی جامعه ما، معتقد است که، چنین تحولی به بسیج نیرو در گستره جامعه، و اتحادی توانمند از نیروهای تحول خواه و پیشرو، به ویژه جنبش کارگری و کمونیستی ایران، احتیاج دارد."

و در صفحه ۷۹ همان سند، با انصراف از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، نقش کارگران را نیز در این چارچوب حکومت متکی بر نظام سرمایه‌داری تحت رهبری حزب توده ایران تعیین کرده می‌نویسد:

"... حزب توده ایران خواهان شرکت نماینده مستقیم کارگران در مدیریت صنایع، واحدهای تولیدی کشور، وزارت‌خانه‌ها، و نهادهای رسمی دولتی است..."

"حزب توده ایران، مهمترین وظیفه نیروهای مترقی و آزادی خواه کشور را در شرایط کنونی، طرد رژیم دیکتاتوری ولایت فقیه، و روی کار آمدن یک دولت ائتلاف ملی، ارزیابی می‌کند و معتقد است که، مهمترین گام در این راه، برای یک جبهه وسیع مردمی و ضد استبدادی است." (برنامه حزب صفحات ۷۰ و ۷۱). (تکیه همه جا از توفان).

پرسشی که باقی می‌ماند این است که چرا برای توسعه سرمایه‌داری به بسیج طبقه کارگر و حضور حزب توده ایران نیاز هست؟ مگر خود بورژوازی ایران چلاق است که این کار را با رهبری و دست خود انجام دهد. طبیعتاً با چنین درکی از مرحله انقلاب، از معضلات جامعه ایران، از شرایط عینی و ذهنی انقلاب، ما هرگز نیازی به یک حزب مارکسیستی لنینیستی که خواهان انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیسم با توسل به قدرت دیکتاتور پرولتاریا باشد، نداریم. برنامه

حزب توده ایران وداع آشکار با کمونیسم و سوسیالیسم در عمل است در حالی که مرتب برای فریب کمونیستها عبارات کمونیستی را به گردش می‌آویزد. رویزیونیسم یعنی همین.

حزب توده در جای دیگر نیز خطوط اساسی برنامه‌اش را برای اینکه سوءتفاهمی پیش نیاید که گوئی می‌خواهد در ایران سوسیالیسم را مستقر کند و یا به رهبری یک انقلاب اجتماعی دست زند، می‌آورد:

"برنامه‌های اجتماعی - اقتصادی حزب ما، همواره با هدف به وجود آوردن تغییرهای بنیادی و گذر مرحله‌ای جامعه، مطابق با شرایط مادی و ذهنی آن، تدوین شده‌اند. محور تاکتیکی مبارزه ما، بالا بردن آگاهی و بسیج طبقه کارگر، قشرهای زحمتکش، و از جمله خرده‌بورژوازی، در به وجود آوردن پیوند میان شرایط ذهنی و عینی جامعه است. از این روی، در برهه کنونی، طرد دیکتاتوری ولایت فقیه، و گذر به مرحله ملی - دموکراتیک را مشروط به بسیج توده‌ها بر مبنای خواسته‌های بیدرنگ مادی آنان می‌دانیم." (همه جا تکیه از توفان است).

این عبارت اخیر از نظر ادبیات مارکسیستی به کلی بی‌معناست. "هدف"، "تغییرهای بنیادی"، "گذر مرحله‌ای جامعه"، "مطابق شرایط مادی و ذهنی"، عباراتی هستند که باید تا می‌توانند در ایجاد ناروشنی بکوشند و به گمراهی دامن زنند و در دل خواننده رعب و وحشت از فیض کمالات نگارندگان ایجاد نمایند.

در این گفتار حزب توده ایران روشن می‌کند که ایران حتی در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک نیز قرار ندارد و برای گذر به این مرحله نخست باید دیکتاتوری ولایت فقیه طرد شود. اگر ما برنامه این حزب را برای انقلاب کالبد شکافی کنیم به صورت زیر در می‌آید:

از انقلاب سوسیالیستی به علت عقب‌ماندگی جامعه و ناکافی بودن رشد نیروهای مولده باید صرف‌نظر کرد. باید سرمایه‌داری ملی را تقویت نمود تا رشد عالی نیروهای مولده ممکن گردد و جامعه سرمایه‌داری ایران از این عقب‌ماندگی رها شود، برای تحقق این خواسته‌ها باید پا به مرحله تحولات ملی - دموکراتیک گذاشت که همکاری با بورژوازی ایران را که به نظریه ولایت فقیه تن نمی‌دهد فراهم آورد. تا رسیدن به این شرایط مردم میهن ما راه طولانی در پیش دارند، به ویژه اگر رهبری مبارزاتشان به دست حزب توده ایران بیفتد. پس تکرار می‌کنیم نخست مبارزه برای طرد دیکتاتوری ولایت فقیه، بعد از طرد این دیکتاتوری که هنوز به مفهوم طرد خود ولی فقیه نیست و تنها شیوه مستبدانه وی را آماج انتقاد گرفته است، آنوقت ما تازه به مرحله ملی - دموکراتیک انقلاب گذر می‌کنیم. در این دوره ما باید با عقب‌ماندگی مناسبات تولیدی جامعه ایران مبارزه کرده به رشد نیروهای مولده یاری رسانیم تا بتوانیم وارد مرحله بعدی انقلاب یعنی مرحله سوسیالیستی بشویم. اینکه چند قرن برای گذر به این مرحله طول می‌کشد به ذهنیات رهبران رویزیونیست حزب توده ایران ربط پیدا می‌کند که می‌خواهند در دوران تسلط امپریالیسم، در زیر فشار جهانی تحقق سیاستهای نئولیبرالی اقتصادی و نابودی اقتصاد مستقل و ملی کشورها، سرمایه‌داری را در ایران به خودکفائی و رشد نیروهای مولده، آنهم بدون داشتن رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا و در همدستی با بورژوازی ایران برسانند. و تازه در این مرحله که آنها از آسیاب افتاد، برای انجام انقلاب سوسیالیستی نیز باید به شرایط عینی و ذهنی انقلاب برای در دست گرفتن قدرت

سیاسی توجه کنیم وگرنه انجام و پیروزی سوسیالیسم ممکن نیست. این تئوری‌ها همانگونه که نشان دادیم مخدوش و ضدمارکسیستی است. اگر واقعا حزب توده ایران شرط گذار به مرحله ملی-دمکراتیک انقلاب را طرد دیکتاتوری ولایت فقیه می‌داند، باید به‌طور روشن بگوید که ایران هم اکنون، هم در زیر سلطه امپریالیسم قرار دارد(هدف مرحله ملی انقلاب) و هم در زیر سلطه فئودالیسم واقع است(هدف مرحله دمکراتیک انقلاب). این تئوری منطقا فرا می‌خواند تا مردم ایران در شرایط کنونی نخست به طرد دیکتاتوری ولی فقیه دست زنند، زیرا به این وسیله هم دست امپریالیسم را از ایران کوتاه می‌کنند و هم فئودالها را از قدرت سیاسی به پائین می‌کشند. آنوقت با این منطق برای ما معلوم نیست به چه دلیل حزب توده ایران از سرمایه‌داری بودن ایران صحبت می‌کند؟ این همه تناقض گوئی و تئوری‌بافی‌های گمراه کننده برای چیست؟ هر مارکسیست لنینیستی می‌داند که برای انجام انقلاب و تعیین خط مشی مربوط به آن باید دوستان و دشمنان آن معلوم باشند. در مرحله انقلاب ملی-دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی و یا طرد دیکتاتوری ولایت فقیه که از نظر حزب توده ایران به منزله سد گذار به مرحله انقلاب ملی-دمکراتیک توصیف شده، متحدان متفاوتی وجود دارند. متحدی که امروز در این مرحله دوست انقلاب است، فردا دشمن انقلاب خواهد شد. به این جهت نمی‌شود مراحل انقلاب و تاکتیکها و شرایط عینی و ذهنی را مانند نخود و لوبیا قاطی کرد و مرزهای میان دوست و دشمن را مخدوش نمود.

حزب توده ایران که یک سیاست پراگماتیستی و بدون آرمان دارد از این همه تئوری‌بافی‌ها یک هدف را دنبال می‌نماید و آنهم همدستی با جناح ضد ولایت فقیه در حاکمیت است. حزب توده ایران بر اساس این تحلیل بخشی از حاکمیت را متحد خویش می‌داند و به بهانه گذر به مرحله‌ی اختراعی "ملی-دمکراتیک" همدستی و همکاری خویش با آنها، شرکت در انتخابات، تلاش برای شرکت در حکومت و سازش طبقاتی با حاکمیت را مانند همه احزاب رویزیونیستی از آمال خویش به حساب می‌آورد. حزب توده ایران اساسا جمهوری سرمایه‌داری اسلامی را که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ هم مرحله ملی و هم مرحله ضد فئودالی را پشت سر گذارده و ایران را در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار داده است، سد گذار به مرحله سوسیالیستی ارزیابی نمی‌کند، زیرا در آن صورت امکان همدستی با بخشی از حاکمیت و سازشکاری و رفرمیسم خویش را از دست می‌دهد.

ببینید که حزب توده ایران در صفحات ۷۴ و ۷۵ برنامه خود چگونه به همان جمعبندهائی می‌رسد که ما با تحلیل تئوریک، سیاسی و تاریخی ماهیت آنها برای خواننده نشان دادیم. حزب توده ایران در این برهه از زمان در پی ایجاد یک جبهه واحد ضد دیکتاتوری است که پاره‌ای از اهداف آن را چنین بیان کرده است:

"ب - برنامه و هدفهای جبهه

جبهه واحد ضد استبدادی، برای طرد رژیم ولایت فقیه، ... مبارزه می‌کند؛ ... و عملی کردن برنامه‌های زیر را ضروری می‌داند:

• طرد رژیم ولایت فقیه، همچون نهادی به منظور اعمال اراده یک فرد بر جامعه، که تبلور آشکار و صریح دیکتاتوری فردی است؛

• استقرار دموکراسی و نهادینه کردن آن؛

• جدایی دین از حکومت، و استقرار یک حکومت ائتلاف ملی، با هدف رفع محرومیت شدید در جامعه، و تدوین برنامه‌های اقتصادی برای تحقق عدالت اجتماعی، و تأمین استقلال و حاکمیت ملی؛...". (تکیه همه جا از توفان).

حزب توده ایران در صفحه ۸۳ برنامه‌اش می‌نویسد که قصد ندارد سرمایه‌داری را از بین ببرد، بلکه برنامه‌اش "در صدد محدود کردن نقش سرمایه‌ها و سوداگری خصوصی تنظیم شده‌اند" و سپس آنرا به عنوان "ویژه‌گیهای کلیدی" دقیقتر بیان می‌کند:

"مبارزه برای محو کامل سرمایه‌داری بوروکراتیک به وسیله شفاف‌سازی و پاسخگو بودن تمام نهادهای مدنی و دولتی؛ محو نقش محوری فعالیتهای دلالی و واسطه‌گری غیرتولیدی با به‌کارگیری سرمایه‌های خصوصی در جهت توسعه و رشد کشور، و نه برعکس. اولین گامهای اساسی در محو نقش محوری سرمایه‌های مالی خصوصی، کوچک سازی حجم سرمایه‌های خصوصی به صورت عام، جلوگیری از تمرکز سرمایه‌های کلان خصوصی و تغییر جهت دادن سرمایه‌های غیرتولیدی به سوی فعالیتهای تولیدی ارزش‌افزا است؛

• ... به عبارت دیگر، تعدیل نقش فعالیتهای وارداتی به عامل تکمیل‌کننده بخش تولیدی در برآورده کردن احتیاج‌های مصرفی جامعه، با رعایت اکید قانونهای مالیاتی و گمرکی در حفاظت و گسترش تولید ملی؛... (صفحات ۸۳ و ۸۴) (تکیه همه جا از توفان).

همین نمونه‌ها نشان می‌دهد که حزب توده ایران از سوسیالیسم به بهانه‌های پوچ دست کشیده و در پی تقویت سرمایه‌داری ملی با شرکت در حکومت در یک ائتلاف ملی است. مضمون مبارزه آنها را از نظر سیاسی طرد ولایت فقیه (الزاما به مفهوم سرنگونی و اعمال قهر طبقاتی انقلابی نیست-توفان)، استقرار یک حکومت سرمایه‌داری است که از سرمایه‌داران خرد و غیر بروکراتیک که در تولید و نه در تجارت و سوداگری مالی و بازار بورس فعالند، تشکیل شود. حزب توده ایران مبارزه می‌کند تا یک پای چنین ائتلاف ملی باشد و تمام سیاستها و تاکتیکهای حزب توده ایران برای چند دهه اخیر که فرجامی بر آن متصور نیست بر این شالوده ریخته شده است: انصراف از قهرطبقاتی انقلابی و انصراف از تربیت مردم و طبقه کارگر با این روحیه انقلابی و شناخت به دشمن ملی و طبقاتی، با ترهات "دموکراسی ناب" و دموکراسی نهادینه"، تبلیغ تئوری "گذار مسالمت آمیز"، ایمان کور به دشمن طبقاتی و سوگندهای فریبنده‌اش، ایمان به معجزات قانون و سحر و جادوی طبقاتی و تجویز آن به اعضایش، به طبقه و به مردم، اتخاذ سیاست سازش طبقاتی به جای مبارزه طبقاتی و به گمراه کشیدن مردم.

مضحک است که کسانی فکر کنند که در یک ائتلاف ملی با نیروهای ملی شرکت می‌کنند و به تدریج بدون مبارزه طبقاتی، بدون نیروی مسلح توده‌ای مردمی، حکومت را به سمت تحقق دموکراسی عمیق و عدالت اجتماعی و تحقق خواستههای کارگری سوق می‌دهند و با دوز و کلک یکباره سوسیالیسم را از آستین در می‌آورند و مستقر می‌کنند و به ریش سرمایه‌داری و امپریالیسم جهانی می‌خندند که نتوانسته‌اند دست آنها را بخوانند. این سیاست، سیاست فریب امپریالیسم و ارتجاع سرمایه‌داری نیست، سیاست فریب مردم و تسکین و به آرامش طلبیدن آنهاست.

روشن است که کمونیست‌ها بزرگترین و پیگیرترین مبارزان راه دموکراسی هستند. دموکراسی بیش از همه به کمونیست‌ها خدمت می‌کند زیرا هر چه دامنه و عمق دموکراسی بیشتر باشد و توده‌ها سیاسی‌تر گشته در صحنه حضور داشته و در سرنوشت خویش دخالت کنند، مطبوعات آزاد خویش، سازمان‌های آزاد خویش و... را بوجود آورده و داشته باشند، به همان نسبت برای کمونیست‌ها راحت‌تر است که درجه آگاهی آنها را افزایش داده به بسیج و تربیت آنها بپردازند و آنها را با دانش علمی مسلح کرده تا در سازمان‌های صنفی و سیاسی خویش بتوانند از خواسته‌های خویش دفاع کرده و در تجربه عملی درک کنند که تنها با کسب قدرت سیاسی امکان تحقق همه این خواسته‌ها و آزادی همه اجتماع و حفظ و تعمیق آنها خواهند داشت. تحقق دموکراسی وسیع و عمیق و تشدید مبارزه طبقاتی، بهترین وسیله برای گذار قهرآمیز به سوسیالیسم است. در ماکراتیک‌ترین جوامع کنونی جهان نیز نمی‌شود بدون توسل به قهر، قدرت سیاسی را به دست آورد. ولی در جوامع سرمایه‌داری دموکراتیک شما به وجه بهتری می‌توانید حقایق را به گوش طبقه کارگر برسانید و از سنگرها برای مبارزه با حاکمیت سرمایه‌داری استفاده کنید. لذا مبارزه برای تحقق دموکراسی یک وجه از فعالیت کمونیست‌هاست که باید با هرگونه تعدی و سرکوب در مورد اقلیت‌ها و گروه‌های اجتماعی به مبارزه برخاسته و اعتماد عمومی را به دست آورند تا در مبارزه سیاسی در راس مبارزه مردم قرار گیرند. طرد استبداد ولایت فقیه، و یا خود ولایت فقیه، طرد همه قوانین ضد بشری و ضد دموکراتیک در چارچوب جمهوری اسلامی به خودی خود نادرست نیست. هر انسان دموکراتی در این عرصه‌های ضد خفقان مبارزه می‌کند، ولی این مبارزات ربطی به مرحله انقلاب ندارد. مرحله انقلاب را بر این مبنا تعیین نمی‌کنند که در کشوری دموکراسی کمتر یا بیشتر وجود دارد. حتی کمونیست‌های آمریکا و آلمان، در فرانسه و یا ایتالیا نیز باید برای دموکراسی و تعمیق آن مبارزه کنند. دموکراسی یک دست‌آورد مبارزه توده‌های زحمتکش بشر است که آنها در مبارزه با مستبدان حاکمیت در طی تاریخ با فداکاری و نثار خون خویش به دست آورده‌اند و باید همواره آنها از تعدی و تجاوز مستبدان مصون دارند. دموکراسی پدیده‌ای نیست که یکبار به وجود آید و روئین‌تن بوده و آماج تهاجم نباشد. در همه جوامع طبقاتی باید برای دموکراسی، حفظ آن و تعمیق آن مبارزه کرد و گرنه مستبدان آنها از بین برده و جامعه را به شرایط اختناق قبل از آن باز می‌گردانند تا اعمال سلطه بی‌مانع خویش را مجدداً فراهم آورند. از این مبارزه و درجه شدت آن نمی‌شود نتیجه گرفت که آمریکا دیگر امپریالیستی و یا سرمایه‌داری نیست و باید در آن کشورها انقلاب ملی-دمکراتیک و نه انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد. حزب توده ایران به علت سیاست سازشکارانه و ضد سوسیالیستی خویش با تکیه بر یک خواست قابل فهم عمومی در ایران، برای مردمی که تشنه آزادی و دموکراسی هستند و سالها از استبداد زجر کشیده‌اند داروی درمان واقعی این درد را به دور می‌اندازد و مردم را با قرص‌های مسکن دلداری می‌دهد. حزب توده ایران با این مخلوط کردن مفاهیم و مقوله‌ها راه همدستی در حاکمیت را فراهم می‌آورد. در انتخابات شرکت می‌کند، به اصلاح طلبان رای می‌دهد و این در حالی است که اساس انتخابات تقلبی است و نمایندگان مردم و هواداران دموکراسی و ضد امپریالیست حق شرکت در انتخابات را ندارند. حتی حزب توده ایران نیز قاب‌دستمال دست اصلاح طلبان است تا از تبلیغاتش در جهت منافع سیاسی خودشان که در حاکمیت شرکت دارند و به دنبال مشروعیت می‌گردند و همه این قوانین ضد دموکراتیک را تا آنجا که تامین کننده منافع آنهاست، قبول دارند، استفاده کنند. حزبی که حدود سی سال به جای مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران به عنوان یک شعار بسیج کننده

و تبلیغاتی، که در برگیرنده طرد ولایت فقیه نیز هست و قلب رژیم جمهوری اسلامی را نشانه می‌گیرد و به مردم ایران نیز آموزش درستی در مبارزه طبقاتی می‌دهد، مردم را فقط در یک عرصه که به نفع اصلاح‌طلبان است و صدمه‌ای بر بنیاد رژیم ولایت فقیه و یا رژیم جمهوری اسلامی نمی‌زند، به مبارزه فرا بخواند، این حزب مردم را به گمراهی می‌برد. تمام تئوری‌بافی‌های حزب توده ایران برای همکاری به منزله اپوزیسیون بی‌خطر با رژیم است و ربطی به دموکراسی و مبارزه ضد امپریالیستی ندارد چه برسد به سوسیالیسم.

مغلطه‌گری در مقولات ملی و دموکراتیک

حزب رویزیونیستی توده ایران در این مقولات مغلطه می‌کند. ما نشان دادیم که انقلاب دموکراتیک، انقلابی برای کسب زمین، توسعه سرمایه‌داری و برچیدن مناسبات فئودالی است. وقتی ما از انقلاب دموکراتیک یا مرحله دموکراتیک انقلاب صحبت می‌کنیم، دقیقاً به این مفهوم نظر داریم. حال حزب توده ایران مرحله انقلاب دموکراتیک و انقلاب دهقانی را با مطالبات دموکراتیک، مبارزه دموکراتیک مخلوط می‌کند. این مقولات ربطی به هم ندارند.

مطالبات دموکراتیک و مبارزه برای تحقق دموکراسی همچنان در یک جامعه سرمایه‌داری که حتی بقایای فئودالیسم در آن وجود ندارد، مطرح است. طبقه کارگر همیشه باید برای حقوق و خواسته‌های دموکراتیک خود مبارزه کند، زنان، جوانان، دانشجویان نیز در این عرصه مبارزه می‌کنند و باید بکنند. اگر در یک نظام سرمایه‌داری، استبداد عریان سرمایه حاکم و یا دیکتاتوری پوشیده بورژوازی بر سرکار باشد، طبیعتاً باید برای تحقق دموکراسی، حقوق و مطالبات دموکراتیک، که همیشه در طی تاریخ توسط حاکمیت‌ها نقض شده و همیشه در دوران معاصر توسط سرمایه‌داران حتی در دموکراتیک‌ترین ممالک سرمایه‌داری توسط طبقات مسلط حاکمه با توجه به توازن قوای طبقاتی به زیر پا گذارده شده است، مبارزه کرد و از دستاوردهای بشریت که در طی قرن‌ها مبارزه به چنگ آمده است به دفاع برخاست. این مبارزه یک مبارزه ماهیتاً بورژوائی و برای تحقق حقوق بورژوائی بوده و ربطی هم به سطح رشد نیروهای مولده نخواهد داشت. در ایران استبدادی همانقدر باید به مبارزه دموکراتیک توجه کرد و لازم است که در آمریکا، آلمان و یا فرانسه. در تمام این ممالک مبارزه دموکراتیک وجود دارد و کمونیستها باید از آن حمایت کرده و حتی در آن شرکت نموده و سعی کنند رهبری آنرا به دست گیرند. شعبده‌بازی است که کسی بخواهد این‌گونه فعالیت‌های روزانه دموکراتیک را که هر ماه می‌تواند موضوعش عوض شود و مرکز ثقلش تغییر کند، و حیات آن تا زمانی که طبقات ستمگر مسلط هستند، پایانی ندارد و در همه ممالک طبقاتی نیز وجود خواهد داشت، مرحله انقلاب جا بزند، مرحله‌ای که طبیعتاً پایانی بر آن متصور نیست. معلوم نیست چقدر از این "معجون دموکراسی" باید به‌خورد جامعه داد تا رویزیونیستها قانع شوند که "مرحله انقلاب دموکراتیک" مدتهاست به‌پایان رسیده است. خلاصه اینکه مخدوش کردن مرزها، مخلوط کردن مفاهیم و مقولات، شیوه‌ای است که رویزیونیستها برای ایجاد آشفته‌فکری و انصراف از انقلاب اتخاذ کرده‌اند.

نکته بعدی انقلاب ملی است. انقلاب ملی انقلابی است که بر ضد سلطه خارجی، بر ضد استعمار و امپریالیسم و در درجه نخست برای کسب استقلال سیاسی کشور می‌باشد. وقتی ما از مرحله انقلاب ملی صحبت می‌کنیم، این مرحله مبتنی بر وضعیت عینی مشخصی است که تضاد اساسی جامعه را حیات می‌دهد. از بدو تسلط امپریالیسم بر جامعه، این تضاد پدید آمده و تا طرد امپریالیسم و تاراندن اجانب از کشور، این تضاد وجود خواهد داشت. این تضاد عینی است و در طول تمام مرحله ماندگار است و لحظه به لحظه تغییر نمی‌کند. اگر کشور ما ایران، یک کشور نیمه‌مستعمره بوده است، آنوقت اخراج امپریالیسم، خروج از پیمان سنتو، برهم زدن پیمانهای نظامی، اخراج ۵۰ هزار مستشار نظامی آمریکائی و دستگاه‌های عظیم استراق سمع و... به معنی قطع دست امپریالیسم و کسب استقلال ایران است. مالا مرحله انقلاب ملی هم در ایران به‌پایان رسیده است. و لذا نمی‌شود مرتب از مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک سخن گفت. رویزیونیستها برای مقوله "ملی" هم راه حل رویزیونیستی پیدا کرده‌اند و آن اینکه هر اقدام حاکمیت که با خسران و خرابی، سوءمدیریت همراه است، بیکباره اقدامی مغایر منافع ملی بیان شده و مفاهیم ملی به منظور مبارزه با امپریالیسم را با

نتایج عملی تصمیمات سیاسی ناصحیح روز، که به هر صورت به کشور، جدا از ماهیت آنها و مرحله انقلاب و تحولشان صدمه می‌زنند و منافع مردم و ملی را به این مفهوم داخلی خدشه‌دار می‌کنند، همتراز قرار می‌دهد. ولی کسی که در اثر یک تصمیم نادرست سیاسی به کشور صدمه می‌زند، الزاما نوکر امپریالیسم نیست و کشور ایران را به نیمه مستعمره امپریالیسم بدل نکرده است، ولی کسی که نوکر امپریالیسم است و نوکر امپریالیسم باقی می‌ماند و ایران را به محل تاخت و تاز امپریالیستها بدل کرده است حتی اگر چند اقدامش نیز عملا به نفع کشور و همه مردم تمام شود باز حکومت ملی نخواهد بود. این قبیل اقدامات که در اثر ندانم کاری، بی‌تجربگی، اطلاعات ناکافی یا نادرست، ناآشنائی، اهمال-کاری، ارزیابی ذهنی و یا حتی بدتر در اثر رشوه خواری و فساد اداری منجر به ضربه خوردن به مصالح ملی، عمومی و مردمی شود، حتی می‌تواند در یک کشور سوسیالیستی و یا انقلابی هم رخ دهد، ولی در نتیجه آن مرحله انقلاب عوض نمی‌شود. رویزیونیستها با این التقاط مقولات و مفاهیم در درک مرحله ملی انقلاب به مفهوم ضدامپریالیستی و اقدامات خسران‌زائی به ضرر مردم، عموم و مصالح ملی که مسایلی کاملا متفاوت هستند، ایران را بیکباره در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک قرار می‌دهند که مرحله‌ای اختراعی و برای انصراف از انجام انقلاب سوسیالیستی و تلاش در جهت سرنگونی رژیمی است که سد راه دموکراسی در ایران است. در انقلاب بهمن انقلاب ملی به انجام رسید و بساط فئودالیسم از قبل، چه از نظر اقتصادی و حقوقی و چه حتی از نظر سیاسی، در ایران برچیده شده بود. وجود بقایای فئودالیسم در کشور مرحله انقلاب را تغییر نمی‌دهد. این تئوری‌های حزب رویزیونیستی توده تنها برای توجیه و پیدا کردن راهی برای کنار آمدن با حکومت است.

مضمون دوران ما

در اعلامیه جلسه مشاوره نمایندگان احزاب کمونیست و کارگری مورخ ۱۹۶۰، مشی عمومی (استراتژی) نهضت کارگری در مقیاس جهانی تدوین شده است. این مشی عمومی ناشی از خصلت دوران معاصرست. در این اعلامیه خصلت دوران معاصر اینگونه تعریف شده است: "دوران ما که مضمون عمده‌اش گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است، گذاری که با انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر شروع شد، دوران مبارزه دو سیستم اجتماعی متفاوت، دورانهای انقلابهای سوسیالیستی و انقلابهای نجات‌بخش ملی است. دوران فروریختن امپریالیسم و برافتادن سیستم مستعمراتی است. دورانی است که هر روز خلقهای جدیدی به راه سوسیالیسم گام می‌گذارند، دوران پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم در مقیاس جهانی است"

احسان طبری از رهبران و تئوریسینهای حزب توده ایران در اثر خود به نام "برخی مسایل حاد انقلاب ایران" مجموعه مقالات ۱۳۵۸ که به صورت ضمیمه "مردم" منتشر شده است، در مقاله "دوران تاریخی ما و سمت عمده مبارزه" در توضیح خصلت دوران ما می‌آورد: "خصیصه اساسی دوران کنونی انتقال تدریجی جامعه بشری از نظام سرمایه‌داری، آخرین نظام مبتنی بر بهره‌کشی فرد از فرد و ملتی از ملت دیگر، به نظام سوسیالیستی است، یعنی نظامی که پایه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی این بهره‌کشی را به تدریج می‌زداید و جوامع انسانی را از جنگها و تناقضات مختلف می‌رهاند و برای مبدل شدن به یک جامعه جهانی متحد و برادر آماده می‌سازد.

مسئله مرکزی دوران ما، در نتیجه خصیصه اساسی‌اش، به ناچار عبارت می‌شود از نبرد دو سیستم سوسیالیسم و سرمایه‌داری، یعنی: بین سیستم سوسیالیستی جهانی (و در مرکز آن اتحاد جماهیر شوروی) و سیستم سرمایه‌داری جهانی (و در مرکز آن ایالات متحده آمریکا)، لذا مبارزه‌ای که اکنون بین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایالات متحده آمریکا می‌گذرد، مبارزه "دو ابرقدرت صنعتی" همانند نیست که خلقهای کوچکی مانند ما، هر دو قطب این مبارزه را هم‌تا و هم‌ارز تلقی کنند و نسبت بدان لاقید باشند. این مبارزه‌ایست که در آن تناقض اساسی جامعه بشری، تناقض کار و سرمایه، تناقض بهره‌کشان و بهره‌دهان، تناقض عدالت و ظلم منعکس شده و خلقها به آن نمی‌توانند و نباید لاقید و بی طرف بمانند." (صفحات ۴ و ۵).

حال به برنامه حزب توده ایران در کنگره ششم مراجعه کنیم و درک امروزی آنها را از خصلت اساسی دوران کنونی مورد بررسی قرار دهیم. آنها می‌نویسند: "پاسخ ما به کسانی که ما را، به سبب پای بندی به اعتقاداتمان، به جزمگرایی متهم می‌کنند، روشن است: مارکسیسم-لنینیسم، جهانبینی پویایی است که در جریان تکامل جامعه بشری و در روند مبارزه اجتماعی - طبقاتی، صیقل می‌یابد، بسط پیدا می‌کند، و همراه با پیشرفت علم و بینش بشر، باریک‌اندیشی و تصریح می‌شود. بر پایه چنین درکی، به اعتقاد ما: خصلت و مضمون اساسی دوران کنونی جامعه بشری، دوران گذار از سرمایه‌داری جهانی شده و عمیقاً انحصاری به صورت بندی اجتماعی-اقتصادی برتر و مترقی‌ای است که در آن، جامعه از بندهای بهره‌کشی انسان از انسان رها گردیده و زمینه‌های عملی شدن عدالت اجتماعی را بر پایه از بین بردن نظام طبقاتی بنا کرده است. دوران کنونی ما، دوران تحولات عظیم فناورانه، دوران پیشرفتهای بزرگ و سرنوشت ساز علمی، و دوران رشد بیش از پیش آگاهی اجتماعی بشر برای بنا کردن جامعه بی‌نو است. جهان، در آغاز قرن بیستم، شاهد نخستین تلاش بشر در بر پا کردن چنین جامعه‌یی بود. انقلاب کبیر

سوسیالیستی اکتبر، سیمای جهان کهنه را دگرگون کرد، و ثابت کرد که نظریه های مبتنی بر ابدی و ازلی بودن سرمایه‌داری، ادعاهای بی پایه‌ای بیش نیستند. جهان، در آغاز هزاره سوم، با کوله‌باری غنی از تجربه و دست آوردهای علمی و عملی بر دوش به پیش می‌رود، و در پرتو این تجربه‌ها و دستاوردها، و با سلاح همین جهانبینی علمی است که بشر خواهد توانست جامعه برتر و انسانی، یعنی جامعه سوسیالیستی، را بنا کند. "انشالله، تکیه همه جا از توفان).

به این ترتیب با فروپاشی امپراتوری سوسیال امپریالیستی شوروی و اقمارش یعنی این قبله‌گاه رویزیونیستها، بیکباره خصلت اساسی جهان کنونی تغییر کرده است و دیگر تضاد اساسی میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری در کار نیست. در این گفتار از شکست شوروی سوسیالیستی که برای نخستین بار چهره جهان را تغییر داد سخن می‌رود که بعد از آن گویا آنها دیگر شاهد نخستین تلاش نبوده بلکه شاهد تلاشهای بعدی نیز برای استقرار سوسیالیسم خواهند بود، ولی در حال حاضر سوسیالیسمی در کار نیست و حزب توده ایران با استفاده و آموزش از این کوله‌بار غنی دستاوردهای علمی در آینده خواهد توانست جامعه برتر و انسانی، که همان جامعه سوسیالیستی باشد که اکنون وجود ندارد بنا کند. به این جهت مفهوم دوران حزب توده ایران تغییر می‌کند و این حزب شاهد نخستین تغییر دوران شده است: **"دوران کنونی**

ما، دوران تحولات عظیم فناورانه، دوران پیشرفتهای بزرگ و سرنوشت‌ساز علمی، و دوران رشد

بیش از پیش آگاهی اجتماعی بشر برای بنا کردن جامعه‌ی نو است". "خوبی" این تعریف در این است که در آینده دور و نزدیک نیازی به تغییر نخواهد داشت و همیشه صحیح و به‌روز شده است، ولی به درد مبارزه طبقاتی نمی‌خورد. البته حزب توده ایران در سند ضمیمه نامه مردم در ۱۷ مهرماه ۱۳۷۵ شماره ۴۹۰ که از طرح پیشنهادی سخن می‌راند، در مورد تعریف دوران، فرمول روشنتری ارائه داده که کنگره آنرا نادرست ارزیابی کرده و تغییر داده است. در آن سند می‌آید: "بر پایه چنین درکی است که به گمان ما، خصلت و مضمون اساسی دوران معاصر جامعه بشری، دوران گذار از سرمایه‌داری به صورت بندی اجتماعی - اقتصادی برتر و مترقی‌تر، یعنی سوسیالیسم و سپس کمونیسم است. این دوران، دوران تشدید مبارزه طبقاتی در سطح جهان علیه امپریالیسم، علیه ستم طبقاتی و برای رهایی کار از زنجیرهای سرمایه است. دوران کنونی ما، دوران تحولات عظیم تکنولوژی، دوران پیشرفتهای بزرگ و سرنوشت‌ساز علمی، و دوران رشد بیش از پیش آگاهی اجتماعی بشر برای بنا کردن جامعه‌ای نوین است."

رویزیونیستهای حزب توده ایران در دریای آشفته فکری تئوریک و فقدان صمیمیت کمونیستی خویش فراموش کرده‌اند که در نشریات و اسناد حزبی خود از ممالک سوسیالیستی و احزاب کمونیستی چین، ویتنام، لائوس، کوبا و جمهوری دموکراتیک کره نام می‌برند. اگر در این ممالک احزاب کمونیستی بر مسند قدرت نشسته‌اند و سوسیالیسم را مستقر ساخته‌اند پس از نظر **کیفی** هنوز خصلت اساسی دوران کنونی تغییر نکرده است و ما نسبت به بازتاب بی‌عدالتی و... ناشی از تضاد اساسی میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری نباید لاقید و بی‌طرف بمانیم. اگر گفتار احسان طبری را در توضیح خصلت اساسی دوران معاصر با وضعیت فعلی تطبیق دهیم نوشته وی به صورت زیر در خواهد آمد: "لذا مبارزه - ای که اکنون بین جمهوری سوسیالیستی خلق چین و ایالات متحده آمریکا می‌گذرد، مبارزه "دو ابرقدرت صنعتی" همانند نیست که خلق‌های کوچکی مانند ما، هر دو قطب این مبارزه را هم‌تا و هم‌ارز تلقی کنند و نسبت بدان لاقید باشند. این مبارزه‌ایست که در آن تناقض اساسی جامعه بشری، تناقض کار و سرمایه، تناقض بهره‌کشان و بهره‌دهان، تناقض عدالت و ظلم منعکس شده و خلق‌ها به آن نمی‌توانند و نباید لاقید و بی‌طرف بمانند." چگونه است که حزب

توده ایران با یک چرخش از کنار این واقعیت تلخ فرار می‌کند و تعریفی بی‌ضرر برای سرمایه‌داری و امپریالیسم از دوران می‌هد تا نه سیخ بسوزد و نه کباب، امری است که این حزب باید به اعضاء خود و به طبقه کارگر و خلقهای ایران توضیح دهد.

در این مبحث ما به یکی دیگر از حقه‌بازی‌های رویزیونیستی می‌پردازیم که شکل دولت را از ماهیت آن جدا می‌کند و نقش عنصر آگاه در انقلاب و در ساختمان سوسیالیسم را به صفر می‌سانند.

تکیه بر اقتصاد و نفی سیاست، ابزار فریبکاری روبزیونیستی

روزیونیستها یک منطق روبزیونیستی برای تسکین و تبرئه خود دارند و آن اینکه اگر مالکیت بر وسایل تولید در دست دولتی باشد که خود را سوسیالیستی جا بزند و یا بداند، این شرط کافی است تا ما آن دولت و آن کشور را سوسیالیستی بنامیم. این تئوری جدا کردن متافیزیکی اقتصاد از سیاست، به این دلیل به کار گرفته می‌شود که بروز انحرافات ایدئولوژیک و سیاسی در احزاب حاکم کشورهای "سوسیالیستی واقعا موجود" را توجیه نماید و تغییر ماهیت حزب را به جامعه و سیاست را به اقتصاد تسری ندهد. از دیدگاه آنها اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، زیرا فروپاشی امری است که از درون اتفاق می‌افتد، بلکه تخریب شد، زیرا امر تخریب از بیرون اتفاق می‌افتد. به همین جهت اتحاد جماهیر شوروی تا آخرین لحظه‌ایکه مالکیت دولتی بر وسایل تولید در آن حاکم بود سوسیالیستی باقی مانده بود. این امر یعنی اینکه شوروی تا روی کار آمدن بوریس یلتسین "کمونیست مسکوئی" و تا روزی که وی حزب "کمونیست" اتحاد جماهیر شوروی را ممنوع کرد کشورهای سوسیالیستی بود!!!؟؟. این نظریه که سرمایه‌داری دولتی را سوسیالیسم جامی‌زند، جدید نیست، انگلس این نظریه را سوسیالیسم کاذب نامید.

لنین بارها در رابطه با تفکرات اکونومیستی، در مبارزه با درک مکانیکی از ماتریالیسم بیان کرده است که "سیاست بیان متمرکز اقتصاد است". در این بیان، اقتصاد زیر بنا و سیاست روبناست، ولی سیاست روبنای منفعل نیست، روبنائی است که در رهبری زیربنا و هدایت آن تاثیر مهم و قطعی ایفاء می‌کند. درک مکانیکی از رابطه سیاست و اقتصاد به آنجا می‌کشد که ما به امر تحول خودبخوی جامعه بدون شرکت و مبارزه توده‌ها در این عرصه معتقد شویم و سرنوشت تحول اقتصادی جامعه را چون وحی مُنزل بپذیریم. مارکس و انگلس از مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرکه تکامل تاریخ اجتماع بشری صحبت می‌کنند. این مبارزه که به درگیری و انقلابات اجتماعی منجر می‌شود و به تسخیر قدرت سیاسی می‌انجامد، یک امر سیاسی است. البته مبارزه طبقاتی در سه عرصه سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی صورت می‌گیرد، ولی عنصر فعال و رهنما در این مبارزه سیاست است. سیاست است که فوراً نشان می‌دهد خواست طبقاتی اقتصادی کدام است و از جانب کدام طبقه اجتماعی بیان می‌شود. اقتصاد حضورش را، هویتش را در لباس سیاست بیان می‌کند. وقتی کارگران برای افزایش دستمزد اعتصاب می‌کنند و این یک خواست اقتصادی است و ریشه‌های اقتصادی دارد، تنها با رهبری سیاسی کاردان و متبخر می‌توانند به همه و یا پاره‌ای از مطالبات خویش برسند. تنها سیاست صحیح کارگری است که آنها را در اتحادیه‌های خویش برای مبارزه به خاطر بهبود شرایط زندگی متشکل می‌کند.

یک عده از این حکم اساسی که اقتصاد زیربنا و سیاست روبناست مُخده‌ای ساخته‌اند تا با لم دادن به آن و نوشیدن چای، در وصف انتظار ذکر بگیرند، شعر بسرایند و به گپ‌زنی‌های روشنفکرانه و اظهار فضل‌های "مرعوب کننده" متوسل شوند و بر مبارزه سیاسی و طبقاتی خط بطلان بکشند و یا حداقل آنرا بی‌اهمیت جلوه داده با این توجیه تبلیغاتی که گویا وظیفه ما با الهام از زیربنائی بودن اقتصاد، انتظار کشیدن و نظارت کردن برحکم قطعی تکامل اقتصادی است. تاریخ جوامع انسانی آنها، تاریخ مبارزه طبقاتی اقتصادی است و نه تاریخ مبارزه طبقاتی برای کسب قدرت سیاسی و تغییرات بنیادی در جامعه. آنها درک نمی‌کنند که اقتصاد تنها در مرحله نهائی و در فرجام کار با گذار از سدها و عقب نشینی‌های گذرا راه به جلو می‌گشاید و این راه گشائی بدون حرکت توده‌ها که خود بخشی از این تحول زیربنائی

اقتصادی هستند و در قالب نیروهای مولده نقش خویش را ایفاء می‌کنند، امکان پذیر نیست. گذار به مرحله سوسیالیستی اقتصاد بدون رهبری سیاسی ممکن نیست. این یعنی رشد جبری اقتصاد و تکامل آن که هرگز خودبخودی بدون مبارزه طبقاتی سیاسی به سوسیالیسم نمی‌رسد.

اعتقاد به جبر و دترمینیسم مکانیکی که اقتصاد چون لوکوموتیوی راه می‌افتد و همه موانع را از سر راه برمی‌دارد تا سوسیالیسم مستقر شود خواب و خیالی بیش نیست و مفهومی جز تعطیل مبارزه طبقاتی ندارد. ما در هیچ دوره‌ای از جوشش تحولات بنیادی جامعه، با غیبت مردم در عرصه تاریخ روبرو نیستیم، بلکه برعکس این حضور مردم و مبارزه سیاسی آنهاست که مناسبات گذشته را نابود ساخته و مناسباتی نوینی خلق می‌کند تا در قالب آن، اقتصاد تحت فشار و در زندان مناسبات کهنه تولیدی، پوسته خارجی خود را بشکافد و مجدداً رشد کرده و شکوفا شود. در این مبارزه سیاسی است که تضاد روبنا با زیر بنا حل می‌گردد، در این مبارزه است که در اثر تشدید تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی کهنه‌ی حاکم، نیروهای مولده برای گام نهادن به مرحله بعدی تحول، زنجیر اسارت این مناسبات تنگ و کهن را پاره می‌کنند و جامعه را به پیش می‌رانند، تا راه رشد نیروهای مولده باز شود، تولید مجدداً توسعه یابد و به بهبود شرایط زندگی و به نیازهای ضروری جامعه پاسخ دهد. در غیر این صورت بربریت جایگزین این بی‌توجهی و یا شکست می‌شود. سوسیالیسم یا بربریت از همین اصل نتیجه می‌شود. سرمایه‌داری از دور باطل ورشکستگی، رشد، بحران، جنگ و نابودی نیروهای مولده و بازتولید آنها نمی‌تواند بیرون بیاید.

با اعتقاد به این حکم صحیح که انقلاب یک امر سیاسی است و در درجه نخست ماهیت هر انقلابی با توجه به ماهیت سیاست رهبران و طبقه‌ای تعیین می‌شود که این قدرت سیاسی را در دست دارند، درک می‌کنیم که سیاست حاکمیت نو اقتصاد را به دنبال خود خواهد کشید. این واقعیت به‌ویژه در دروان سوسیالیسم برجسته می‌گردد، زیرا رهبری اقتصاد در دوران سوسیالیسم آگاهانه است. اینکه در جامعه‌ای مالکیت دولتی بر وسایل تولید حاکم باشد و یا تعاونی‌های دولتی وجود داشته باشند، هنوز نمی‌توان از ماهیت سوسیالیستی دولت و قدرت سیاسی سوسیالیستی در آن کشور نام برد. رویزیونیستهای سراسر جهان که با نفی این حکم مارکسیستی، ماهیت شوروی رویزیونیستی را، علیرغم وجود دولت و حزب حاکم رویزیونیستی در آن کشور، تنها به صرف وجود مالکیت دولتی، یک کشور سوسیالیستی جا می‌زدند، برای نخستین بار در ماجرای چکسلاواکی که رهبران حزب رویزیونیستی چکسلاواکی از جمله الکساندر دوبچک نظریات خروشچف را البته بدون پذیرش اسارت شوروی اجراء کردند، ناچار شدند، بر این حکم درست صحنه بگذارند که می‌تواند در یک کشور، علیرغم وجود مالکیت دولتی بر وسایل تولید و وجود تعاونی‌های دولتی و اشتراکی در توزیع، سوسیالیسم تغییر ماهیت دهد. زیرا این تغییر در حزب و در سیاست است و به‌همین اعتبار در آن زمان دیگر دولت الکساندر دوبچک را دولت سوسیالیستی نمی‌دانستند و به چکسلاواکی تجاوز کردند. این آغاز پیدایش و عملکرد سوسیال‌امپریالیسم شوروی بود که شوروی نه برای دفاع از سوسیالیسم، بلکه برای به زیر سلطه درآوردن چکسلاواکی به آن کشور حمله کرد. زمانی که رویزیونیستهای حزب توده در گذشته در مسئله چکسلاواکی با وضعیت غیرمنتظره روبرو شدند که کشوری "سوسیالیستی" بیکباره از درون، غیر سوسیالیستی شود، و این مغایر تبلیغاتشان تا به آن روز بود، در برخورد به مورد کشور چین با احتیاط بیشتری عمل کردند و این "شناخت جدید" خود را برای ارزیابی از ماهیت جامعه چین در زمان وجود اختلافات ایدئولوژیک در عرصه جهانی به کمک گرفتند و چین سوسیالیستی را در زمانی که مصالحشان

ایجاب می‌کرد، یک کشور غیر سوسیالیستی خواندند. این ارزیابی رویونیستها مغایر ادعاهای قبلی آنها مبنی بر آن بود که از نظر زیربنای اقتصادی دولتی هنوز مناسبات تولید سوسیالیستی در کشور چین حاکم است. در ارزیابی رویونیستها برای مبارزه با چین سوسیالیستی، به عامل سیاسی به‌یکباره نقش تعیین کننده داده می‌شود، ناگهان ماهیت حزب است که ماهیت دولت را تعیین می‌کند و نه مالکیت دولتی بر اقتصاد متمرکز دولتی. به اسناد زیر در این زمینه توجه کنید. حزب توده ایران در نشریه دنیا سال چهاردهم شماره ۲ مورخ ۱۳۵۲ در مقاله‌ای تحت عنوان "سیاست مائوئیست‌ها و واقعیت" از جمله در مورد جمهوری توده‌ای چین در زمان وجود اختلافات در جنبش کمونیستی چین نوشت:

"سیاست خارجی ارتجاعی رهبری چین با سیاست داخلی ضد مارکسیستی همروند است" (صفحه ۴۷)

حزب توده با این حکم بیان کرد که چین کشوری ضد مارکسیستی بوده علی‌رغم اینکه در این کشور وسایل تولید در مالکیت دولت است. اتفاقاً رویونیستها صرفنظر از ماهیت بحث با رفقای چینی در عرصه اختلافات ایدئولوژیک، به درستی اشاره می‌کنند که ماهیت سوسیالیسم از ماهیت دولت و حزب ناشی می‌شود و نه از شکل مالکیت دولتی. آنها در تکمیل همین نظریه در صفحه ۴۹ افزودند:

"تجربه دوران اخیر صحت این ارزیابی را نشان داد. در جمهوری توده‌ای چین پروسه مسخ شدن نظام اجتماعی سوسیالیستی عمیق تر می‌شود"

و آنوقت در صفحه ۵۹ این پرسش را مطرح می‌کنند که:

"آیا چین یک کشور سوسیالیستی است؟"

و خود پاسخ می‌دهند:

"واقعیت‌های زندگی چین نشان می‌دهد که تغییرات کنونی در جمهوری توده‌ای چین در مسیر تکامل سوسیالیستی نبوده، بلکه در جهت تحکیم رژیم ضد توده‌ای مائوئیستی انجام می‌گیرد."

و سپس بعد از نگارش مطالب گوناگون در مورد اقتصاد چین و غیره این مبحث را با عبارت زیر ختم می‌کنند:

"به‌طور کلی سیاستی که مائوئیست‌ها از آن پیروی می‌کنند، محلی برای این امید باقی نمی‌گذارد که موجدین این سیاست در آینده نزدیک به مسیر تکامل پیگیر سوسیالیستی بازگردند. تردیدی نیست که بقای اشکال مالکیت دولتی و

تعاونی، امکان تکامل جامعه چین را در مسیر سوسیالیستی به‌طور عینی تأمین می‌کند. ولی این امکان فقط در صورتی می‌تواند تحقق یابد که سیاست اقتصادی رهبران چین واقعا سوسیالیستی باشد." (تکیه از توفان).

رویزیونیستهای حزب توده ایران در آن دوران نمی‌توانستند پیشگویی کنند که بیان این حکم درست بعد از تجربه چکسلاواکی روزی گریبان آنها را می‌گیرد. سقوط شوروی سوسیال امپریالیستی، ریزش افکار رویزیونیستی را به دنبال داشت. اگر سیر حوادث به نحوی پیش نمی‌رفت که رویزیونیستها برملا شوند، می‌شد بر همه این رویدادها پرده فراموشی کشید. ولی از بخت بد رویزیونیستهای ایرانی و غیر ایرانی، کشور شوروی با حزب رویزیونیستی خروشچفی سقوط کرد و این علیرغم آن بود که تا قبل از روز سقوط، هنوز در مجموع وسایل تولید در دست دولت قرار داشت و مالکیت دولتی در شوروی حاکم بود. رویزیونیستها که در برخورد به چین بر یک حکم اساسی تکیه می‌کردند که سیاست بر اقتصاد فرمان می‌راند و ماهیت آنرا تعیین می‌کند و به همین اعتبار چین دیگر سوسیالیستی نبود، با سقوط شوروی چنان دچار تناقض شده‌اند که نمی‌توانند توجیهی برای اشتباهات تئوریک و سیاسی خویش پیدا کنند و به یک توضیح منطقی مطلوب و در مضمون خود روشن برسند. تنها توضیح روشن و بدون تناقض این است که حزب کمونیست شوروی بعد از پذیرش نظریات رویزیونیست خروشچفی دیگر حزب کمونیستی نبوده بلکه در عمل از نظریات و منافع بورژوازی نواخته شوروی دفاع می‌کرده است. سقوط شوروی محصول سقوط حزب کمونیست شوروی به منجلااب رویزیونیست بوده است و نه برعکس. این سقوط حزب بود که سقوط شوروی سوسیالیستی را به دنبال داشت و نه اینکه سقوط شوروی به سقوط حزب "کمونیست" منجر شد. این حزب رویزیونیست تمام خلقی خروشچفی در اتحاد جماهیر شوروی بود که از همان روز نخست نفوذ رویزیونیسم، روند مسخ شدن نظام اجتماعی سوسیالیستی را عمیق‌تر کرد تا آن که شوروی را نابود ساخت. گورباچف، یلتسین و پوتین فرزندان خلف خروشچف بودند.

سرمایه‌داری دولتی، مالکیت همگانی و نقش عنصر آگاه پرولتری به منزله حزب طبقه کارگر

لنین در باره سرمایه‌داری دولتی می‌نویسد:

"سرمایه‌داری دولتی طبق کلیه نوشته‌های اقتصادی عبارت است از سرمایه‌داری که در نظام سرمایه‌داری وجود دارد و دولت این یا آن موسسه سرمایه‌داری را تابع خود می‌کند، ولی دولت در کشور ما دولت پرولتری است و به پرولتاریا تکیه می‌کند و کلیه مزایای سیاسی را به پرولتاریا می‌دهد و قشرهای پائینی دهقانان را از طریق پرولتاریا به سوی خود جلب می‌کند...

سرمایه‌داری دولتی بدان شکل که در نزد ما وجود دارد در هیچ تئوری، هیچ نوشته‌ای مورد تحلیل قرار نگرفته ... جامعه کشور ما... جامعه‌ای است که پرولتاریا در آن زمام امور را در دست دارد و نه بورژوازی ما نمی‌خواهیم این نکته را بفهمیم که وقتی می‌گوئیم "دولت"، دولت یعنی پرولتاریا یعنی پیش‌آهنگ طبقه کارگر" (لنین: گزارش به کنگره یازدهم حزب). (تکیه همه جا تکیه از توفان).

در اینجا بحث لنین به دوران اقتصاد نوین که یک عقب‌نشینی تاکتیکی کمونیست‌ها در مقابل مشکلات اقتصادی و زوال تدریجی طبقه کارگر با هجوم به روستا و دوری از صنایع در روسیه بود، بر می‌گردد. لنین بر آن بود که دولت پرولتری باید این سیاست تاکتیکی را در دوران گذار به سوسیالیسم و با نیت تحقق سوسیالیسم برگزیند. لنین بر آن بود که ما باید از تاختن و یورش به سرمایه‌داری در این مرحله دست برداریم و به "محاصره" سرمایه‌داری برای غلبه بر آن دست بزنیم. اتخاذ سیاست پذیرش سرمایه‌داری دولتی که به بحث‌های زیادی در داخل و خارج حزب منجر شده بود از این نظر بود.

روشن است که لنین در تمام این بحث به ماهیت دولت پرولتری تکیه می‌کند که می‌خواهد همه مزایای سیاسی را به پرولتاریا بدهد. در اینجا این "سرمایه‌داری دولتی" در مالکیت دولتی است که سرمایه‌دار و بورژوا نیست، بلکه مدافع منافع طبقه کارگر است. تفاوت ماهوی این شکل از سرمایه‌داری نیز در همین امر است.

از این بحث چه چیز عاید می‌شود؟ نخست اینکه اگر مالکیت در دست دولت باشد و مالکیت خصوصی وجود نداشته باشد، هنوز نمی‌توان از وجود سوسیالیسم سخن گفت. سوسیالیسم یک مالکیت همگانی و یا دولتی است. ولی این دولت باید به مفهوم آن دولتی باشد که ماهیت پرولتری داشته که مالک همه این ثروت‌های اجتماعی است. آنگاه است که این مالکیت دولتی مالکیت همگانی است. مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست می‌آورند:

"پرولتاریا قدرت سیاسی خود را به کار خواهد گرفت برای آنکه کم‌کم سرمایه را از دست بورژوازی به در آورد، برای آنکه تمام وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای سازمان یافته به صورت طبقه حاکمه و برای افزایش هرچه سریعتر نیروهای مولد متمرکز می‌سازد." (تکیه همه جا تکیه از توفان).

پرولتاریا دستگاه دولتی را فتح می‌کند و قدرت سیاسی را به چنگ می‌آورد تا ماهیت مالکیت دولتی را با مالکیت همگانی که عالیترین شکل مالکیت است بدل کند.

رویزیونیستها بر این واقعیات مارکسیستی سرپوش می‌گذارند. آنها نقش دولت پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا را به صفر می‌رسانند و تنها به شکل انحصاری مالکیت دولت می‌چسبند. اگر این حکم رویزیونیستی صحیح بود آنوقت باید بزرگترین بانکهای امپریالیستی جهانی که همه چیز را در مالکیت خویش داشته و بر سرمایه داران و صنایع با خزیدن در خرقة الیگارش‌ی مالی نظارت و مدیریت می‌کنند بزرگترین کمونیستهای جهان باشند.

نقش قطعی عنصر آگاه و دیکتاتوری پرولتاریا در سازماندهی تولید در مرحله سوسیالیسم

انگلس در کتاب آنتی دورینگ برگردان فارسی در مورد اقتصاد برنامه‌ریزی شده و آگاهانه در صفحه ۲۸۶ می‌نویسد:

"از بین بردن این دور باطل جدید، یعنی حل این تضاد که دائماً توسط صنعت مدرن ایجاد می‌شود، به نوبه‌ی خود منوط به از بین بردن خصلت سرمایه‌داری صنعت مدرن است. فقط جامعه‌ای که تنها مطابق یک برنامه، نیروهای مولده‌اش را به نحو موزونی در ارتباط با یکدیگر قرار دهد می‌تواند به صنعت امکان آنرا دهد، تا خود را با چنان گستردگی در سطح تمام کشور مستقر سازد که کاملاً متناسب با تکامل‌اش و همچنین متناسب با حفظ و تکمیل دیگر عوامل تولید باشد." (تاکید از توفان)

و این به آن معناست که بدون برنامه‌ریزی هدفمند که نقش عنصر آگاه را در تولید برجسته می‌کند، امکان تسلط بر هرج و مرج تولید سرمایه‌داری وجود ندارد و این عنصر آگاه برای انجام تولید، در عرصه تمامی جامعه، همان برنامه‌ریزی هدفمند سوسیالیستی است که بوسیله عامل آگاه کمونیست تحقق می‌یابد. اقتصاد سوسیالیستی، اقتصاد کور نیست، دترمینیسم مکانیکی اقتصادی و اتوماتیسم خودکار نیست که مرتب در روند تولید، بحران، انهدام، بازسازی و تولید مجدد تکرار شود و افق بربریت را تصویر کند. اقتصاد سوسیالیستی اقتصاد آگاهانه است که باید مدیریت و رهبری شود و این رهبری بدون دیکتاتوری پرولتری و حزب کمونیستی امکان ندارد. در این زمینه در صفحه ۲۸۴ می‌خوانیم:

"همینکه جامعه خود را سرور همه‌ی وسایل تولید می‌سازد، تا آنها را مطابق برنامه مورد استفاده قرار دهد، رقیب تا کنونی انسان، تحت وسایل تولیدشان را هم نابود می‌سازد. مسلماً جامعه نمی‌تواند آزاد شود، مگر آنکه هر فرد آزاد شود. بنابر این شیوه‌ی تولید گذشته باید از اساس دگرگون شود و مشخصاً تقسیم کار گذشته باید ناپدید گردد. به جایش باید آن سازمان تولید بنشیند که در آن از طرفی هیچکس نتواند سهم کار تولیدی خود، یعنی این پیش شرط طبیعی موجودیت انسانی را به دیگری تحمیل نماید و از طرف دیگر، کار مولد به جای اینکه وسیله‌ی رقیب باشد، وسیله آزادی انسانها گردد..." (تاکید از توفان)

در همین بازگویی نیز ما با نقش عنصر آگاه در تولید روبرو هستیم. در اینجا نیز باید جامعه به سرور تولید بدل شود و برنامه‌ریزی کند. تولید به صورت کور فقط هرج و مرج می‌آفریند و این مشخصه شیوه تولید سرمایه‌داری است. و یا

"و امروز دیگر این نه تخیل و نه یک آرزوی خام است. همین رشد کنونی نیروهای مولد که در اثر واقعیت اجتماعی شدن نیروهای مولد به دست آمده، برای از بین بردن موانع و مزاحمت‌های ناشی از تولید سرمایه‌داری و ممانعت از به هدر رفتن محصولات و وسایل تولید، کفایت می‌کند تا با شرکت همگان در کار، زمان کار را به حداقلی که امروز قابل تصور است تقلیل داد." (تاکید از توفان)

در این نقل قول نیز از نقش انسان به عنوان عامل اساسی نیروی مولد و مدیریت تولید توسط انسان سخن می‌رود. انگلس در کتاب آنتی دورینگ در مورد نقش مثبت سرمایه‌داری دولتی و نتیجه‌گیری اپورتونستی از آن، در پاورقی صفحه ۲۷۰ برگردان فارسی می‌نویسد:

"می‌گویم مجبور است، زیرا تنها در حالتی که وسایل تولید و یا وسایل ارتباطی واقعا از محدوده مدیریت شرکتهای سهامی پا فراتر گذارده‌اند، یعنی وقتی دولتی کردن از نظر اقتصادی اجتناب ناپذیر شده است، فقط در چنین حالتی، حتی اگر دولت کنونی نیز مجری آن باشد، دولتی کردن به معنای یک پیشرفت اقتصادی و رسیدن به یک پیش مرحله جدید، در جهت قبضه کردن تمام نیروهای مولده توسط خود جامعه محسوب می‌شود. اما بتازگی، از زمانیکه بیسمارک به دولتی کردن بنگاه‌های صنعتی روی آورده، یک نوع سوسیالیسم کاذبی ظهور کرده که حتی اینجا و آنجا شکل چاپلوسانه‌ای به خود گرفته است، سوسیالیسم کاذبی که هر نوع دولتی کردن و حتی نوع بیسمارکیش را بدون چون چرا سوسیالیستی می‌خواند. البته اگر دولتی کردن دخانیات، سوسیالیستی باشد، در این صورت ناپلئون و مترنیخ از بنیان سوسیالیسم محسوب می‌شوند. اگر دولت بلژیک به دلائل پیش پا افتاده سیاسی و اقتصادی، خودش راه آهن اصلی‌اش را ساخته است، اگر بیسمارک بدون هرگونه ضرورت اقتصادی خطوط راه آهن پروس را دولتی کرده است، آنهم تنها به این منظور که در هنگام جنگ آن را بهتر بتواند کنترل و مورد استفاده قرار دهد و همچنین کارمندان راه آهن را به صورت بره‌های سرب‌راه تربیت نماید و عمدتاً یک منبع عایدی جدیدی را که از مجلس مستقل باشد، بوجود آورد، اینها بهیچوجه گام‌های مستقیم یا غیر مستقیم، آگاهانه یا ناآگاهانه سوسیالیستی محسوب نمی‌شوند. زیرا در غیر این صورت تجارت دریائی سلطنتی، صنایع مانوفاکتور، چینی سازی سلطنتی و حتی خیاطخانه گروهان‌های نظامی جزء موسسات سوسیالیستی به شمار می‌رفتند." (تکیه همه جا به جز کلمات برجسته از توفان).

با تکیه به این گفتار با ارزش انگلس می‌توان تفاوت درک کمونیستی و درک بیسمارکی را در برخورد به سرمایه‌داری دولتی به صورت روشن مطرح ساخت. همه بزرگان مارکسیسم بر این واقعیت تکیه کرده‌اند که زمینه‌های گذار از یک شیوه تولید به شیوه تولید بالاتر در همان دوران تولید پیشین پدید می‌آیند. عناصر فئودالیسم در دوران تسلط بردگی و عناصر تحول سرمایه داری در دوران فئودالیسم جای پای خویش را در مناسبات تولیدی باز می‌کنند و به یک نیروی اجتماعی برای کسب قدرت سیاسی بدل می‌گردند. این وضعیت در مورد پیدایش عنصر سوسیالیستی در دوران سرمایه-داری حاکم در یک کشور صادق نیست، زیرا سوسیالیسم آن اقتصاد نقشه‌مندی است که بر خلاف سایر شیوه‌های قبلی تولید، بر مبنای استثمار انسان از انسان قرار ندارد و لذا مناسباتش نمی‌تواند در بطن دنیای سرمایه داری پدید آمده و رشد کند. ولی با وجود این ما با رشد عناصر و آشکالی از مناسبات سرمایه داری روبرو هستیم و روبرو می‌شویم که از نظر تحول آن به طور عینی مترقی بوده و امکان انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم را در عمل سهلتر می‌سازند. اشکال سرمایه داری دولتی یکی از آنهاست. هرچه تمرکز و انحصار در جامعه سرمایه داری پیشرفته‌تر باشد، امکان انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم آسانتر است. روشن است که انحصار شرکتهای توزیع و مصرف در ممالک سرمایه

داری و پیدایش تنها چند بنگاه عظیم توزیع زنجیره‌ای کار سلب مالکیت از آنها را برای انتقال به سوسیالیسم راحت‌تر می‌کند. در وجود این انحصارات سرمایه‌داری که برای حذف رقابت و دیکته کردن قیمت‌های انحصاری پدید می‌آیند، کوچکترین نشئه‌ای از سوسیالیسم نمی‌توان پیدا کرد، زیرا وجود خارجی ندارد، ولی علیرغم این، کار انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را به طور عینی در عمل، در زمان کسب قدرت سیاسی و به مالکیت در آوردن دولت، توسط پرولتاریا تسهیل می‌کند. وقتی در دوران امپریالیسم تراستها و کارتلها به وجود آمده، بانکها متمرکز شده و تمام حسابرسی و محاسبات گردش پول و ثروت را در دست گرفته‌اند، تنها با مصادره انقلابی و پرولتری بانکها و تغییر مدیریت آنها می‌توان در خصلت آنها تغییر ماهوی ایجاد نمود. روشن است که سلب مالکیت از صدها هزار فروشنده خرده‌پا سخت‌تر و مقاومت آنها مصیبت‌بارتر است از اینکه همین سلب مالکیت در دوران امپریالیسم و با دست خود انحصارات سرمایه‌داری صورت گرفته باشد تا توسط پرولتاریای به قدرت رسیده. وظیفه سلب مالکیت خرده‌پا و تولیدکنندگان کوچک مدتها قبل از سلب مالکیت از انحصارها و توسط خود آنها انجام پذیرفته است و پرولتاریا تنها می‌تواند از محصول آنها سود ببرد. اگر این آشکال پیشرفته موجود نباشند، آنوقت پرولتاریا ناچار خواهد بود برای تسهیل گذار به سوسیالیسم راه‌هایی برگزیند که رجوع به "سرمایه داری دولتی" بخشی از آن است. به این مفهوم سرمایه‌داری دولتی نسبت به تولید خرد و پراکنده از نظر تاریخی متری است و کار ساختمان سوسیالیسم را تسهیل می‌کند. کمونیستها به همین جهت در ممالک سرمایه‌داری با خصوصی‌سازی‌ها مخالفند و آنرا گامی به عقب ارزیابی می‌کنند. آنها برعکس بر این نظرند که باید از مالکیت‌های دولتی در مقابل آشکال عقب‌مانده تولید حمایت کرد، زیرا از شدت درجه استثمار وحشیانه طبقه کارگر می‌کاهد و امکان گذار به سوسیالیسم را سهل‌تر می‌گرداند.

اهمیت درک و دانستن این واقعیت در این است که صرف وجود مالکیت دولتی متمرکز و انحصاری در تولید، بیان وجود سوسیالیسم نیست. این مالکیت دولتی می‌تواند مالکیت بیسمارکی و مترنیخی باشد، ولی مالکیت سوسیالیستی نیست. هر مالکیت دولتی مالکیت سوسیالیستی نبوده، نیست و نخواهد بود. مضمون سوسیالیستی این مالکیت متمرکز و انحصاری و به زبانی دولتی راه، رهبری و مدیریت سوسیالیستی این تملک تعیین می‌کند. بانکهای امپریالیستی نیز متمرکز و انحصاری هستند و حساب زندگی همه مردم و سرمایه‌داران را در دست خود دارند، ولی تنها آن بانکی سوسیالیستی است که رهبری آن سوسیالیستی باشد و در خدمت ساختمان سوسیالیسم عمل کند. تنها آن دولتی سوسیالیستی است که تحت رهبری حزب کمونیستی و پرولتری قرار داشته باشد. صرف مالکیت انحصاری دولتی بیان ماهیت شیوه تولید نیست. مالکیت دولتی می‌تواند سرمایه‌داری و یا نوعی از سرمایه‌داری باشد و می‌تواند نیز ماهیت سوسیالیستی داشته باشد.

شما وقتی به آثار رهبران جنبش کمونیستی مراجعه می‌کنید توجه‌تان به این مسئله جلب می‌شود که اقتصاد سوسیالیستی یک اقتصاد با برنامه و هدفمند در خدمت رفع نیازمندیهای مادی و معنوی انسانهاست و نه برای کسب سود حداکثر. اقتصاد سوسیالیستی برخلاف اقتصاد سرمایه‌داری محصول هرج و مرج در تولید نیست و در یک جامعه سوسیالیستی باید میان تولید، توزیع و مصرف و بازتولید رابطه‌ای منطقی برقرار گردد که تنها توسط انسان آگاه و به مفهوم دیگر دولت سوسیالیستی و رهبری حزب کمونیستی صورت می‌گیرد. نقش عنصر آگاه، نقش حزب طبقه کارگر در کشور سوسیالیستی، نقش تعیین‌کننده است. سوسیالیسم یک اقدام آگاهانه بوده و با دست انسان کمونیست و با

فداکاری آگاهانه آنها با درکی انسانی و آینده‌نگری ساخته می‌شود. استقرار شیوه تولید سوسیالیستی ممکن، ولی بقاء آن در دوران وجود مبارزه طبقاتی در داخل و خارج، در دوران محاصره اقتصادی و مالی سرمایه‌داری جهانی و تهدیدات امپریالیستی بدون رهبری حزب و عنصر آگاه، بدون ادامه مبارزه طبقاتی به ویژه در عرصه ایدئولوژیک و فرهنگی، غیرممکن است. این دیکتاتوری طبقاتی است که برای بقاء شیوه تولید سوسیالیستی مبارزه می‌کند و ادامه استمرار آن را پاسداری می‌نماید. در این نکته است که ماهیت مالکیت دولتی تعیین می‌شود. مالکیت دولتی سرمایه‌داری و بیسمارکی و یا مالکیت دولتی سوسیالیستی.

رویزیونیست‌ها این حقایق را نادیده می‌گیرند. برای آنها مبارزه طبقاتی، اهمیت حزب طبقه کارگر و دیکتاتوری پرولتری بی ارزش هستند. استدلال آنها این است که "یکبار سوسیالیسم همواره سوسیالیسم" و آنها برای سوسیالیسم به صرف وجود مالکیت انحصاری دولتی، مصونیت ابدی قایلند. آنها نافی مبارزه طبقاتی می‌شوند، زیرا در غیراین صورت باید پذیرند که دشمنان طبقاتی می‌توانند ماهیت حزب و دولت را تغییر دهند. نظام فکری در خود بسته رویزیونیسم، منطق خود را دارد. سوسیالیسم به زعم آنها تنها مالکیت دولت مفهوم می‌دهد، ولی برای آنها خود ماهیت دولت حاکم بر مناسبات تولیدی، مهم نیست. به زعم آنها سوسیالیسمی که یک بار مستقر شده است، روئین‌تن است و قابل تغییر نیست و لذا مشمول مبارزه طبقاتی نمی‌شود. رویزیونیست‌ها برای اثبات نظریات بورژوائی خویش از اصل فلسفی تقدم ماده بر شعور سوءاستفاده می‌کنند. درک آنها از این اصل فلسفی در بازتاب اقتصادیش این است که اقتصاد تعیین کننده بوده و ماهیت یک کشور را باید بر اساس اقتصاد آن تعیین کرد و چون در شوروی اقتصادی سوسیالیستی مستقر شده است، هر تغییری که در آن صورت گیرد تا زمانی که آخرین کارخانه‌ای که در مالکیت دولت رویزیونیستی بود خصوصی نگردد، این کشور ماهیتا سوسیالیستی است. درک آنها از رابطه اقتصاد و سیاست بطور کلی مکانیکی و معیوب است و این اختلاط و دامن زدن به آشفته فکری را تنها برای فریب کمونیست‌ها خلق کرده‌اند.

قدرت سیاسی و تغییرات بنیادی اقتصادی

کمونیستها وقتی از انقلاب صحبت می کنند، منظورشان در درجه نخست کسب قدرت سیاسی است و نه تغییرات بنیادی اقتصادی جامعه. انقلابی از نظر کمونیستها پیروزمند است که موفق شده باشد قدرت سیاسی را به کف آورد. البته ناگفته روشن است که کسب قدرت سیاسی صرفاً برای نفس امر نیست. این اقدام نه به آن جهت صورت می گیرد که در کتابها از آن یاد کرده اند. کسب قدرت سیاسی بر اساس تمایلات معین اقتصادی صورت می پذیرد و هدف آن است که در عرصه های اقتصاد، تولید، اجتماع، فرهنگ و... تحولات ریشه ای صورت پذیرد. کسب قدرت سیاسی به خاطر در دست گرفتن ابزاری است که با توسل به آن و به ویژه با اعمال قهر اقتصادی و غیر اقتصادی، به توان به تغییرات بنیادی در جامعه موفق شد. ولی این روند در عرض چند روز و چند ماه و یا سال تحقق پذیر نمی باشند، بلکه به دهها سال زمان نیاز دارد. تغییرات اقتصادی طولانی است ولی تغییرات سیاسی به سرعت انجام می پذیرد. انقلاب را بر اساس همین معیار ارزیابی می کنند زیرا قدرت سیاسی مغز انقلاب است، نیروی رهبری کننده آن است، جهت حرکت آن را هدایت می کند، دشمنان را سرکوب کرده و مردم زحمتکش را در مرکز توجه قرار می دهد. قدرت سیاسی برای رهبری مبارزه طبقاتی و درهم شکستن مقاومت غارتگران است. قدرت سیاسی در مرحله بعدی وظیفه ساختمان سوسیالیسم و بنای اقتصاد نوین را در شرایط موجود به عهده دارد.

مارکس و انگلس در بیانیه حزب کمونیست می نویسند:

"پرولتاریا قدرت سیاسی خود را به کار خواهد گرفت برای آنکه کم کم سرمایه را از دست بورژوازی به درآورد، برای آنکه تمام وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای سازمان یافته به صورت طبقه حاکمه و برای افزایش هر چه سریعتر نیروهای مولد متمرکز می سازد" (تکیه از توفان).

و انگلس در اثر علمی اش "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" (منتخب آثار، جلد ۱۱ صفحه ۳۱۵) بیان می کند:

"پرولتاریا قهر دولتی را به کار می گیرد و با نیروی این قهر وسایل تولید را سرانجام به مالکیت دولتی در می آورد." (تکیه از توفان).

و در همانجا در اهمیت کسب قدرت سیاسی در انقلاب که گام نخست است به مضمون آن اشاره کرده و چنین بیان می کند:

"پرولتاریا قهر دولتی را به کار می گیرد و با نیروی این قهر وسایل تولید را که از دست بورژوازی دارد فرومی افند به مالکیت اجتماعی تبدیل می کند. با این عمل وسایل تولید را از خصوصیت کنونی سرمایه داری آن آزاد می سازد، به خصلت اجتماعی آن آزادی کامل می بخشد تا با ثبات و استوار گردد. یک تولید اجتماعی برحسب برنامه ای از پیش ریخته شده از این پس ممکن است." (همانجا ص ۱۳۹ تکیه از توفان).

از این بازگویی‌ها روشن است که مضمون کسب قدرت سیاسی، استقرار مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید در شرایط دولت پرولتری است و این صفت مشخصه سوسیالیسم است و سپس اینکه پس از تصرف قدرت سیاسی که گام نخست است و پس از تصاحب مالکیت و اجتماعی کردن آن، مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، پرولتاریا، نیروهای مولد را، بر اساس برنامه، هرچه سریعتر رشد و افزایش می‌دهد و این امر با برنامه، حساب شده و آگاهانه است.

این است که اتفاقاً در دوران سوسیالیسم نقش عنصر آگاه، نقش حزب و دیکتاتوری پرولتاریا تعیین کننده است. این امر در دوران سرمایه داری که متکی بر استثمار انسان از انسان است و در ماهیت امر یک نظام استثماری را با نظام استثماری دیگر جایگزین کرده از ریشه متفاوت است. سرمایه‌داری از درون فئودالیسم می‌جوشد و آنرا به عقب می‌زند. سرمایه‌داری فئودالیسم را در طی زمان، خورد می‌کند و امکان ادامه بقاء آن را از میان می‌برد. امکان ندارد که بشریت از دوران امپریالیسم به دوران فئودالیسم و یا برده‌داری بازگردد. در این عرصه، تاریخ نابازگشتی است، زیرا استثمارگران نیروی کار انسانی، راه‌های موثرتر، بهتر و بارآوری تری برای بهره‌کشی یافته‌اند و مبارزه‌ای برای بازگشت به وضع بدتر، کم‌بهره‌تر سابق و عقب‌مانده‌تر وجود ندارد. ولی همین قانون در مورد سوسیالیسم صادق نیست. با همان استدلالاتی که به عدم بازگشت مناسبات تولید کهن در جامعه سرمایه‌داری برخورد شده، نمی‌شود در مورد سوسیالیسم نیز نظر داد؛ زیرا سوسیالیسم جهان نوینی است که تنها با آگاهی و تشدید مبارزه طبقاتی به جلو رفته و امکان بقاء و تنفس پیدا کرده و می‌تواند هویت و موجودیت خویش را تنها به این اعتبار حفظ کند.

ببینیم لنین در این باره چه می‌گوید:

"یکی از وجوه تمایز اساسی بین انقلاب بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی اینستکه برای انقلاب بورژوازی که از فئودالیسم برون می‌روید، در بطن نظام کهنه بتدریج سازمانهای اقتصادی نوینی ایجاد می‌گردد که رفته رفته تمام جوانب جامعه فئودالی را تغییر می‌دهد. در برابر انقلاب بورژوازی فقط یک وظیفه وجود داشت و آن گسستن و درهم شکستن و به دورافکندن تمام قید و بندهای جامعه پیشین بود. با انجام این وظیفه، هر انقلاب بورژوازی تمام آنچه را که از آن خواسته شده انجام می‌دهد یعنی رشد سرمایه‌داری را تشدید می‌کند.

ولی انقلاب سوسیالیستی بکلی وضع دیگری دارد. هر قدر کشوری که انقلاب سوسیالیستی را در اثر سیر پراعوجاج تاریخ آغاز نموده است، عقب‌مانده‌تر باشد، به همان نسبت گذار از مناسبات کهنه سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود. اینجا به وظایف انهدام، وظایف نوینی اضافه می‌شود که از لحاظ دشواری بی‌سابقه است و آن وظایف سازمانی است." (سخنرانی در باره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب کمونیست(ب) روسیه مورخه ۷ مارس سال ۱۹۱۸، ص ۴۸۵ جلد دوم قسمت اول، برگردان فارسی).

لنین در همان سخنرانی در کمی پائین تر می‌گوید:

"... وجه تمایز انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوازی همانا در این است که در انقلاب بورژوازی شکل‌های حاضر و آماده‌ای از مناسبات سرمایه‌داری وجود دارد و حال آنکه حکومت شوروی- پرولتاری-، اگر تکامل یافته‌ترین شکل‌های

سرمایه‌داری را که در ماهیت امر فقط بخشهای فوقانی کوچکی را در صنایع فراگرفته و در زراعت هنوز خیلی کم راه- یافته است در نظر نگیریم، چنان مناسبات حاضر و آماده‌ای را به ارث نمی‌برد. سازمان دادن به امر حساب، کنترل بزرگترین بنگاهها، تبدیل تمامی مکانیسم اقتصادی دولتی به یک ماشین بزرگ واحد و به یک پیکر اقتصادی که طوری کار کند که صدها میلیون نفر با نقشه واحدی رهبری شوند- این بود آن وظیفه سازمانی سترگی که بر دوش ما قرار گرفت." (همانجا ص ۴۸۷).

رویزیونیستها با تکیه بر تعیین کننده بودن عامل اقتصادی و با درک مکانیکی از آن، اقتصاد را از عامل انسان جدا می‌کنند و نقش نیروی مولده را که انسان ترکیب مهم آن است تا ابزار کار تقلیل می‌دهند و درک نمی‌کنند که نقش تعیین کننده اقتصاد صرفا در تحلیل نهائی بازتاب می‌یابد و جای خویش را باز می‌کند و این هرگز به آن مفهوم نیست که عقبگردی صورت نخواهد پذیرفت. در این جا ما همواره با نیروی اجتماعی، با نیروی مقاومت و نقش انسانها و مبارزه طبقاتی روبرو هستیم. رویزیونیستها برای راحتی خود و آسوده فکری، همه تئوری‌های کمونیستی را بی‌یال و کوپال می‌کنند و از ماهیت انقلابی تهی می‌نمایند تا اندیشدن به آنها، رویاهای رویزیونیستی آنها را برهم نزنند و دغدغه خاطری برایشان فراهم نگرداند. استدلالشان چنین است: روسیه سوسیالیستی شد و سوسیالیستی ماند و سوسیالیستی هست، زیرا مالکیت دولتی بروسایل تولید تسلط دارد. زیرا اقتصاد تعیین کننده است، زیرا تاریخ را نمی‌شود به عقب برگرداند و... ولی واقعیت عکس این ترهات را ثابت کرد. تئوری‌های رویزیونیستها که به ویژه قبل و بعد از تجاوز به چکسلواکی در همه جا پخش و تبلیغ می‌کردند، با روی کار آمدن یلتسین "کمونیست" که حزب رویزیونیست را به نام "حزب کمونیست" غیر قانونی اعلام کرد، نقش بر آب شد. رویزیونیستها نیازی نمی‌بینند توضیح دهند که این اقتصاد دولتی تعیین کننده‌ی سوسیالیستی، چگونه ناگهانی در عرض مدت کوتاه اواخر حکومت گورباچف و صدارت یلتسین درهم فرو ریخت و نابود شد. اگر نقش عنصر آگاه و در اینجا ضد کمونیسم و رویزیونیسم در آن تاثیر نداشت، چرا دیگر آنها از "سوسیالیسم واقعا موجود" در دوران یلتسین صحبت نمی‌کنند. هنوز که اغلب کارخانه‌ها در شوروی دولتی بودند، تعاونی‌ها دولتی بودند، قانون اساسی شوروی به زعم آنها "سوسیالیستی" بود. رویزیونیستها در اینجا فقر سیاسی، فلسفی و درک نازل اقتصادی خویش را به معرض نمایش می‌گذارند. رویزیونیسم که محصولش نابودی شوروی سوسیالیستی بود آغازش را از دوران خروشچف نشان داد و مبارزه با "کیش شخصیت استالین" مبارزه با سوسیالیسم و استقرار رویزیونیسم بود که قدرت سیاسی را برای تغییرات اقتصاد به دست گرفت، ماهیت دولت و حزب را تغییر داد و سرانجام یلتسین‌ها را به دنیا آورد. یلتسین و گورباچف فرزندان خلف خروشچف و برژنف هستند و نه جاسوسان دست پرورده سازمان امنیت و جاسوسی آمریکا که هرکول سان و با همدستی جیمز باند، آرسن لوپن سوسیالیسم را در شوروی از بین بردند. همانگونه که انقلاب از طریق کسب قدرت سیاسی تفسیر می‌شود به همان اعتبار نیز ضد انقلاب از این طریق تعریف می‌گردد.

"آنتی دورینگ" در مورد سرمایه‌داری دولتی

انگلس در مورد نقش تاریخی سرمایه‌داری دولتی می‌آورد:

"این همان طغیان نیروهای مولد وسیعا در حال رشد، علیه خصلت سرمایه‌ای خود است، این همان اجبار فزاینده برای شناسانیدن خصلت اجتماعی نیروهای مولده است که خود طبقه سرمایه‌دار را رفته رفته مجبور می‌کند که تا آنجا که در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری اصولا مقدور هست، با آنها به مثابه نیروهای مولد اجتماعی رفتار کند. خواه رونق صنعت و ازدیاد بی‌حد و حصر اعتبارات متناظر بر آن و خواه ورشکستگی ناشی از فروپاشی بنگاه‌های سرمایه‌داری، هر دو منجر به شکلی از اجتماعی شدن انبوه بزرگی از ابزار تولید می‌شود که در برابر ما به صورت انواع مختلف شرکت‌های سهامی ظاهر می‌گردد. بعضی از این وسایل تولید و وسایل ارتباطی مثل راه آهن از همان ابتداء دارای آنچنان عظمتی می‌باشند که هرگونه شکل دیگری از استثمار سرمایه‌داری را نامقدور می‌سازند. در مرحله معینی از تکامل، این شکل هم دیگر کافی نیست و دولت به مثابه نماینده رسمی جامعه‌ی سرمایه‌داری مجبور است مدیریت آنرا به عهده بگیرد.

ضرورت گذار به مالکیت دولتی ابتداء در بخش‌های موسسات بزرگ چون پست و تلگراف و راه آهن صورت می‌گیرد. وقتی که بحرانها، ناتوانی بورژوازی را از ادامه مدیریت نیروهای مولده مدرن برملا ساختند، آنوقت تبدیل موسسات تولیدی و ارتباطی بزرگ به شرکت‌های سهامی و مالکیت دولتی اصولا غیرضروری بودن وجود بورژوازی را برای اداره نیروهای مولد مدرن نشان می‌دهند. هم اکنون تمام وظایف اجتماعی سرمایه‌داران توسط کارمندان حقوق‌بگیر انجام می‌گیرد. سرمایه‌دار جز به جیب زدن درآمد، معامله اوراق بهادار و قمار در بازار بورس-جائیکه سرمایه‌داران مختلف سرمایه یکدیگر را متقابلا می‌ربایند- فعالیت اجتماعی دیگری وجود ندارد. همانطور که شیوه تولید سرمایه‌داری ابتداء کارگران را طرد کرد، اکنون خود سرمایه‌داران را نیز طرد می‌کند و آنها را همانند کارگران در شمار افراد زائد اجتماع در می‌آورد، ولو اینکه ابتداء آنها را هنوز به صورت ارتش ذخیره درنیاورد.

البته نه تبدیل نیروهای مولده به شرکت‌های سهامی و نه به مالکیت دولتی، هیچکدام خصلت سرمایه‌ای نیروهای مولده را زایل نمی‌کنند. در مورد شرکت‌های سهامی این مسئله به وضوح دیده می‌شود و دولت جدید باز هم فقط تشکیلاتی است که جامعه سرمایه‌داری برای حفظ شرایط عمومی خارجی شیوه تولید سرمایه‌داری، خواه در برابر حملات کارگران و خواه در برابر تک تک سرمایه‌داران، برای خود بوجود آورده است. دولت مدرن به هر شکلی که باشد- عمدتا یک دستگاه سرمایه‌داری است، دولت سرمایه‌داران است، کمال مطلوب مجموعه سرمایه‌داریست. او هر چه بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود درآورد، بیشتر به صورت سرمایه‌دار کل واقعی درمی‌آید و اتباع دولت را بیشتر استثمار می‌کند. کارگران، باز هم کارگران مزدور - پرولتاریا - باقی می‌مانند. مناسبات سرمایه از بین نمی‌رود، بلکه حتی به نقطه اوج خود می‌رسد. لیکن در نقطه اوجش واژگون می‌گردد. مالکیت دولتی بر نیروهای مولده راه حل برطرف کردن این مشکل نیست اما ابزار صوری و دستاویز حل این تعارض را در بطن خود دارد.

راه حل مزبور تنها می‌تواند در این باشد که طبیعت اجتماعی نیروهای مولده مدرن در عمل تأیید شده و بنا بر این، شیوه تولید، شیوه مالکیت و شیوه مبادله با خصلت اجتماعی وسایل تولید هماهنگ شود. و این تنها به این وسیله می‌تواند انجام گیرد که جامعه آشکارا و بدون گذشتن از هیچ بیراهه‌ای اداره نیروهای مولده‌ای را که خارج از کنترل آن قرار دارند

در دست گیرد. بدین ترتیب خصلت اجتماعی وسایل تولید و محصولات، که امروزه بر ضد تولید کنندگان عمل می کند و شیوه تولید و شیوه مبادله را متناوبا مختل کرده و راه خود را به مثابه قانون طبیعی کور به نحوی قهرآمیز و ویرانگر می - گشاید، به وسیله تولیدکنندگان، آگاهانه مورد استفاده قرار گرفته و از یک عامل اختلال و ورشکستگی موسمی، به نیرومندترین اهرم خود تولید مبدل می شود". (همه جا تاکید از توفان).

در تمام این نقل قول انگلس روشن است که علیرغم اینکه تمرکز و مالکیت دولتی بر نیروهای مولده را از نظر سیر اقتصادی برای گذار به مرحله بعدی بطور عینی مثبت ارزیابی می کند، ولی هرگز آن را راه حل مشکلات ندانسته و معتقد است که جای آنرا باید اجتماعی کردن... بگیرد که این چیزی جز سوسیالیسم نیست. رویزونیستها این مرز را مخدوش می کنند.

مارکسیست لنینیستها مانند انگلس براین عقیده اند که نیروهای فعال اجتماعی و از جمله تحولات در شیوه تولید، سرکش، کور و مخرب عمل می کنند. انسانها و اکنون در درجه نخست کمونیستها باید به این قانونمندی های تحول، شناخت پیدا کنند، تاثیراتشان را بدانند، به نیروی بالقوه آنها واقف گردند، جهت عملشان را درک کنند و آنوقت از آنها با این شناخت در عمل بهره ببرند و این نیروهای سرکش و مخرب را مهار کنند. نقشی را که یک سد در ذخیره آب و تولید برق بازی می کند استفاده از همین نیروی مخرب و مهیب آب است. سوسیالیسم نیز در عرصه تولید و اجتماع به حل این معضل پاسخ می دهد. انگلس با همین روحیه ادامه می دهد:

"نیروی فعال اجتماعی درست مانند نیروهای طبیعت عمل می کند: سرکش، قهرآمیز و مخرب، البته فقط تا زمانیکه ما آنها را نشناسیم و روی آنها حساب نکنیم اما وقتی آنها را، عملشان را جهتشان را و تاثیرشان را بشناسیم، آنوقت تنها بستگی به ما دارد که آنها را تحت اراده خود درآوریم و از طریق آنها به هدف خود برسیم. و این به خصوص در مورد نیروهای مولده عظیم امروزی کاملا صادق است. مادامی که ما سرسختانه از شناخت طبیعت و خصلت نیروهای مولده سرباز می زنیم - همچنانکه شیوه تولید سرمایه داری و مدافعینش در برابر این درک مقاومت می کنند - تا آن زمان این نیروها، علیرغم ما و علیه ما عمل می نمایند. و همانطور که مشروحا توضیح دادیم ما را تحت سلطه خود در می آورند. اما اگر یک بار طبیعت آنها شناخته شود، می توانند در دست تولیدکنندگان متحد از حالت حاکمین خبیث به خدمتگزاران مطیع تبدیل شوند. این همان تفاوت بین قدرت مخربه الکتریسیته در موقع صاعقه و الکتریسیته مهار شده سیم تلگراف و برق است، تفاوت بین حریق ویران کننده و آتشی است که در خدمت بشر قرار دارد. برپایه چنین برخوردی به نیروهای مولده امروزی یعنی برخورد برپایه شناخت طبیعت آنهاست که یک برنامه ریزی اجتماعا تنظیم شده که هم نیازهای عمومی و هم احتیاجات فردی را برآورده می کند، جایگزین هرج و مرج تولید می شود. بدین ترتیب شیوه تصاحب سرمایه داری که در آن محصول؛ ابتداء تولیدکنندگان و سپس خود تصاحب کنندگان را نیز به بندگانش تبدیل نموده بود، جای خود را به آن شیوه ای از تصاحب کالاها می دهد که ریشه در طبیعت وسایل تولید مدرن دارد. از یک طرف تصاحب اجتماعی مستقیم به مثابه وسیله ای جهت حفظ و توسعه تولید و از جانب دیگر تصاحب فردی به مثابه وسیله ای برای زندگی و التذاذ."

انگلس پس از بیان اینکه چگونه سرمایه‌داری دولتی پدید می‌آید، راه برخورد به آن و ضرورت نیل به سوسیالیسم، در مورد نقش دولت کمونیستی، که بعد از کسب قدرت سیاسی برسر کار است را، توضیح می‌دهد. این دولت پرولتری شیوه تولید را عوض می‌کند، تضاد آشتی‌ناپذیر میان خصلت اجتماعی نیروهای مولده و شکل خصوصی مناسبات تولیدی را می‌شکند و مالکیت اجتماعی را به مدیریت دولت سوسیالیستی حاکم می‌کند. در اینجا نیز مالکیت در عالی‌ترین شکل خود در دست دولت است، ولی این دیگر دولت سوسیالیستی است و متکی بر شیوه تولید جدیدی است که نامش سوسیالیسم است. این دولت تا زمانیکه مبارزه طبقاتی وجود دارد، تا زمانیکه تلاشهای بهره‌کشان برای بازگشت به قدرت سابق برای همیشه نابود نشده است، ضرورت دارد، ولی با پیروزی سوسیالیسم به طور کامل به تدریج زوال خود را به- عنوان عامل سرکوب نشان می‌دهد و از بین می‌رود. زوال دولت زوال دستگاه اداری مدیریت جامعه نیست، زوال دستگاه سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر برای غارت جامعه است. زوال دولت یک امر سیاسی است.

انگلس سپس به اهمیت اقتصاد برنامه‌ریزی شده در سوسیالیسم می‌پردازد و می‌نویسد:

"شیوه تولید سرمایه‌داری در حینی که تعداد بسیاری از مردم را به پرولتاریا تبدیل می‌کند قدرتی را به وجود می‌آورد که مجبور است برای جلوگیری از نابودی خود این دگرگونی را تحقق بخشد. شیوه تولید مزبور از این طریق که برای تبدیل هر چه بیشتر وسایل تولید بزرگ و اجتماعی شده به مالکیت دولتی رو می‌آورد، خود طریقه اجراء این دگرگونی را نشان می‌دهد پرولتاریا قدرت دولتی را در دست می‌گیرد و وسایل تولید را در ابتداء به مالکیت دولتی تبدیل می‌کند. اما بدین وسیله پرولتاریا خود را به عنوان پرولتاریا از میان برمی‌دارد و از این طریق کلیه تفاوتها و تناقضات طبقاتی و مالا دولت به مثابه دولت را از میان برمی‌دارد. جامعه‌ای که تا به حال در تعارضات طبقاتی سیر می‌کرد، به وجود دولت احتیاج داشت، یعنی به وجود تشکیلات طبقه استثمارکننده برای حفظ شرایط خارجی تولید و مشخصا برای نگاهداشتن جبری طبقه استثمار شونده، در شرایط ستم مطابق با شیوه تولید موجود (برده‌داری، سرواژ یا فرمانبرداری و کارمزدوری). دولت نماینده رسمی کل جامعه و تجمع آن در یک هیئت مرئی بود، اما او فقط تا وقتی چنین بود که دولت آن طبقه‌ای بود که در زمان خود نمایندگی جامعه را به عهده داشت: در دوران باستان بالاخره در زمانیکه واقعا نماینده کل جامعه می‌گردد، وجود خود را راسا زائد می‌کند. به محضی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی برای تحت ستم قرارگرفتن وجود نداشته باشد، به محضی که با از میان رفتن سلطه طبقاتی و تنازع بقاء فردی متکی بر هرج و مرج تولید، تصادمات و تجاوزات منتج از آن نیز از بین برود، آنوقت دیگر چیزی برای تعدی که قدرت متعددی یعنی دولت را ضروری می‌ساخت، یاقوت نمی‌شود. اولین عملی که دولت با آن واقعا به مثابه نماینده کل جامعه ظاهر می‌شود، تصاحب وسایل تولید به نام جامعه است که در عین حال نقش مستقل او به مثابه دولت نیز می‌باشد. دخالت قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی بخشهای مختلف، یکی پس از دیگری زائد شده و سپس خود به خود در خواب می‌شود. اداره اشیاء و هدایت پروسه‌های تولید جایگزین حکومت بر انسانها می‌گردد. دولت برچیده نمی‌شود بل زوال می‌یابد. با چنین معیاری است که باید ارزش جمله‌پردازی‌هایی از نوع "دولت آزاد خلق" خواه از جنبه تهیجی لحظه‌ای محققانه‌اش و خواه از لحاظ نارسائی‌های

علمی‌اش سنجیده شود. و همین معیار را باید در رابطه با خواست به اصطلاح آنارشیست‌ها نیز به کار گرفت که می‌گویند دولت باید از امروز به فردا از میان برداشته شود.

از زمان ظهور تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری تا کنون، بسیاری از فرقه‌ها به طور کم و بیش ناروشنی، تصاحب همه وسایل تولید را توسط اجتماع، به مثابه ایده‌آل آینده در مد نظر داشته‌اند. اما این تازه زمانی می‌توانست میسر شود، تازه زمانی می‌توانست به صورت یک ضرورت تاریخی درآید که شرایط مادی تحقق آن فراهم شده باشد. تصاحب کلیه وسایل تولید توسط جامعه، مثل هر پیشرفت اجتماعی دیگر، به خاطر اعتقاد بر اینکه وجود طبقات با عدالت و مساوات مغایرت دارد یا اینکه به صرف داشتن خواست الغاء طبقات صورت نمی‌گیرد، بلکه منوط به برخی شرایط نوین اقتصادی است. شکافتن جامعه به طبقه استثمارکننده و استثمارشونده، طبقه حاکم و طبقه محکوم، نتیجه ضروری تکامل تولید ناچیز گذشته بود. تا زمانی که کل کار اجتماعی بازدهی دارد که از کل مقدار مایحتاج ضروری فقط کمی بیشتر است، تا زمانی که کار، همه یا تقریباً همه‌ی وقت اکثریت عظیم اعضای جامعه را می‌گیرد، تا این زمان جامعه الزاماً به طبقات تقسیم می‌شود. در کنار این اکثریت بزرگ که صرفاً بیگاری می‌دهد، طبقه‌ای رها از کار تولیدی مستقیم به وجود می‌آید که امور همگانی اجتماع را رتق و فتق می‌کند: مدیریت، مشاغل دولتی، عدلیه، علم، هنرهای مختلف و غیره. پس قانون تقسیم کار مبنای تقسیم جامعه به طبقات است. اما این مانع از آن نمی‌شود که تقسیم طبقات از طریق قهر، دزدی، مکر و حيله و تقلب نیز انجام گرفته باشد و طبقه حاکم به محضی که زمام امور را در دست گرفت، سلطه خود را علیه طبقه زحمتکش مستحکم کرده و هدایت جامعه را به استثمار توده‌ها مبدل سازد."

"با تصاحب وسایل تولید توسط اجتماع، تولید کالائی و همراه با آن سلطه فرآورده بر فرآوردگان از بین می‌رود. تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده، جایگزین هرج و مرجی که در درون تولید وجود دارد می‌شود. مبارزه برای بقاء فردی خاتمه می‌یابد. بدین وسیله تازه انسان، به مفهوم معینی، برای همیشه از دنیای حیوانی خارج شده و از شرایط حیات حیوانی به شرایط واقعا انسانی قدم می‌گذارد. محیطی که شرایط زندگی انسانها را محاط کرده و بر آنها حکمرانی می‌کرد، در تسلط و کنترل انسانها که اکنون برای اولین بار آگاهانه و واقعا بر طبیعت حکمفرمائی می‌کنند، درمی‌آید. به این جهت و به این ترتیب که آنها حکمفرمایان اجتماعیت خود می‌شوند. قوانین مربوط به فعالیت اجتماعیشان که تا کنون بر آنها بیگانه بود و به عنوان قوانین طبیعی حاکم، در برابر آنها قرار می‌گرفت، اکنون به وسیله انسانها، با شناخت کامل، به کار برده شده و تحت سلطه آنها درمی‌آید. اجتماعیت خود انسانها که تا کنون در برابرشان به عنوان جبر تاریخ و طبیعت قرارداشت، حال به عمل آزاد خود آنها بدل می‌شود. قدرتهای عینی بیگانه که تا بحال بر تاریخ مسلط بودند، تحت کنترل خود انسانها در می‌آیند. تازه از این لحظه است که انسانها با آگاهی کامل، تاریخ خود را می‌سازند، تازه از این لحظه است که علل اجتماعی که بوسیله آنها به حرکت درآمده‌اند، عمدتا و در مقیاس پیوسته فزاینده‌ای معلولهای دلخواه آنها را نیز به دست می‌دهند و این همانا جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادیست.

اجرای عمل آزاد کردن جهان، رسالت تاریخی پرولتاریای مدرن است. پی بردن به شرایط تاریخی و بدین ترتیب شناخت ماهیت عمل مزبور و آگاه نمودن طبقه‌ای که امروز تحت ستم بوده و رسالت این عمل را دارد، نسبت به شرایط و طبیعت عملش، وظیفه بیان تئوریک جنبش پرولتری یعنی وظیفه سوسیالیسم علمی است."

جمع‌بندی وضعیت جدید حزب توده ایران بر اساس مصوبات کنگره ششم

۱- با فروپاشی شوروی سوسیال امپریالیستی و برهم خوردن اردوگاه رویزیونیستی و آزادی ممالک اروپای شرقی از سلطه شرق و قبول تسلط بورژوازی غرب، طبیعتاً وضعیت حزب توده ایران که به عنوان حامی و عامل سیاستهای شوروی در ایران فعال بود ماهیتاً تغییر کرد. حزب رویزیونیستی توده ایران در شرایط امروز دیگر نماینده منافع سوسیال امپریالیسم شوروی در ایران نیست بلکه به نماینده منافع بورژوازی خودی در ایران بدل شده است.

۲- حزب توده ایران هنوز یک حزب رویزیونیستی است زیرا رسماً وفاداری خویش را به سوسیال دموکراسی کائوتسکیستی اعلام نکرده و خود را در پشت عنوان "مارکسیسم لنینیسم" پنهان می‌کند، ولی همه منویات رویزیونیستی را طلب می‌نماید. احزاب سوسیال دموکراسی در جهان مخالفت صریح خویش را با لنینیسم اعلام کرده و گذشته خود را از نظر تاریخی ملهم از مارکس جلوه می‌دهند، ولی همه آنها ضد مارکسیسم و مدافع منافع بورژوازی خودی هستند. حزب توده ایران نیز در عمل و در پی تشدید مبارزه طبقاتی به آنجا خواهد رسید. حزب توده نمی‌تواند این تغییرات را برای همیشه از چشم اعضایش مخفی نگهدارد. این تحول احتمالاً با تشدید تضادهای درونی در داخل حزب و جداشدن فریب‌خوردگان و عناصر صمیمی که به بیراهه رفته‌اند از حزب توده ایران خواهد انجامید.

۳- سقوط شوروی و اردوگاه رویزیونیسم بسیاری از چشمها را گشوده است. آنها برای‌العین دیده‌اند که سوسیالیسم نیز می‌تواند به امپریالیسم بدل شود و این پیشگویی مارکسیست لنینیستها و در ایران سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان درست بوده است. دیگر حیثیت و اعتبار شوروی سوسیالیستی که محصول مبارزه بلشویکها و رهبری لنین و استالین بود، نمی‌تواند به عنوان داروی فریب‌کمونیهتها موثر بوده و به کار گرفته شود.

۴- حزب توده ایران از سوسیالیسم فقط برای خالی نبودن عریضه و فریب‌کمونیهتها و طبقه کارگر سخن می‌گوید ولی تحقق آنرا به ظهور حضرت محول کرده است. حزب توده ایران در برنامه خود صریحاً می‌نویسد که در شرایط کنونی مرحله انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست و ما باید به تقویت رشد نیروهای مولده سرمایه‌داری در ایران بپردازیم و زیر بغل بورژوازی صنعتی را بگیریم تا در اثر گرمای سرمایه‌داری صنعتی و رشد مستمر آن، جوجه‌های سوسیالیسم از تخم بیرون آیند. سوسیالیسم امری مبهم، ناروشن، تخیلی، رویائی و متعلق به گذشته دور است ولی رشد سرمایه‌داری و دفاع از آن قابل لمس، بدون دردسر و مترقی در پیش پای ما قرار دارد. حزب توده حزب سرمایه‌داران است.

۵- حزب توده ایران مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه خویش حذف کرده است تا بورژوازی ایران و جهان نترسند و به نیات باطنی حزب توده ایران پی ببرند. معنای این حذف یعنی پذیرش "حزب همه خلق" و "دولت همه خلق" آن مقولات غیرطبقاتی که خروشچف به ارمغان آورد و شوروی را نابود ساخت. حزبی که هدفش استقرار دیکتاتوری پرولتاریا برای انجام انقلاب سوسیالیستی و ادامه تحولات سوسیالیستی و دفاع از این دست‌آورد نباشد، حزبی که خود را به نادانی بزند که دیکتاتوری طبقه کارگر شرط پیروزی و بقاء سوسیالیسم نیست، آن حزب به دنبال حزبیّت پرولتری نبوده به دنبال یک حزب بورژوائی است که در بهترین حالت برای "عدالت اجتماعی" که مفهومی کشدار و مُسکن روحیه عدالت‌طلبانه مردم است، مبارزه می‌کند. اگر نیازی به اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در سوسیالیسم نباشد، اگر این قطب‌نمای مبارزه طبقاتی به صندوقخانه تاریخ سپرده شود دیگر چه نیازی اساساً به خود حزب است؟ حزبی که از منافع آنی و آتی طبقه کارگر دفاع نکند، نمی‌تواند حزب طبقه کارگر باشد.

۶- حزب توده ایران با نقاب "مارکسیستی لنینیستی" به دنبال نابودی فقر و استثمار نیست، بلکه به دنبال اصلاحات و رفرفرم و کاستن از آلام اجتماعی است. البته این سخنان پوچی است که در ایران هرگز قابل تحقق نیست. سوسیال دموکراسی اروپا که همان سوسیال امپریالیسم است، با غارت جهان یک اشرافیت کارگری خلق می‌کند که منبع مادی تفکر سوسیال دموکراسی در درون همه ممالک امپریالیستی بوده و توانائی‌های بورژوازی غارتگر در حدی خواهد بود که استخوانی نیز از درآمدهای غارت شده را در بشقاب این اشرافیت کارگری بگذارد و آرامشان کند تا آنها نیز مرتب خطابه‌های غرائی در مدح "عدالت اجتماعی" بسرایند. ولی در ممالک زیر فشار امپریالیسم، ایجاد یک سوسیال دموکراسی عدالت‌خواه خواب و خیالی بیش نیست. سوسیال دموکراسی حزب توده‌ای در ایران نمی‌تواند نقش خودش را به خوبی احزاب برادر سوسیال دمکراتش در جهان امپریالیستی ایفاء کند.

۷- حزب توده ایران از دموکراسی و مبارزه دموکراتیک که طبیعتاً در زیر سلطه استبداد مذهبی خواست عمومی است صحبت کرده و حتی برای تحقق آن اگر صمیمانه مبارزه کند، این مبارزه دموکراتیک را طبقاتی درک نمی‌کند و دموکراسی را مقوله‌ای در خود، مقوله‌ای ناب و غیرطبقاتی می‌بیند و یا جا می‌زند و از آن وسیله‌ای ساخته است همانند دیوار چین میان دموکراسی و سوسیالیسم تا هیچوقت وظیفه انجام انقلاب سوسیالیستی در دستور کار پرولتاریا قرار نگیرد. سیاست آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزند، برنامه حزب توده ایران جای خاصی دارد. لنین در برخورد به همین اپورتونیستها در اثرش "وظایف سوسیال دموکرات‌های روسیه" در سال ۱۸۹۷ در تبعید نوشت: "حال به وظایف دموکراتیک و فعالیت دموکراتیک سوسیال دموکراتها بپردازیم. باردیگر تکرار می‌کنم که این فعالیت با فعالیت سوسیالیستی پیوند ناگسستنی دارد." و در صفحه ۱۰ همان اثرش ادامه می‌دهد: "ما گفتیم که میان ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیک پیوند ناگسستنی وجود دارد و فعالیت انقلابی در این دو عرصه به موازات کامل یکدیگر سیر می‌کند." لنین هرگز مبارزه دموکراتیک را برجسته نمی‌کرد تا از فعالیت و مبارزه سوسیالیستی دست بکشد.

۸- حزب توده ایران حتی در برنامه راهبردی خویش نیز از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی صحبت نمی‌کند، زیرا فقط در پی "دموکراتیزه" کردن مجموعه رژیم است تا با همکاری با جناحهای اصلاح طلب و ملی‌گرا یک حکومت ائتلافی تشکیل دهد که حزب توده ایران بخشی از این ائتلاف باشد. در واقع تمام برنامه حزب توده ایران در آنجا که به صورت مشخص در می‌آید و پوسته کلی گوئیهای بی‌ضرر را به‌دور می‌اندازد، برنامه‌ایست برای به‌رسمیت شناخته شدن از طرف رژیم جمهوری اسلامی، به عنوان حزبی در اپوزیسیون که حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی را حتی در وضعیت کنونی آن می‌پذیرد. شرکت در حکومت در جمهوری اسلامی در شکل یک ائتلاف ملی و به عنوان نیروی اپوزیسیون کمال مطلوب حزب توده ایران و آخر خط است. حزب توده ایران حتی حاضر است در تمام انتخابات قلابی نیز شرکت کند، بر همه این اقدامات ضد دموکراتیک صحه بگذارد تا بتواند همراه با "ائتلاف ملی" در حکومت شرکت کند.

۹- حزب توده ایران سابقه سیاهی در همدستی در تمام تبهکاری‌های رژیم جمهوری اسلامی تا زمان سرکوب خودش داشته است. سرکوب رژیم جمهوری اسلامی و قلع و قمع این حزب و فروپاشی شوروی، حزب توده ایران را به حزبی "سر به راه" و بی‌خطر برای بورژوازی ایران بدل نموده است. تلاش حزب توده ایران برای ایجاد یک جبهه وسیع ضد استبدادی و شرکت در حکومت در عین حال تلاشی است تا دوباره مجلسی شود و در گفتگو با سایر نیروهای اپوزیسیون و سیه‌کاری‌های گذشته خویش را تحت الشعاع مسایل روز قرار دهد و آنرا به طاق نسیان بسپارد. ولی حزب توده ایران

هر اقدامی نیز بکند تاریخ خویش را نمی‌تواند تغییر دهد. طبیعتاً تغییر ماهیت و خواسته‌های برنامه‌ای حزب توده در عرصه دموکراتیک را نمی‌توان نادیده گرفت، ولی این همان خواسته‌هایی بودند که کمونیست‌ها از بدو انقلاب ایران برای آنها مبارزه می‌کردند و سرکوب می‌شدند آنها می‌خواستند مبارزه ملی را با دموکراتیک پیوند زنند زیرا که دست‌آورد انقلاب پابرجا و پیگیرتر می‌بود و این حزب توده ایران بود که در کنار رژیم بر ضد همین خواسته‌های دموکراتیک مبارزه می‌کرد.

حزب توده ایران و انشعاب

سندی را که در زیر مطالعه می‌کنید مقاله قرائت شده در پنجاهمین سالگرد تاسیس سازمان مارکسیستی-توفان است:

حزب توده ایران

حزب توده ایران در ۱۰ مهر ۱۳۲۰ بعد از تبعید رضاخان و تضعیف ارتجاع حاکم در ایران با الهام از موفقیت‌های دولت سوسیالیستی شوروی در جنگ جهانی دوم و نابودی فاشیسم هیتلری، تاسیس شد. تاسیس این حزب با تکیه بر سنت‌های سوسیال دموکراسی انقلابی، حزب کمونیست ایران و گروه ۵۳ نفر، گام بزرگی در بیداری ایرانیان و برخاستن مردم از خواب قرون وسطائی بود. در اثر فعالیت حزب توده ایران موجی میلیونی و توده‌ای از مردم به میدان آمدند که با سیاست بطور کلی و حقوق دموکراتیک آشنا شدند. سیاست به زندگی مردم تبدیل شد و از چنگ رجال سیاسی بدر آمد. در این دوران بود که توده‌ها به نیروی خود و تاثیر فعالیت خویش پی بردند. سیاست از خانه‌های رجال سیاسی سنتی ایران به عرصه خیابانها و میدانها و کارخانه‌ها و ورزشگاهها کشیده شد. کارگران، دهقانان، زنان، جوانان و روشنفکران ایران با دنیای نوینی آشنا شدند که در اثر اختناق قرون به آن دسترسی نداشتند. جامعه ایران در اثر فعالیت‌های حزب توده ایران با تکان خورد، تکانی آتش فشانی که نتایج این تکان تا به امروز که ما در اینجا گرد آمده‌ایم احساس می‌شود. نقش تاریخی و اجتماعی حزب توده ایران را باید در این متن و در این مسیر مورد ارزیابی علمی قرار داد و نه بر اساس صحبت‌های درگوشی و کینه توزی ضربه‌خوردگان طبقاتی و اطاقهای فکری سازندگی افکار عمومی. حزب توده در اثر از جانگذشتگی اعضایش، فعالیت‌های روشنگرانه و انقلابی، فرهنگ و هنر ایران، ادبیات ایران، موسیقی ایران و... را متحول ساخت. به شمه‌ای از این فعالیتها نظری افکنیم:

تشکیل شورای مرکزی اتحادیه کارگران ایران در اسفندماه ۱۳۲۰.

تشکیل نخستین سازمان جوان کشور (سازمان جوانان توده) در فروردین ماه ۱۳۲۲.

تشکیل نخستین اتحادیه دهقانی در کشور در خردادماه ۱۳۲۲.

تشکیل "تشکیلات دموکراتیک زنان ایران" در تیرماه ۱۳۲۲.

تشکیل شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان کشور در ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۲۳.

تشکیل "جبهه آزادی" در تابستان ۱۳۲۳ با شرکت روزنامه‌نگاران و مدیران نشریات مترقی برای دفاع از آزادی افکار و بر ضد خطر بازگشت استبداد در ایران.

مبارزه برای به رسمیت شناختن حقوق کارگران و تصویب قانون کار.

مبارزه برای اصلاحات ارضی به نفع دهقانان.

مبارزه برای کسب حق انتخابات برای زنان ایران با شعار زنان باید در سیاست دخالت کنند.

حزب توده ایران صدها نشریه در عرصه های سیاسی، هنری، طنز، علمی، تاریخی، فلسفی و... منتشر کرد.

در این دوران بزرگترین جنبشهای توده‌ای به رهبری حزب توده ایران به وقوع پیوست و مردم با دنیای مدرن و متمدن آشنا شدند. لگدی که حزب توده ایران به رژیم سلطنت زد سرانجام به نابودی دودمان پهلوی در ایران منجر شد.

حزب توده ایران تنها تشکلی در ایران بود که از حقوق زحمتکشانش دفاع می‌کرد، ماهیت امپریالیسم بریتانیا و آمریکا را به مردم ایران علیرغم خوشبینی بورژوازی ملی ایران نسبت به آنها شناساند.

حزب توده ایران نخستین تشکلی بود که بر ضد شرکت استعماری نفت انگلیس و ایران به مبارزه برخاست و خواهان اخراج آنها از ایران شد. بسیاری از کارگران خوزستان برای قطع دست امپریالیسم بریتانیا از ایران جان دادند. این شرکت نفت که بر اساس قرارداد استعماری داری در ایران بوجود آمده بود تا آن روز مورد انتقاد هیچکدام از سیاستمداران ملی ایران نبود و هیچکدام از آنها بر ضد این شرکت استعماری مبارزه‌ای نکرده بودند و برای آن اهمیتی قایل نبودند.

حزب توده ایران مردم ایران را با مفاهیم و مقولاتی نظیر امپریالیسم، سوسیالیسم، انترناسیونالیسم پرولتری، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، حزبیت، جبهه واحد، دموکراسی، مبارزه ضد فاشیستی و... آشنا ساخت و سطح آگاهی آنان را علیرغم دشمنی طبقات حاکمه ایران افزایش داد. روزنامه خوانی و کتابخوانی، رفتن به تئاتر در میان مردم رایج شد. جامعه سیاسی شد و به حرکت درآمد.

جنبش سواد آموزی و استقرار کلاسهای اکابر از دستاوردهای کمونیستهای ایران از جمله حزب توده ایران است. حزب توده ایران کارگران، جوانان، زنان را در ابعاد وسیع به مبارزه اجتماعی کشاند و مارکسیسم لنینیسم را در ایران به نیروی مادی بدل کرد. نگارش تاریخ ایران بدون بیان نقش تاریخی حزب توده ایران امکانپذیر نیست. ولی شما هرگز در قرائت تاریخ ایران که با دست طبقات حاکمه نوشته شده است به نقش تاریخی حزب توده ایران برخورد نمی‌کنید و طوری جلوه داده می‌شود که گویا این سکوت کاملاً بدیهی است.

ولی متأسفانه این حزب کمونیستی و انقلابی در مهاجرت به حلقوم رویونیسم در غلطید و حیثیت خویش را برباد داد. همدستی این حزب با رژیم جمهوری اسلامی در خدمت مطامع شوروی لکه ننگی در تاریخ این حزب باقی گذارد که تا به امروز نیز سعی می‌کنند با تئوری‌سازی و لاپوشانی حقایق آنرا به فراموشخانه تاریخ بسپارند.

سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان

بعد از پذیرش نظریات رویزیونیستی خروشچف از جانب کمیته مرکزی حزب توده ایران و تأیید دروغهای خروشچف در مورد استالین، و پس از اینکه کمیته مرکزی حزب توده تلاش کرد به صورت حزب قانونی اعلیحضرت در ایران در آید و از سرنگونی رژیم پهلوی دست کشید. این حزب از مارکسیسم لنینیسم و از تمام سنتهای انقلابی جنبش کمونیستی ایران، از سنن انقلابی سوسیال دموکراسی انقلابی ایران، حزب کمونیست ایران، تأثیرات عمیق گروه ارانی در رشد جنبش کمونیستی ایران دست کشید. در پلنوم یازده حزب توده ایران در ۳۰ دیماه ۱۳۴۳ این انشعاب صورت عملی پیدا کرد و کمیته مرکزی حزب توده به دنباله‌روی از شوروی رویزیونیستی به تمام گذشته انقلابی خویش خط بطلان کشید. از این تاریخ ما با دو دوره، دوره کمونیستی و انقلابی و دوره ضد کمونیستی و ارتجاعی در تاریخ حزب توده ایران روبرو هستیم. ماهیت این حزب با انشعاب از جنبش کمونیستی و دست پروردگی از شوروی خروشچفی به یک نیروی ضد انقلابی بدل شد که سیر رویدادها صحت پیشگوئی‌های سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان در مورد این حزب و سرنوشت شوروی و سرنوشت رویزیونیسم را ثابت کرد. رهبری مبارزه جبهه مارکسیستی لنینیستی به عهده رفقا قاسمی، فروتن و سعائی بود. رفقا قاسمی و فروتن بعد از انشعاب رویزیونیستها، سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان را در ۲۵ تیر ۱۳۴۶ (۱۶ ژوئیه ۱۹۶۷ میلادی) بنیانگذاری کردند و پرچم مبارزه بر ضد رویزیونیسم و کاستریسم را که به بهانه مبارزه علیه "اپورتونیسم تاریخی حزب توده ایران" از مبارزه عمده و روز ضد رویزیونیستی طفره می‌رفت، به کف گرفتند و نسلی کمونیست بر اساس دانش علمی مارکسیسم لنینیسم تربیت نمودند. نشریه نخست توفان کمونیستی یکماه بعد در مرداد ماه ۱۳۴۶ منتشر شد. امسال ۵۰ سال از این تاریخ پرافتخار می‌گذرد. رفقای بنیانگذار توفان در میان ما نیستند، ولی تأثیری که آنها در جنبش کمونیستی ایران باقی گذاردند، علیرغم دسیسه‌های رویزیونیستها و جاسوسان پنهان و آشکار آنها، علیرغم خرابکاری کاستریستها، گواریستها و ماریگلائیستها (چریکهای شهری در آمریکای لاتین-توفان)، تئوریهای ضد انقلابی "سه دنیا" و نافیان امپریالیسم و مدافعان اولترا امپریالیسم و همه دشمنان لنینیسم، ماندگار می‌ماند و این ماندگاری در مبارزه حزب کار ایران (توفان)، در عرصه ستیز ضد امپریالیستی، دموکراتیک و مارکسیستی-لنینیستی برای استقرار سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در ایران و با روحیه تقویت انترناسیونالیسم پرولتری، بالنده و سربلند تجلی می‌یابد. ما امروز شاهد فروپاشی شوروی و دنیای رویزیونیسم و همه تفکرات انحرافی انقلابی-نمائی خرده بورژوازی هستیم. توفان در امروز از فراز و نشیبهای فراوان عبور کرده و با آموزش و کسب تجربه مسئولانه از مبارزه و احساس مسئولیت نسبت به سرنوشت مردم ایران و جنبش کارگری هر روز بیشتر در جهت وحدت و همکاری که شرط وحدت در جنبش کارگری و مبارزه با تفرقه آن است پیشرفته است. حزب کار ایران (توفان) در سال ۲۰۱۷ در ۵۰ سالگی تاسیس سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان محصول این تاریخ و این مبارزه است. تنها حزب ماست که ادامه دهنده و وارث سنتهای انقلابی جنبش کمونیستی ایران است. میراث این گذشته عبارت است از: جنبش سوسیال دموکراسی انقلابی در ایران، حزب کمونیست ایران، فعالیت گروه ۵۳ نفر و دوره نخست تاریخی فعالیت کمونیستی حزب توده ایران تا سقوطش به آغوش نیکیتا خروشچف.

حزب کار ایران (توفان) حزب تراز نوین طبقه کارگر ایران است و با پیگیری و مبارزه سرسختانه با مدعیان دروغین کمونیست که همه آنها دشمنان دیکتاتوری پرولتاریا و حزب لنینی طبقه کارگر هستند، مبارزه می‌کند. پرچم ما در این

مبارزه شخصیت تاریخی رفیق استالین خواهد بود که به صورت مرز روشن میان رویزیونیستها، ضد کمونیستها و مارکسیست لنینیستها نمایان است. استالین پرچم است و وی پرچم ماست.

تئوری "سه دنیا" و رویزیونیستهای چینی

در خاتمه این نقد باید به یک نکته دیگر برای افشاء رویزیونیستهای رنگارنگ نیز اشاره کنیم و آن فقر سیاسی و تئوریک حزب رویزیونیستی توده ایران است که در این زمینه برملا می‌شود. این حزب رویزیونیستی چون قادر نبود در عرصه ایدئولوژیک با سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان به مبارزه برخیزد، سقوط حزب "کمونیست" چین به منجلاب رویزیونیسم و دنباله‌روی آنها از نظرات تجدید نظرطلبانه خروشچف و رقابت آنها با سوسیال امپریالیسم شوروی را در عرصه جهانی دست‌آویزی قرارداد تا به جای مبارزه با ایده‌های کمونیستی و انقلابی توفان به نظریات رویزیونیستی و ارتجاعی حزب "کمونیست" چین که در قالب تئوری "سه دنیا" عرضه می‌کرد، توسل جوید و توفان را آماج حمله قرار دهد و نظریات "سه دنیا"ی چینی‌ها را به سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان منتسب کند. این روش ریاکارانه و دروغگوئی فقط برازنده رویزیونیست‌هاست. در حالی که تاریخ گواه آن بود و هست که این تنها سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان بود که در میان همه سازمانها و احزاب و گروه‌های ایرانی مدعی مارکسیست لنینیست، با انتشار جزوه‌ای در افشاء تئوری "سه دنیا" ماهیت بورژوائی تئوری‌های رویزیونیستی حزب "کمونیست" چین را نشان داد و نظریات رفقای آلبانی را که همزمان با رفقای سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان به همان نتایج رسیده بودند، مورد تأیید قرار داد. سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان نه تنها به دعوت اشرف پهلوی از طرف وزارت امور خارجه چین با دیده انتقادی نگریست و در ارگان توفان به آن اشاره کرد و حتی نامه‌ای انتقادی برای رفقای چینی ارسال داشت، بلکه در تمام تبلیغات کتبی و شفاهی خویش دل و روده تئوری "سه دنیا" را که همکاری با امپریالیسم آمریکا و اروپا بود، شکاف و ماهیت رویزیونیستی آنرا برملا ساخت. تمام اسناد غیر قابل انکار این افشاءگری در همان زمان نیز در دسترس بود و امروز در تارنمای حزب کار ایران (توفان) وجود دارد و نقاب از چهره کثیف رویزیونیسم برمی‌دارد. حزب رویزیونیستی توده ایران که اسلحه‌ای برای مبارزه با کمونیسم نداشت، ناچار بود به دروغ متوسل شود و همه پیروان شوروی نیز که سنگ "شوروی سوسیالیستی" را به سینه می‌زدند و کوچکترین گامی در راه افشاء رویزیونیسم بر نداشتند، برای توجیه بی‌عملی و فقر تئوریک خویش به همان اسلحه حزب توده ایران متوسل می‌شدند. آنها همه منتقدان به رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی را "سه دنیا"ئی معرفی می‌کردند که سراپا جعلی بود. آنها همه "خط سه"ی‌ها را که بعد از انقلاب به این نام بی‌مسمای رویزیونیستی معرفی شده بودند و حتی خودشان نیز متأسفانه برای فرار از مبارزه با چین رویزیونیستی آنرا پذیرفته بودند، "سه دنیا"ئی جا می‌زدند. حال آنکه چنین نبود. در آن دوران یک جبهه مارکسیستی-لنینیستی وجود داشت که بر ضد سوسیال امپریالیسم شوروی، بر ضد جبهه رویزیونیستی روسی و چینی می‌رزمید و نه شوروی و نه چین را سوسیالیستی می‌دانست و در مقابل آن یک جبهه رویزیونیستی رنگارنگ وجود داشت که شوروی و چین را سوسیالیستی ارزیابی می‌کرد و به بروز رویزیونیسم در شوروی که موجب تغییر ماهیت شوروی شده است اعتقادی نداشت. این عده که شامل خط معروف به دو و چهار بودند همواره تا روز سقوط سوسیال امپریالیسم شوروی این کشور را سوسیالیستی ارزیابی می‌کردند و بخش بزرگی از آنها به دامن تروتسکیسم و منشویسم و فرمیسم و حتی امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم اسرائیل غلتید. از رویزیونیسم همه چیز برمی‌خیزد.

از زمان بروز رویزیونیسم در شوروی دو خط بیشتر نیست، نبود و نخواهد بود. جبهه کسانی که بر ضد رویزیونیسم در شوروی و چین مبارزه کردند و به طبقه کارگر خدمت نمودند و جبهه کسانی که در خدمت رویزیونیسم و به ویژه رویزیونیسم شوروی طبقه کارگرایران را به گمراهی کشیدند و به جنبش کمونیستی ایران صدمه زدند.





دکتر تقی ارانی قهرمان ملی و مارکسیست بزرگ ایرانی
و عضو تشکیلات ۵۳ نفر

حیدر عمواغلی رهبر حزب کمونیست ایران



رفیق دکتر غلامحسین فروتن



رفیق احمد قاسمی



اسم عسکر

شہرت سقائی

پدر حین

شنا سنماہ ۹۸۹۶-۹۸۹۷

محل تولد آبریز

تاریخ تولد ۱۳۰۳

شغل سابق کرگردہائی

نام مستعار

علائم ممیزہ

پایان